UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228169
UNIVERSAL
LIBRARY

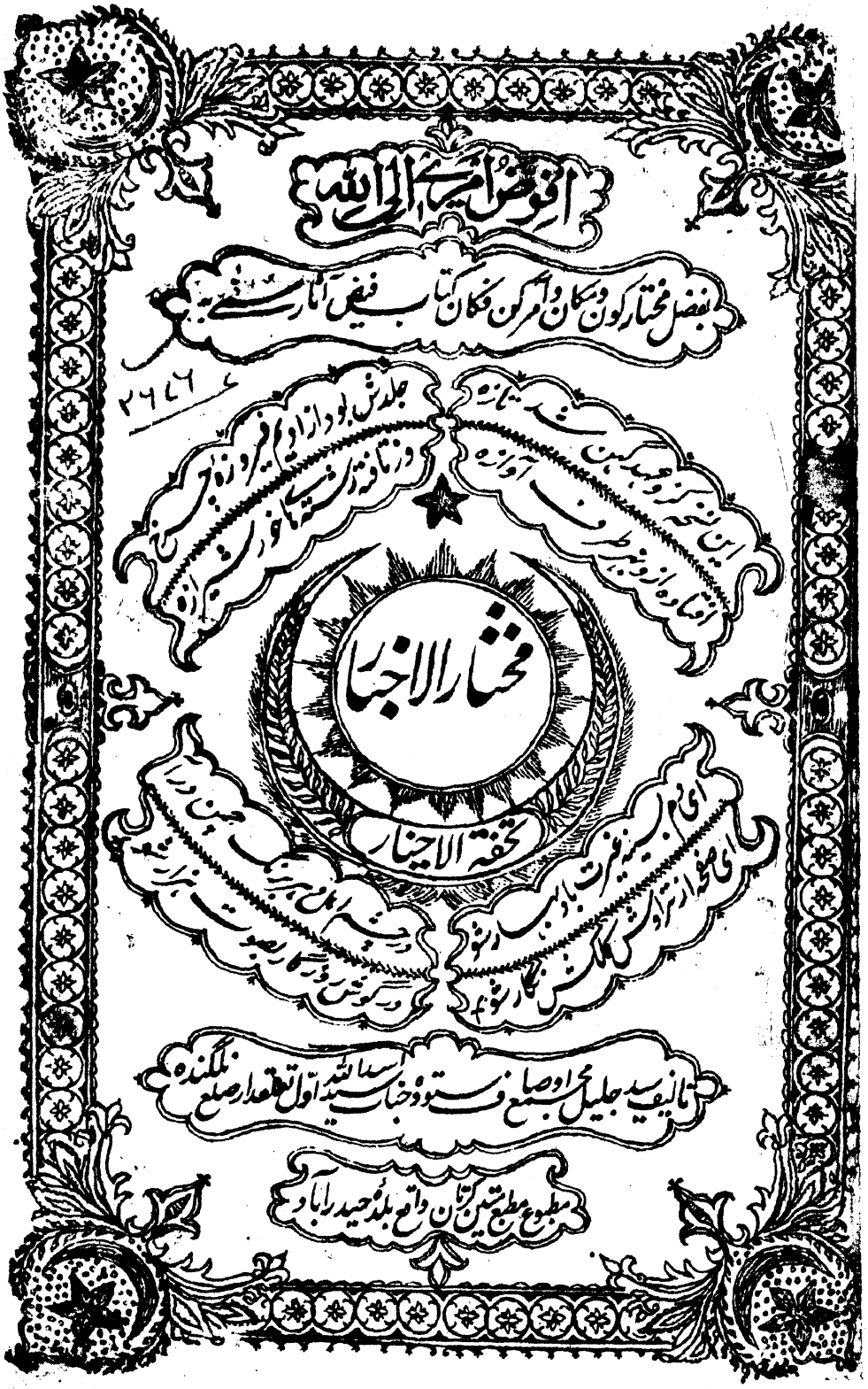
افوض امری الی اللہ
بفضل مختار کون ومکان وبامر کن فکان کتاب نفیس آثار مسمّٰی بہ
۲۶۷۶
جلدش بود از اول فیروزہ بہ
مختار الاخبار
تحفۃ الاخیار
تالیف سید جلیل محمد اوصاف ستودہ جناب سید اللہ اول تا قعدار صلع نلگنڈہ
مطبوع مطبع متین کتابان واقع بلدہ حیدرآباد

رقم زد کلکم از نو طوطی طبعم سخن در شد
بگلزار فصاحت از تکلم مدح گستر شد

قفس شکست در گلشن به پرواز سخن آمد
ز فکر بکر در نظمم تو گوئی شهد شکر شد

زهی بخت و زهی دولت زهی لطف و زهی رأفت
بعهد شاه محبوب دکن این نسخه افسر شد

بعهد زبده میران وزیر بارگه گردون
سمی شاه مطلق بو تراب از دی مظهر شد

جوان بخت و صدارت تخت فرخ فال و نیکو پی
زخلق و حسن رفتارش خرد را فخر مظهر شد

جهان نو نمایان شد ز بخت آنفلک فرسا
که در چشم جهانبانان مدارش سم دیگر شد

ربود از خیک بدخواهان زمام ظلم آنان را
چنان زا مرین انگشتر سلیمان باز سر ور شد

سلیمان مرتبت مختار ملک اندر دکن مهرش
چنان بگرفت در دلها که دلها زو مسور شد

کفش از بار سیم و زر ندیده قبض را هرگز
ز بسط ابر جودش بحر عمان پر ز گوهر شد

بساط شش بزم جمشیدی نظامش عدل نوشروان
با مر و نهی فرمانش دکن گلزار اخضر شد

اگر نظمش نبودی با تدبیر کی بجا ماندے
رواج ملت احمد بدو راو فزونتر شد

سمند خاطر فکرم بجولانگاه مدح او — بسر آمد زاوصافش سپهرش مدح گستر شد

روان شد خامه‌ام در بحر مواج خرد دیگر — بحمد الله که دست و دامن من پر ز گوهر شد

بامر حامی ایملک این نیکو سیر احوال — زشاهان جهان بانی که اندر ملک بندر شد

ز سلطانان بهمن بود از کی رسم شان مخفی — بفکر سید الله ذکرش تازه و تر شد

بجستجوی احوال شهان بهمنی بربست — میان خویش تا در رشته آرد عقد گوهر شد

بنشست از روی فهم تیز بین اقوال آنان را — که تا باقی بماند این سیر در دهر نادر شد

بعقل موشکاف خویش تعبیرات شاهان را — بنای خورنق شکل را از نو مصور شد

ز رنگ و تخت و قصر و حوض و بستان مساجد ها — همه از نوک کلکش بر ورق چون زیب و زیور شد

به تالیفش میان را حسیب بست از روی دانائی — بطرز خوش عبارتش چو لولو رشته در بر شد

بحسب الامر سرکار دکن گفتش بطبع آمد — که هر کس بهره ور گردد مر آن تاریخ اشهر شد

قلم را تیز کرد مشتاق و در بزم دعا بنشین — که پیکان دعا اندر هدف از نوک تا پر شد

دعا فرض است بر سلطان بزرگ نایب مناب او — چنانکه واجب آمد طاعت از قول پیمبر شد

الهی صانع پروردگار خالق حیّ — کریما رحما از امر تو عالم مصور شد

بلطف خویش بر پا دار اید دولت به بهروزی — خصوصا خاندانی را که مهرش ذره پرور شد

بماند در جهان باقی بساط عزت و حشمت — بنوباب فلک رتبه که شخصش رحم اور شد

بیفزا بر جلال او که دارای جلالست او — وجودش را بحفظ خویش دار از هر که بهتر شد

بساط دولتش باقی بماند در جهان دایم — بحق زنده عالم که بردوش پیمبر شد

تقریظ من کلام افصح الفصحا و ابلغ بلغاء العجم الاعز الاکرم الافخم آقا میرزا کاظم الشهیر بنمازی سرآمد
مترجمان عساکر منتظمهٔ سرکار آصفیه نظام الملک بهادر

هو المالک المختار

مختار اخبار حمد و شکریکه باختیار و انتقاد عقل سلیم برگزیده است سزای نثار درباری است دربار
جلت عظمته و عظمت جلالته که مختار و غیر مختار را آفریده و جبر و اختیار را باهم آمیخته و اگر بر نعم لاتعد
و آلاء لاتحد تحمید ممکن شود از برای شکر طویل و عریض هند قاصر متمکن گردد حاشا ذاک فحاشا هذا
و من ادعاه فقد هذا اللهم لاتحصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک بقدر ظرف معرفه خود از دریای
معرفه بردیم آنچه لایق است گذشتیم و اگر تا قیام قیام کنیم ناقص گذاشتیم تب علینا فاننا بشر ما
عرفناک حق معرفتک و چون از شکر عاجزیم و خود میدانیم حقیقت او و خود حاجزیم بهتر آنکه بر اعظم و اتم
نعم حضرت فخر الامم سید العرب و العجم محمد کازل تا ابد هرچه هست به آرایش نام او نقش بست
صلوات زاکیات و تحیات وافیات فرستیم که شاید از عظم اجران لایق با سلاک در زمره حامدین
باشیم و از صلوات بر آل اطهارش که بنابیع حکم و سلاطین امامت و اصحاب کرامت و هم اند مستوجب
تقرب بقرب لقای آن جمال دل آرا گردیم و عبث ورود یان غیر نگردیم اللهم صل علی سید البشر و آله و صحبه
المیامین الغرر سیما ابن عمه و کاشف غمه مطلوب کل طالب اسد الله الغالب ما تعاقبت الایام
و تجددت المطالب و بعد چون بنظر امعان این کتاب موسوم بمختار الاخبار فی احوال الاخیار دیدم

وکمال براعت و بداعتش را فهمیدم دیدم هر درفش را هزار فرشاد رخورست و هر صفحه اش را
هزار شطر یا هزار سطر تجدید محرر معرر گفتم که در واقع مختار الاخبار است و منبعث از حذق و صبابت
و محمد آبادی است ساخته و پرداخته از سمی اسد الله الغالب فخر الاماجد و المکارم جناب سلاله
دودمان مصطفوی و سرو بوستان مرتضوی سید البارع الکامل سید اسد الله صاحب عرف
بمیر نواب لازال مدارج فضله مرتفعا تعلقدار کلبرگه شریف ممالک محروسه سرکار عظمت مدار
جهانبان نظام الملک آصفجاه بادشاه جمجاه کل صانها الله عن الفتن و وقایع اخبارش زبده تواریخ
سلف و احیای رسوم سلف از سلاله دودمان خلف تحریرش خالی از حشو و زواید است چون ظروف
بیدری ظرف مستعر و تسطیرش که محلی به طلا کوبی و نقره کوبی فوایدی فرایدست از جام جهان نما بهتر
بدیهته گفتم { جام بیدر همه ارزنده از واست ؛ نام شاهان همه ارزنده از واست }

تقریظ از افادات مصدر کمالات صوری و معنوی مظهر فضایل دینی و دنیوی حضرت
مولوی سید امیر حسن صاحب بلگرامی المتخلص به حسن مدد کارعدالت اضلع کلبرگه صانه الله تعالی عن الخذلان و الحور

سپاس قدسی اساس صانعی را سزد و حمد بقیاس مبدعی را زیبد که تذکره نعمائی منتهایش
و تعداد سوابق بذل و عطایش در دایره حصر نگنجد و قوه مدرکه نمی تواند که بکنه ذات آن
رسد بیت عقل چه داند ز کمالات او ؛ فکر فرو مانده باثبات او ؛ و درود نامحدود
فضیلت آمود کرمت ورود بران فخر انام و مهر سپهر عظمت و احتشام که ظلمت عوالم

از آفتاب وجودش نور رشاد و هدایت یافته - و کافهٔ نوع انسانی بفیض رهنمائی او از تنگنای
ضلالت و غوایت برآمده **بیت** محقق شده نزد هر ذی نفس ۔ که مقصود ایجاد او بود و بس
و علی عترته العظام و بررة الکرام سیما وصیه و وزیره تحیته زاکیته و ثناء متکاثرة **بیت**
جهان از باد نوروزی جوان شد ۔ زمین در سایهٔ بلبل نهان شد ۔ درین ایام مسعود و زمان
محمود که صحن باغ و راغ گلبرگ دیبای بهشت رنگ در بر کشید و کوه و دشت رشک کارخانهٔ
چین گردید بساط خاک و مرکز نمناک چون نافهٔ آهوان مشک آگین و خس و خار فضای روزگار بمثابهٔ
نسترن و نسرین خسرو گل با همنشینان از بهار و ریاحین لباس آرایش بر قلمون پوشیده و بر سریر
شاهی شاخسار و اغصان مینای تاجدار جلوه گری بخشیده - عندلیب ارغوان با سامان و ساز
و هزار آوا نیاز دلهای غنچه را وا کشود و نسیم مشکبیز سبزه و ریحان هر جهت مشام جهانیان را معطر
و معنبر نمود فراش صبا بساط عنبر آرا با فرش مخمل سبزه ها آراسته و زینت و آرایش گلزار ارم
تمثال پیرا سته ابواب نشاط و فرح و انبساط بر روی اهل روزگار افتاح پذیرد اسباب
انشراح و نزهت در چشم جهانیان جای گیر **بیت** هزار شکر فدروان دلنواز رسید ۔ بآرزوی خود
ایدل که کارساز رسید ۔ اعنی جناب معلی القاب دست پرور کرم گستر قدوهٔ لطف داران نامدار
زبدهٔ امرای کامگار منبع اخلاق شهرهٔ آفاق عمیم الاحسان کریم الامتنان از روشنی نور طبعش
آفتاب از کلفت کسوف مصون و ماهتاب از ظلمت خسوف مامون صحیفهٔ مرحمت دیباچ

کرامت دانش پژوه والاشکوه فلک اقتدار خورشید افتخار سید اسد اللہ صاحب عرف میر نواب تعلقدار ضلع کلبرگہ شریف کتاب لاجواب المسمی بمختار الاخبار بکمال ایجاز و تلخیص تالیف فرمودند کہ عبارتی دارد رنگین و طرز بیان دلنشین اگر نخبۂ فصاحت گویند بجاست و مجموعۂ بلاغت نامند زیبا عذوبت الفاظش کرشمہ لب شکرین سوانگیز و غوامض معانی راحت بخش روح فزایش چون زلف مشکین دل آویز باہتمام کارپردازان مطبع دار الصنایع مجبس کلبرگہ خصوصاً سید بدیع الدین دارو غہ حسن انصرام و زیور اتمام حلیۂ طبع پذیرفت واللہ ولی التوفیق والیہ المکلان وہو المستعان

قطعۂ تاریخ

گفتند مورخان تواریخ بسے — مملو بوا نحات و مشحر بخبر
از بزم زمان و از رزم رستم — وز سلطنت و سیاحت اسکندر
وان یک خبری دہد ز طاق کسری — وز جام جہان نمای جمشید دگر
در بعض ازان حقایق اجرام است — ہم گردش چرخ اطلس و شمس و قمر
بعض است موضح بنای عالم — ہم کاشف خلقت ہمہ جن و بشر
اما ہمہ اش چو دفتر پارینہ — بیکار شدہ است و او فتادہ ز نظر
ای باد صبا رسان بوئیدی تازہ — بر صاحب اخبار و دگر اہل سیر

یعنی شده مطبوع چنین تاریخی — در حسن بود گر ز سماوی در

مشهور باسم تحفة الاخیار است — مبنی است بر احوال سلاطین ید

سید اسد الله سمی جدش — اسم و رسمش مهر و مه و مش

مشهور بعرف میر نواب بود — فیض و کرم و جود و سخا را مصدر

او ناظم صفحات حسن آباد است — از فضل خدا ست عالمی را سرور

فرموده چو این نسخه نادر تالیف — لفظ و حرفش بهم چو سلک گوهر

از فرط مسرت همه تن چشم شوند — بینند اگر یک نظرش اهل نظر

این مصرعه تاریخ نگفته است حسن — گر مطلع بدر بدر تابان بنگر

و له

احسنی بکشا درین گلستان بنگر — در فصل خزان رنگ بهاران بنگر

انوار سلف بین درین مشهد قدس — آثار کهن درین نوایوان بنگر

از مطلع این دایرهٔ بوقلمون — صبح وطن و شام غریبان بنگر

پندی بپذیر و چشم عبرت بکشا — لختی به چنین آئینه حیران بنگر

هر تجربتی ازین ادب گاه طلب — هر نقش هنر درین دبستان بنگر

آن بدر که وقتی ارم دلکش بود — این خط زچنان خط شاهان بنگر
کلک خردم نوشت تاریخ طبع — گر مطلع بدر بدر تابان بنگر
۹۴ ۱۲

قطعه تاریخ از نتایج افکار نازک آئین سید خواجه قطب الدین میر منشی علامه مال ضلع کلکر

کتابی طرفه در تاریخ ملک سید رشد مطبوع — که صیت وصف او در ناحیت ها ارمغانی شد
بسا اسرار دانش ها که از خاطر نهان بودند — بتالیفی چنین هر زمان زان داستانی شد
مضامین بلندش ار سپهر آسا ست جادارد — که تر صیص بنایش از چنان والا مکانی شد
مقدس حضرتے والا جنابی آنکه ذات او — زمین فیض را گویا همایون آسمانی شد
بنازم گز بجای خویش جادارد که از عمری — سرم وقف هوای همچو والا آستانی شد
بوصف ذات و هم والا کتابش هر دو حیرانم — که تصنیف و مصنف یکی فردر مانی شد
بی تاریخ طبع این کتاب از عقل پرسیدم — بگفتا واقعات سید رشد مطبوع جهانی شد
۹۴ ۱۲

و له

رفیع المقال و عدیم المثال
۹۴ ۱۲

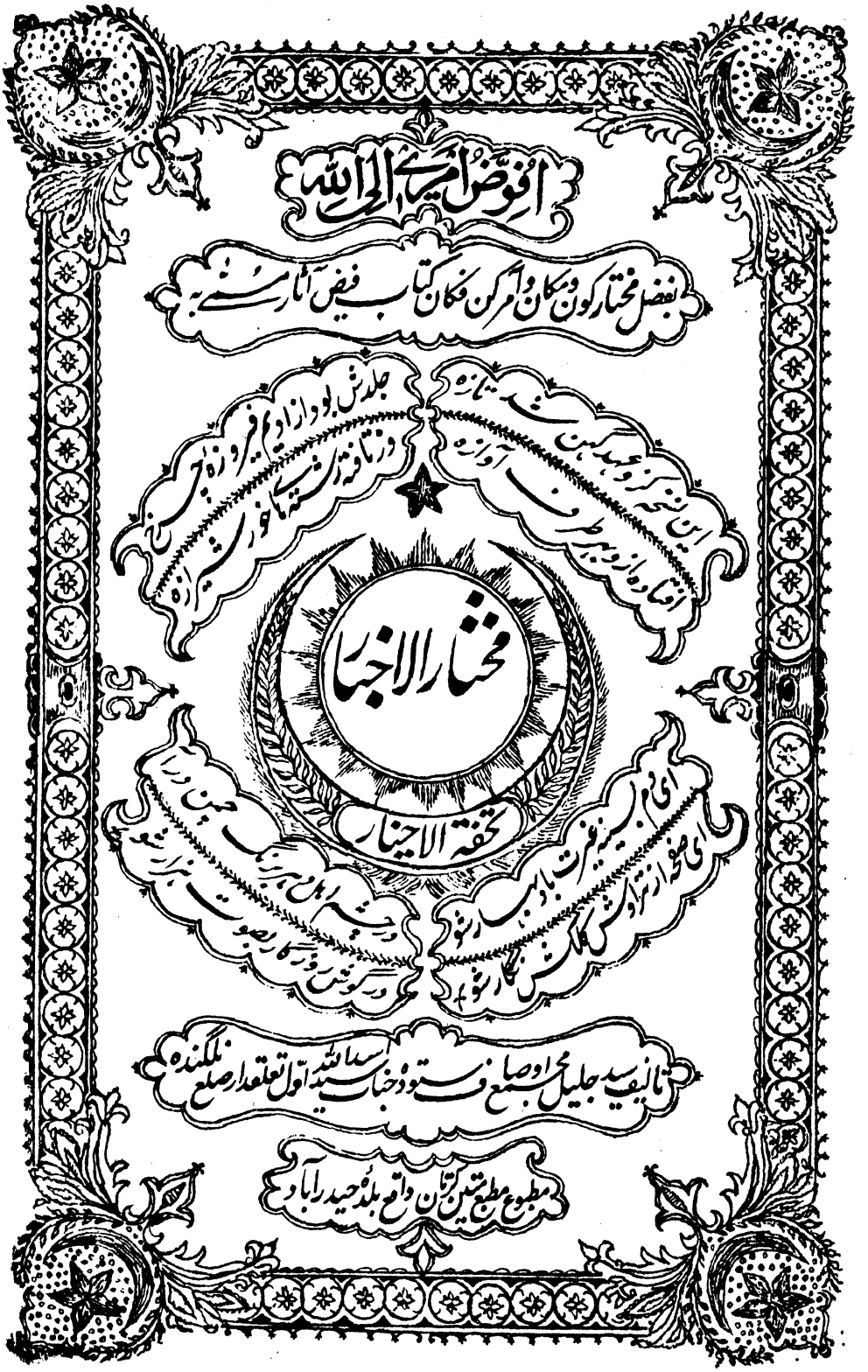
اُفَوِّضُ اَمْرِیْ اِلَی اللّٰہِ
بفضل مختار کون ومکان وبامر کن فکان کتاب فیض آثار مسمّٰی بہ
مختار الاخبار
تحفۃ الاخیار
تالیف سید جلیل محمد اوصاف وتوفیق جناب سید اسد اللہ اول تعلقدار ضلع نلگنڈہ
مطبوع مطبع متین کرتان واقع بلدۂ حیدرآباد

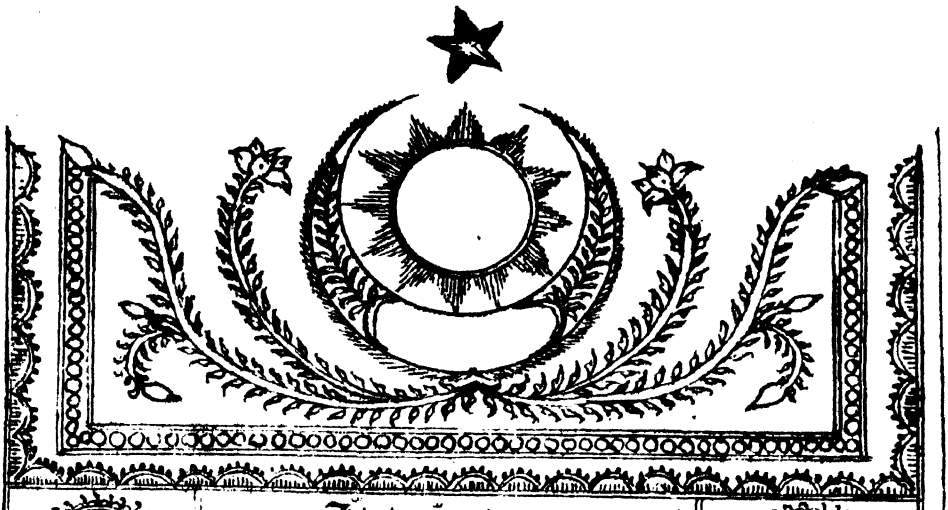

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدك یا مختار العالمین ونصلی علیك یا خیر المرسلین وعلی
الك الطاهرین واصحابك المومنین اما بعد چنین عرضه میدارد
سید اسد الله عرف میر نواب خلف سید حسین اصفهانی اصلاً و
سنده حیدرابادوطناً که چون بخت ارجمند وطالع بلند مرا بطرف سواد دیده
دوران فردوس نشان فرخنده بنیاد حیدراباد دکن هدایت فرمود بی اختیار
این اشعار دُرنثار که یکی از بزرگان روزگار گوهر معنی سُفته بر زبان آمد

منظم

چو بر حیدرآبادم افتاده راه	ز شادی رسانم بگردون کلاه
نجسته فضای بهشت انبساط	طرب خیز عشرت گهی پرنشاط

باب و هوا اعتدال بهشت — در و بوده هر ماه اردے بهشت
بر آب حیاتش گذر کرده رود — شده زنده از رو و او زنده رود
بهر سو روان چشمه بچونوشش — دل خاکش از آب حیوان بجوش
ثوار ابهر طبع چون شهد و شیر — موافق بهر ذوق لذت پذیر
بهین انتخابے ز مصر و دمشق — خوش آئین بناے همه حسن و عشق
مصیقل در و بام و کاشانها — شده خانها آئینه خانها
ز هر طاقش از طاق کسری نشان — بهر منظرے قصر نوشیروان
نمودار هر شهر و هر کشورے — نشان داده هر قصرش از قیصرے
بیازار و شهرش بهر شهر مهر — همه رونق کوے و بازار و شهر
دهد دسته دسته گل از آسمان — منارش گلدسته اصفهان
همه باغ و بستان جهان تا جهان — ز باغش یکے نقش نقش جهان
ثروبرده صحرا و که دامنش — ز فردوس شیراز دارد گلشنش
نموده ز هر منظرے پیش طاق — شمال خراسان نسیم عراق
رصد بند تبریز بر هر خانه اش — چو کاشان بهر گنج کاشانه اش
ز شروان و از گنجه دارد فراغ — بسے گنجه این گنج زادر سراغ

نشاپور در فیض در یوزه اش — شده خاک این خاک فیروزه اش
ز معمورش شط بغداد مات — ببر چشمه اش تشنه شط فرات
ز کشمیر و تخت سلیمان نشان — ولی خالی آن تخت این شه نشان
فروزان از و چشم حور و ملک — سوادش بچشم جهان مردمک

مهندس مثالش تنفکنده پی
چه در مصر و شام و چه در روم و ری

المختصر توجه حضرت خدایگانی ابوی مغفوری مرحوم معتمد الدوله میرزا علی محمد خان شوشتری که از صغر سن پرورده دامن تربیت ان مرحوم مغفور بودم بروندی شرف ملازمت فلک جاه اقبال پناه نواب شجاع الدوله **مختار الملک سر سالار جنگ بهادر** وزیر سلطنت اعلی حضرت قدر قدرت بندگان نظام الملک آصف جاه خلد الله ملکه و سلطانه حاصل نموده بشرف خدمات مالی سربلندی حاصل نمودم چون بخدمت اول تعلقداری ضلع بیدر مامور گشتم آبینه عالیات و عمارات کیوان درجات را پایمال حوادث روزگار دیده این بیت بیادم آمد بیت از نقش و نگار در و دیوار شکسته ‌ٔ آثار پدید است صنادید عجم را یا بقدر اقتدار خود که از سرکار مرخص بودم متوجه ترمیم بعض تعمیرات

انشدم هرگاه صاحب معرفتے وارد آن بلده میشد بملاحظه چنین آثار با اقتدار
جویای احوال بانے دنیای آن میشد لهذا راقم از هر کتاب ورقی وازهر باب
سبقی بدست آورده به ترتیب این وجیزه پرداختم تا مشتاقان انرا آسانی بکش
وجویای آنرا منزل خوش حاضر باشد لهذا این مختصر را موسوم ساخت به **مختار الاخبار**
وتحفة الاخبار وتقسیم یافت **براغاز ونمایش وانجام وخاتمه**
اغاز دربیان سلطنت سلطان علاؤ الدین حسن گانگوی بهمنی واولاد واحفاد
آن شهریار بایجاز واختصار **نمایش** دربیان رسیدن سلطان احمد شاه
بهمنی بسریر سلطنت وکامرانے واندختن بنیاد اقامت درسرزمین بیدر
وموسوم ساختن ببلدهٔ احمد آباد **انجام** درذکر گذشتن سلاطین بهمنیه و
بریدیه ازین دهر ناپایدار وگذاشتن ملک ومال دنیای بے اعتبار
ودرین دو مقاله مقاله اول دربیان ایالت ملک مرجان وتسلط عالمگیر اورنگ
زیب بهادر ومقاله دوم در تفصیل بعضے ازحالات مختلف وتوضیح اثارات
سلف وغیره **وخاتمه** درذکر اوایل ملازمت مولف در
سرکار عالی وبیان ترقی بمدارجات عالی نوشته
کتاب انجام میابد اغاز دربیان سلطنت سلطان علاؤ الدین حسن

بهمنی و اولاد و احفاد ان شهریار بایجاز و اختصار برارباب بصایر و بارباب نظران
روشن ضمایر پوشیده نماند که چهره کشایان صور و حکایات کیفیت این ملک را
چنین روایت کرده اند که در کتب براهمه دکن که پیش از پنجهزار سال در زبان کنڑی
تالیف شده مرقوم است که از قدیم شهر بیدر دار السلطنت رایان دکن بود
و ملک مرتهه و تلنگ و کرناٹک در قلمرو داشتند خصوصاً راجه بهیم سین که
دختر داشت و من نام که بران راجه نل راجه مالوه فریفته و شیخ فیضی آن قصه را منظوم
ساخته بعد وقتیکه هندوستان در تصرف سلاطین خلجیه در آمد و اسلام ازانجا
شایع شد در سنه ۶۹۴ هجری محمد تغلق شاه بطرف دکن لشکر کشیده قلعه دولت آباد را
متصرف گردید غرض در عهد سلطان محمد تغلق بادشاه در دکن طوایف الملوک شده
در هر ناحیه و هر طرف هر که دست قدرت یافت سر انا و لا غیری برداشت در ان
اثنا حسن کانگوی بهمنی در گلبرگه یورش نموده عماد الملک تبریزی را که از جانب
سلطان بسرکاری انجا قیام داشت مقتول ساخته در سنه ۷۴۸ هجری متصرف شد
چنانچه بیان این وقایع بدایع صاحب تاریخ فرشته در کیفیت خروج و اصل و نسل
سلطان علاء الدین حسن گانگو بهمنی چنین نوشته که حسن نام شخص بدو افتخار از اخلاد ملی
در ملازمت گانگو برهمن منجم که نزدیک شاهزاده سلطان محمد تغلق منزلتی داشت

می بود در کمال فلاکت روزگار میگذرانید روزی از تنگی معاش تنگ آمده
از کانگو درخواست خدمتی و شغلی نمود که بآن قیام نماید کانگو یک جفت گاو و دو مزدور
او را داده در حوالی دهلی زمین خرابه باو حواله نمود که زراعت ساخته اوقات
بفراغ بگذراند حسن از غایت اضطرار احتیاج اطاعت نموده بامر زراعت و قلبه رانی
مشغول گشت ناگاه روزی قلبه در زمین فرو شده پیش نمیرفت مزدور حسن را
خبر کرد حسن از حفر آن موضع قلبه در زنجیر بند شده یافت چون خوب ملاحظه کرد
زنجیر در کردن ظرفی که مملو از اشرفی طلای غیر مسکوک بود افتاده یافت
بی انکه دست خیانتی بان دراز کند در چادری پیچید وقت شب بخانه کانگو
بر حقیقت حال معروض داشت کانگو بر امانت و دیانت او آفرین گفته علی الصباح
واقع عجوبه را بعرض شاهزاده رسانید و شاهزاده از کمال دیانت و علو همت
حسن تعجب نموده او را بحضور خود طلبید و وضع طرز او خوش کرده بمسامع پدر خود
سلطان غیاث الدین تعلق مشروحا معروض داشت سلطان غیاث الدین او را
بمرحمت خسروانه اختصاص داده در سلک امیران سده انتظام داد روزی کانگو
گفت که از زایچه طالع تو چنان می یابم که صاحب اقبال باشی و از جانب حق سبحانه و تعالی
موفق و موید گردیده عنقریب بدرجه اعلی واصل گردی با من عهد شرط کن که اگر بخشنده

بے منت دولتی عظیم بتو روزے کند اسم مرا جز و اسم خود گردانے
تا بمیانم بقای نام تو نام من صفت بقا و دوام پذیرد و دفتر خود را بمن و اولاد من
رجوع نماے دیگر تقلیست کہ روزے حضرت شیخ نظام الدین اولیا قدس سرہ
در دہلی طعام الوان ترتیب دادہ صلاے عام در داد چنانچہ شاہزادہ سلطان محمد
تعلق ہم بران مایدہ حاضر شدہ از خوان نعمت درویشان بہرہ برداشت و بعد از
رفتن سلطان و تفرقہ مجلس حسن گانگو داخل خانقاہ شیخ شدہ خواست کہ
عرض بندگے نمودہ بشرف ملازمت مشرف گردد حضرت شیخ در عالم کشف
انرا دریافتہ بزبان مبارک آوردہ کہ سلطانی رفت و سلطانے آمد پیش از انکہ
کسی آمدن او را معروض بدارد بہ یکے از خادمان گفت کہ شخصیکہ آثار نجابت
از ناصیہ او پیداست و بیرون در ایستادہ او را حاضر ساز خادم بطلبش رفتہ
از حقارت ظاہری و لباس نامناسب او را نشناخت باز آمدہ معروض داشت
کہ ظاہر نمیشود کہ از و توان گفت شیخ فرمود کہ خوب ملاحظہ نما۔ البتہ خواہد بود
خادم گفت مرد مجہولے نشستہ شیخ گفت ہمان کس را طلب کن بظاہر درویش و
بمعنی بادشاہ است چون حاضر شد شیخ التفات بسیار فرمودہ احوال پرسید
چون مایدہ برداشتہ بردہ بودند نانیکہ جہت افطار در طاقچہ حجرہ گذاشتہ بود

و مدار از سرحد دکن کوچ کرده عازم مراجعت گشت و احمد لاچین را که در مقام تشدد برآمده مانع ایشان میشد بقتل آوردند و باتفاق تمام بدولت ابادر فتند و خلایق دکن که از کشتن و غضب بادشاه بجان آمده بودند بعضی بایشان پیوستند بعضی کسان معتمد خود نزد ایشان فرستاده اظهار یکجهتی نمودند و قصه کاده آنکر و ضحاک ماران بوقوع انجامیده فتنه که دست تدارک از علاج ان کوتاه بود حادث شد ..... نظم

رعیت زبیدادی شهریار	بپیچید کردن سرانجام کار
چو بیداد پیشه بود شهریار	نماند برو مملکت پایدار

عماد الملک ترکمان الملقب بسیر تزکه داماد سلطان محمد تغلق سپاه سالار بزاژ و خاندیس بود و در ایلچپور اقامت داشت چون تفرقه لشکر خود ملاحظه کرد و یقین دانست که زبده و خلاصه امرای خاندیس و مردم بزاژ زبان یکی کرده در تصنع اویند - هر آینه صلاح در توقف ندیده به بهانه شکار از ایلچپور بیرون آمد و باجماعتی قلیل از مخصوصان و معتمدان شکار کنان خود را بسلطان پور و ندربار رسانید - و امرای انصوب چون بر فرار او مطلع شدند - همگی اموال و اسباب

عماد الملک را متصرف شده بجانب دولت اباد رفتند- و با اهل خلاف پیوسته اظهار اتحاد و یکجهتی نمودند- و مردم حصار دولت آباد قوت و مکنت مردم پیروزی را بخاطر آورده ایشان نیز با بخماعت رابطه اتحاد و دوستی بهم رسانیدند عالم الملک را گرفته قلعه را با خزانه و اسباب تجمل بحضرات مخالف سپردند- و در مدت سه ماه مملکتی مثل دکن که بهزار خون جگر گرفته بودند- از تصرف بادشاه دهلی بیرون رفته در آن خطه مطیعی و منقادی نماند- و چون امیران سته تمرکب چنین امر خطیر شدند با یکدیگر مشورت نموده گفتند که امثال این امور بی سردار و حاکمی صورت پذیر نخواهد شد شرط عقل آنست که از میان خود یکی را بشاهی برداریم تا مهمات ما صوریتی و رونقی پیدا کند ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ **منظم** ٭

چو در گلشن ملک خاری نماند	بگنجینه قلعه مارے نماند
بسی گنج در دست ایشان فتاد	بسا خوب اسپان تازی نژاد
بگفتند انگه یکے انجمن	همه نیک رایان ثابت سخن
سران جمله گفتند بالاتفاق	که بی شاه سست اساس اتفاق
هم از ما بگردد یکے مرد سر	به بندیم ما جمله پیشش کمر

برسر انگشت نهاده بوسے داد و گفت که این چتر سلطنت است که بعد از مدتے
دراز و محنت بسیار در دکن بروزے تو خواهد شد حسن را ازین بشارت سودا ے
حکومت در سر افتاده و قرین انتظار اوقات میگذرانید - فرصت میخواست که
دران زمین متوطن گشته بتدریج گوهر مقصود بدست آرد - تا انکه سلطان محمد تغلق
در عهد بادشاهی خویش بدکن رفته اوستاد خود قتلغ خان را حاکم دولت اباد ساخت
حکم کرد که از امرا و منصبداران هر که ارادهٔ رفاقت او داشته باشد در دکن توقف نماید
حسن فرصت یافته باتفاق بعضی از امیران سده که با وخصوصیت و آشنائی داشتند
رفاقت قتلغ خان اختیار کرده قریه کونچی و قریه چند دیگر از پرگنه رای باغ اقطاع
یافت و دران سنوات سلطان محمد تغلق جهت دفع امیران سده بگجرات لشکر
کشیده بعضی از ایشان که بدست افتادند - بقتل رسانید و بعضی را دنبال کرده
باطراف و جوانب گریزانید بسیاری بدکن پناه بردند و چون قتلغ خان در انوقت حسب
الفرمان سلطان برادر خود عالم الملک را در دولت آباد نگاه داشته متوجه درگاه
شده بود و امرای دکن از عالم الملک حسابی برنمیداشتند و در پناه دادن منهزمان و
باغیان ملاحظه نکرده نزد خود نگاه داشتند این خبر بسلطان محمد رسیده خواست که
جمعی از امیران سده دکن را پیش خود خوانده بعضی دیگر از امیران معتبر بجای ایشان بدکن

فرستند بنابرین احمد لاچین و قلتاش بیگ و ملک علی را نزد عالم الملک بدولت آباد
فرستاد و فرمان مشتمل بر تاکید تمام صادر فرمود که بمجرد رسیدن فرمان جمیع امیران
سده دکن را بگجرات فرست که بشکر ضرورست عالم الملک اطاعت نموده تواجبان
جهت احضار ایشان به گلبرگه و رایچور دهگرے وغیره فرستاد و بانجماعه چنانچه
رسم است به بهانه استعداد سفر پنج شش ماه درنگ کرده چون تا چهار هزار
سوار تمام براق بدولت آباد رسیدند از عالم الملک رخصت شده بهمراهی احمد لاچین
متوجه گجرات شدند. احمد لاچین ناعاقبت اندیشی کرده از ایشان طمع و توقع فراوان
نمود چون توقعات او بفعل نیامد و سخنان بے صرفه بر زبان آورده غایبانه
ایشان میگفت که ازین جماعت دو گناه بزرگ صادر شده که علت تامه قتل است
یکی پناه دادن باغیان گجرات دوم تاخیر و درنگ در رفتن حضور امیران سده.
این نغمه جان خراش بگوش هوش شنیده وقتی که بدره مانک گنج که سرحد دکن است
رسیدند همگی جمع گشته انجمنی ساختند و گفتند که سلطان محمد بے پرسش بقتل میرساند
باوجودیکه بد و گناه بزرگ منسوبیم هرگاه که بنظر او خواهیم رسید بی انکه گناه کار را از بے
گناه تمیز کند حکم بقتل خواهد فرمود مناسب انکه از دکن بیرون نرویم و همچو گوسفند
دست و پا بسته خود را بقصاب نسپاریم و مفت و رایگان کشته نشویم باین قرار

بعد از گفت وگو وقیل وقال بسیار قرعه اختیار بنام حسن افتاد بران
خاص وعام اتفاق کردند وباتفاق بشهر دولت آباد آمده میان صدر الشریف
سمرقندی ومیر محمد منجم بدخشی که از عمده دکن بودند واز علوم نجوم
وریاضی بهره تمام داشتند ومیان منجمان هندی که دران ارد وبودند
در اختیار ساعت برای جلوس تخت گفتگوی بسیار واقع شد چون کثرت
از جانب منجمان براهمه بود حسن بجانب ایشان رفت در مسجد سلطان
قطب الدین صبح روز جمعه بست وچهارم شهر ربیع الاخر ۷۴۸ سنه تاج سلطنت
بر تارک او گذاشته چتر سیاه که نشان خلفای عباسی بود تیمنا بر سر گرفتند
وخطبه وسکه مملکت دکن بنام وی کردند وسلطان علاء الدین حسن
خطاب دادند شهر گلبرگه را که بفال مبارک گرفته بود حسن آباد نام نهاده بجهت
تختگاه اختیار نمودند ـ ... نظم

بنام حسن خسروی شد تمام		جهان زیر فرمان اوگشت رام
براورنگ شاهی برامد پگاه		برآورد بر سر کیانی کلاه
بشیر فرمانروائی گرفت		بداد و دهش بادشاهی گرفت

جهانرا از و شد عمارت پدید
بهر مملکت نام نیکش رسید

همان شهر گلبرگه شد تخت گاه
عمارت بر آورد بر اوج ماه

بنام حسن شهر چون شد تمام
نهادند زان حسن آباد نام

ازان زمان واسطه بواسطه هجده تن از اولاد او مدت یکصد و هشتاد سال سلطنت باین ملک راندند و هشت تن از مجموع بهمنیه تا عهد سلطان احمد شاه بهمنی تا سنه ۸۳۶ هجری لوای اقامت بدار الحکومت گلبرگه افراشته چون سلطان احمد شاه در سنه ۸۳۰ هجری بعد کمک نرسنگ حاکم کهرله که باج گذار بهمنیان بود و شکست هوشنگ شاه والی مالوا و شاه آباد سند و بسواد بیدر رسید اینجا را خوش کرده برای دار السلطنت گزید و این بلده را بنام خود آباد گردانید چنانچه مذکور خواهد شد

ذکر سنه جلوس و مدت سلطنت و بیان رحلت و جای دفن با بعضے وقایع ایام سلطنت سلاطین بهمنیه

سلطان علاء الدین حسن در سنه ۷۴۸ هجری جلوس فرموده بامر سلطنت پرداخت بوعده وفا نموده دفتر محاسبه ممالک محروسهٔ خود را به گانگوی برهمن که دران

زودی ترک ملازمت سلطان محمد تغلق کرده بدکن آمده بود رجوع فرموده
در طغرای فرامین و نقش نگین برین نهج جزو اسم خود گردانید - برنگین نوشته
کمترین بنده حضرت سبحانی علاء الدین حسن گانگو بهمنی و انتقال آن شهریار
نامدار باستعمال گوشت کباب شکار چون هیضه شد - و یکبار مزاج شیر نقش
از نهج اعتدال انحراف جست و دشواری مرض بر طبیعتش محسوس گشت ناچار
قرین حسرت و درد او را یقین شد که وقت وداعست پس دست از معالجه
باز داشته منتظر ندای ارجعی گشت و دران اثنا کوچک ترین فرزندان خود
محمود را که محبت بسیار باو داشت نزدیک خود دیده پرسید که کجاست
همه گفتند که در مکتب بخواندن مشغول است او را طلبید و پرسید که چه میخوانی گفت
بوستان شیخ سعدی شیرازی - شاه گفت امروز کدام حکایت را خواندی محمود
گفت این حکایت ..... منظم

شنیدم که جمشید فرخ سرشت :	بسر چشمه بر سنگی نوشت
بدین چشمه چون ما بسی دم زدند	برفتند چون چشم بر هم زدند
گرفتند عالم بمردی و زور	ولکن نه بردند با خود بگور

بادشاه علاء الدین حسن کانگوی بهمنی چون بیت سوم شنید بے اختیار
بهای های بگریست و پسران دیگر محمد و داؤد را حاضر ساخته گفت که این نفس
واپسین است بشما میگویم که اگر تقاضے دولت و سلطنت خود را مینمائید
برادران بایکدیگر در مقام موافقت باشید و محمد را جانشین من دانسته
خدمت و اطاعت او را سرفرازی دنیا و آخرت دانید پس گنجور را طلبیده
مبلغی کلی از نقد و جنس گرفت و به محمد و محمود و داؤد داده گفت بروید و
در مسجد جامع بمشایخ و علما و مستحقین که حنفی مذهب باشند تقسیم کرده بیائید
چون ایشان بفرموده عمل نموده برگشتند بخدمت پدر عرض کردند باواز بلند
الحمد لله گفته جان بحق تسلیم کرد صورت این واقعه بعد از نکه یازده سال و دو ماه
و هفت روز بادشاهی کرده بود در غره الاولی ۷۵۹ روے نموده در گلبرگه
شریف مدفون گردید مدت عمر او شصت و هفت سال بود البقاء الملک المعبود

گذارش یافتن سخن بذکر سلطان محمد شاه بن سلطان علاء الدین حسن

گذارنده شرح معنی شناس
سخن را چنین می نهد در قیاس

که بعد از حسن شاه تخت دکن
نوی در گرفت از محمد حسن

سلطان محمد شاه که بوفور عقل و شجاعت و سخاوت اتصاف داشت سلیمان
وار بر سریر چتر همایون در آمد و در اسباب تجمل و آلات شوکت بادشاهی
باقصی الغایه کوشیده قبه چتر را بجواهر نفیسه آبدار مرصع است و همای
بالای آن قبه نصب کرده یاقوتی که راسے بیجانگر برای سلطان علاء الدین
حسن فرستاده بود و جوهریان از تشخیص قیمت آن عاجز بودند بر سر صورت
آن طایر همایون بنشاند و در کثرت تواچیان و لیاولان سعی نموده جهت امرا
و منصبداران و یکه جوانان چهار نوبت قرار داده بهر کدام خدمتی رجوع کرده
نامها نهاد چنانچه تواچیان را چون احضار لشکر و بار دادن خلایق بایشان رجوع
بود بارداران گفتند و بنابر انکه اسلحه خاص آن نوگل گلشن اقبال از قسم شمشیر و
سپر و نیزه و علم حواله یکه جوانان خاصه بود ایشان را اسلحه داران خواندند و عدد ایشان
در آنوقت زیاده از دویست کس نبود و یکه جوانان خاصه را که چهار هزار بودند
خاصه خیل نامیده حکم فرمود که هر روز پنجاه سلحدار و یکهزار خاصه خیل وقت
صبح در دیوانخانه حاضر شده روز دیگر وقت صبح که نوبتیان دیگر حاضر شوند
بمنازل خویش مراجعت کنند و در هر نوبت از امیران و منصبداران موافق آنکه
در پای تخت حاضر باشند بدیوانخانه آمده ایشان نیز با سلحداران چوکی دهند

و در هر نوبت یکی را بزرگ و سردار ساخته او را سر نوبت نام کردند و سر نوبت
چوکی اول را نیز سر نوبت خوانده بر سر نوبتیان دیگر مرتبه برتری بخشیدند همچنین
هر یکی از طرفداران مملکت را خطابی معین شده طرفدار دولت آباد سند
عالی و طرفدار برار مجلس عالی و طرفدار بیدر و تلنگ اعظم همایون و طرفدار پای
تخت حسن آباد گلبرگه و بیجاپور که منصب وکالت داشته باشد ملک نائب و
سپهسالار جمیع ممالک محروسه را امیر الامرا قرار داده و غیر روز جمعه و ایام
دیگر در وسطه ایوانی که فرشهای ابریشمین در کمال تکلف انداخته شامیانهای
مخمل زربافت و دیگر اقمشه نفیسه پیش السیاده کرده بودند تخت نقره بابت
سلطان علاء الدین حسن را میگذاشتند و سلطان محمد شاه وقتی که یک پهر
از روز میگذشت بدانجا تشریف برده اول جهت تعظیم سجده تخت پدر میکرد و
بعد ازان بر تخت نشسته در کمال شوکت و صلابت بار عام میداد و بلوازم جهانداری
می پرداخت و پیش از انکه موذن بانگ ظهر گوید از تخت برخاسته مجلس منقضی
میشد و از انجا که طبع غیور داشت از سجده تخت پدر دلگیر می بود تا انکه راتی تلنگ چنانچه
بیاید تخت فیروزه فرستاد و سلطان محمد شاه از اداب دولت شگرف دانسته
در ایوان بار عام نهاد و تخت نقره در گوشه مانده دیگر کار نفرمود و سلطان فیروز شاه

بهمنی در عهد فرخندهٔ خویش آنرا بمدینه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد تا آنرا
در شش شکسته بسادات قسمت کردند و در ابتدای حال بر نسبت زمان سلطان
علاء الدین حسن غیر از ملک نائب سیف الدین غوری احدی در مجلس سلطان
محمد شاه هرگز نمی نشست لیک در همان چند روز ملک سیف الدین غوری
چون دانست که نشستن او موافق طبع غیور سلطان محمد شاه نیست بعرض رسانید
که خویشان و قرابتیان حضرت و امرای دیگر که حقوق خدمت برین دولت خانه
دارند چون همگی ایستاده خدمت میکنند مرا نیز رخصت فرمایند که همچو ایشان در پای
تخت ایستاده باشم و این التماس چون عین مدعای بادشاه بود مبذول
گشته او نیز بطریق سائر مردم بخدمت مشغول گشت و همچنین حکم فرمود که
سکه بر زر بزنند و هر روز پنج بار نوبت شاهی بنوازند و جمیع مردم بوقت
بار عام زانو زده سر بر زمین نهند و بعد انقراض دولت بادشاهان بهمنیه
در دکن چند فرقه بهم رسیده صاحب چتر و خطبه شدند اما اصلا سکه بر زر نزدند
و پنج نوبت پادشاهی که لازمهٔ پادشاهانست ننواختند مگر والیان تلنگ که مشهورند
بقطب شاهیه و ایشان نیز اگرچه سکه بر زر نزدند اما پنج نوبت پادشاهی بطرز
سلاطین بهمنیه نواختند و زر سلطان محمد شاه بهمنی از قسم طلا و نقره چهار گونه

بود باوزان مختلفه نهایتش از دو تولہ زیادہ نبود واز ربع تولہ کم نہ ودر یکطرف
کلمہ طیبہ وشہادت ونام چہار یار ودر طرف دیگر نام پادشاہ عصر وتاریخ
وقت ارتسام داشت ذکر پیشکش تخت مرصع برین وجہ است کہ چون رائے تلنگ
استیلای سلطان محمد شاہ را از حد ونہایت متجاوز دید معتمدان خود را فرستادہ
درباب صلح وعفو جرایم پیغام داد وبعد از گفتگوی بسیار کہ درین رسالہ نظر
بہ التزام اختصار گنجایش اینہمہ طول بیانی نیست چنان مقرر شد کہ سلطان از
حوالی گلکنڈہ عازم مراجعت گردد وانچہ والی تلنگ تعہد نموده است بازیافت
نماید منجملہ آن تختی از مرصع کہ رائے تلنگ برائے سلطان محمد تغلق شاہ ساخته
ہمچنان در سرکار وے مانده بود حاضر گردانیدند سلطان محمد شاہ از مشاہدہ
آن بغایت شگفته خاطر گردیده ایلچیان را باعزاز واکرام موفور رخصت معاودت
فرمود وخود بتعجیل متوجہ دار السلطنة حسن آباد گلبرگہ گشته در روز نوروز داخل
آن بلدہ شده وآن تخت را موسوم بفیروزہ گردانیده در ساعت تحویل
بران جلوس فرمود وبہادران ومبارزان ظفر قرین را کہ در آن یورشہا
مکرر آثار جلادت بظہور رسانیده فدویانہ پیش آمده بودند بانواع لطف و
مرحمت وعاطفت بنواخت

نظم

برآورنگ فیروزه بنشست شاد	بمجلس طرب راز میداد داد
نشستند گردان بگرد سریر	بشادی بزرگان روشن ضمیر

وتخت پدر را که از سجده وتعظیم آن دلگیر بود بر سم تیمن وتبرک در خزانه گذاشت ملا محمد قاسم در تاریخ فرشته از معلومات خود نوشته که از جماعتی کهن سال که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی تخت فیروزه را دیده بودند چنین شنیدم که سه گز طول و دو گز و نیم عرض داشت واز چوب آبنوس ساخته بالای آن تختها می طلای مرصع بجواهر قیمتی نصب کرده بودند بنوعی که وقت نقل و تحویل تختها مرصع را درهم کرده جدا می پیچیدند و در صندوقها می گذاشتند و هریک از سلاطین بهمنیه که مالک تخت میشد نسبت سینه سلطان محمد شاه عمل کرده برمثال درفش کاویانی جواهر و مروارید قیمتی بر آن می افزود چنانکه در عهد سلطان محمود شاه بهمنی که میخواستند بعضی از آن جواهر را نفیسه برآورده بساط مرصع جهة صراحی و پیاله مرتب سازند مبصران وجوهریان تخت یک کرور هون که عبارت از صد لک هون باشد قیمت تخت فیروزه کردند القصه حکایت برآوردن جواهر از آن تخت و بهارگ نیامدن این کار عقیب بجای

خود نوشته خواهد شد - واز ملا اسمعیل نوبته که محافظت آن تخت در آن یا
دودمان با باواجداد او رجوع بود وجه تسمیه آن تخت را بفیروزه استفسار
نمودم او گفت در ابتدای حال چون پوشش آن از مینای فیروزه رنگ بود
سلطان محمد شاه بهمنی ازا به تخت فیروزه موسوم ساخت اما در آخر مینای آن
در زیر زر وجواهر ولالی آنچنان پنهان شده بود که رنگ اصلی آن اصلا
محسوس نمی شد وسلطان محمد شاه بهمنی دران سال که تخت فیروزه را بقبض
قدوم خود رشک سپهر فیروزه رنگ گردانید مدت چهل روز زمان عیش را
ممتد داشته مجلسی همچو بهار بیاراست وقلم تکلیف شرعی وعرفی از میان برداشت
حکم کرد که دران ایام همه کس باجرای هوا وهوس نفس امّاره سلوک نمایند وجمیع امرا
واعیان درگاه باو موافقت نموده در منازل خویش بلوازم عیش وعشرت پردازند
درین اثنا جمعی از استادان موسیقی دان که عمل وصوت امیر خسرو وامیر حسن
دهلوی بخاطر داشتند وبعضی از ایشان خود بی واسطه ازان دو بزرگوار شنیده
بودند با سیصد قوال از جانب دهلی بحسن آباد گلبرگه آمدند وسلطان محمد شاه وجود
ایشانرا در چنان وقت که هنگام نشاط وباده خوردن بود مغتنم دانسته در عزت
ایشان کوشید و در روز اخر جشن مجلسی مختصر ترتیب داده ملک نائب سیف الدین غوری

وصدر الشریف را اجازت داد که در پای تخت بنشیند و بهادر خان ولد اسمعیل فتح را
خطاب امیر الامرای داده پایه قدر و منزلت او را از فرقدان در گذرانید
و دختر او را که از براے شاهزاده مجاهد شاه خواستگاری نموده بود در آن روز
عقد بسته باین شاهان کامگار بوی سپرد چون خاطر سلطان غازی رافع الویه غزا
وجهاد دافع ارباب شرک و عناد از امور تسخیر و ضبط مملکت فارغ گردید و جمیع
رایان و راجهای قوی پنجه مانند راے بیجانگر و تلنگ و همه زمینداران دکن بر
شاهراه اطاعت و انقیاد ثابت و راسخ گشته در ارسال مال مقرری تخلف
نمی ورزیدند مطمئن گشته لشکر کشی را برطرف کرده بجهانداری نپرداخت لیکن
هر سال بطرفی از اطراف اربعه سواری فرموده سه چهار ماه اوقات شریف را
صرف شکاری نمود و بهر طرف که جهت شکار میرفت سپهسالار انجا پیش کشها
و تحفهای لایق گذرانیده بادشاه را بدار الملک رسانیده معزز و مکرم برگشت
و کوچک و بزرگ و وضیع و شریف مملکت دکن در عهد آن بادشاه عدالت
گستر در مهد امن و امان زندگانی کرده بجز عیش و کامرانی کاری نداشتند و وجود
او را نعمت عظمی دانسته شکر واهب العطایا بتقدیم میرسانیدند اما چون داب و
قاعده گرگ اجل است که هر دم یوسفی را از هم درد و هر لحظه یعقوبی را قرین حزن اندوه

سازد هر آینه پنجه در صید حیاتش زده در نهم ذیقعده الحرام سنه ست سبعین وسبعمائة از عشرتسرای جهان بیمدار در ربود و یعقوب وار جهانیان را بگریه و زاری مبتلا ساخته چند گاه رقم فراغت و رفاهیت از صفحهٔ احوال و کنیان بنوک ناخن عذر بستردو آن غفران پناه در جنب پدر سبز زیر خاک عدم کرده زمانه ایت یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة برتربتش نوشت

نظم

خوشا پادشاهی که چون او گذشت	از و تا بماند چنین سر گذشت
در ایام دولت بود دوستکام	بهنگام رحلت بود نیک نام

و بروایت سراج التواریخ بمقتضای ورفعنا بعضهم فوق بعض انمقدار از فیل وخزانه که در سرکار سلطان محمد شاه غازی بهمنی جمع شده بود و بعد از و در سرکار هیچکدام از شاهان بهمنیه بهم نرسید چه که در عهد وی در سرکار خاصه از همه قسم کوچک و بزرگ و نر و ماده سه هزار فیل بشمار درآمدند و در زمان شاهان دیگر هرگز در سرکار خاصه از دو هزار زیاده نبود و همچنین انمقدار خزانه که در عهد وی

نشان میدهند در زمان دیگران نصف ان نبوده و نیز دران کتاب مسطور
است که پادشاهان دهلی و شاهان بهمنیه وغیره که پیش از سلطان محمد شاه بهمنی غازی
و بعد از و بر اقلیم دکن فرمان فرما بودند چنین قباحتی بر سر ریگ کرناتک نیاورده اند
قصه کوتاه فیلانیکه بزرگان آن مملکت در مدت دراز از اقطار و امصار
هندوستان بمساعی جمیله گرد آورده بودند یک قلم بتصرف سلطان محمد شاه
غازی صاحب طالع در آمد و اکثر خزاین و اسباب هفتصد ساله آن دودمان
که در سرکار سلاطین بزرگ مثل آن کمتر بهم میرسید بتاراج حوادث رفت
و من اوله الی آخره قریب پنج لک کافر از رعیت و سپاهی و شهری و دیهی
و مسافر و مجاور و مذکر و مونث معروض تیغ غازیان عظام گردیده مملکت
کرناتک چنان صفت ویرانی پذیرفت که بقرنهای دراز بحالت اصلی باز نیاید
ایام سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی غازی هفده سال و نه ماه و پنج روز بود

بیان متمکن گردیدن سلطان مجاهد شاه بهمنی بر مسند کامرانی و گشته شدن او بوقت مراجعت از بیجاپور در عنفوان جوانی از خنجر سید اعظم بدنهاد

سلطان مجاهد شاه بهمنی دختر زاده ملک سیف الدین غوری بوده بعد از پدر

برتخت دکن جلوس نمود و او بهیکل قوی و تناسب اندام و چهره خورشیدی
از سایر اقوام خویش ممتاز و مستثنی بود و در زور و تنومندی و جلادت و
شجاعت عدیل و نظیر نداشت و زبان ترکی نیکو میگفت و مدار مجالست
و مصاحبت او با ترکان و فارسی زبانان بود و هم از عهد خردی به تیر و کمان
میل داشت و حرف او بجز شمشیر و نیزه و خنجر نبود چنانچه ناظم بهمن نامه میگوید

نظم

ز گهواره چون پای بیرون نهاد	به تیر و کمان دست و بازو گشاد
بسی بند و گردنکش و پیل زور	که نشنید گفت کسی وقت شور
چنان بر سر کنگره میدوید	که انگشت حیرت فلک میگزید

در نوزده سالگی شاه شده بنا بر انکه از استقلال مسند عالیخان محمد متوهم بود
اعظم همایون را طرفدار دولت آباد ساخته مسند عالیخان محمد را معزول گردانید
و بکشن رای والی بچانگر نوشت که قلاع و بلاد مابین آب کشنه و آب تمبدره
میان ما و شما مشترک است و همیشه بین الفریقین نزاع و گفتگو واقع میشود صلاح

در آنست که آب تنبهدره را سرحد سازیم آنطرف آب سیت بن رامیر از شما
باشد و اینطرف آب شرقاً و غرباً از ما در اینصورت می باید قلعه نیکاپور و دیگر
قلاع و بلاد را بملازمان درگاه ما سپارید تا ما به النزاع زائل گردیده طریق
مخالصت و موافقت مسلوک گردد کشن رای در جوابش نوشت که از قدیم الایام
قلعهٔ رایچور و مدگل تا کنار آب کشنه در تحت رایان بیجانگر بوده مناسب آنکه
آب کشنه را سرحد ساخته قلاع مذکوره بما گذارند و فیلانی که از زبونی بعضی
امرای کنهره سلطان محمد شاه غازی بتصرف در آورده باز دهند تا کدورت
بصفا مبدل گردد سلطان مجاهد شاه از شنیدن این جواب دور از کار
دست بخزانه پدر کرده بتهیه جیش و حشم پرداخت و تختگاه و جمیع ممالک محروسه را
بعهدهٔ ضبط ملک نائب سیف الدین غوری که جد مادری وی بود رجوع فرموده
در سفر بیجانگر مصمم گشت و باحضار لشکر فرمان داد و بعد از انکه لشکر دولت
آباد و بیدر و تراڑ بحسن آباد گلبرگه آمده بشرف بساط بوس معزز گشتند سلطان
مجاهد شاه با نصد فیل کوه پیکر و جمیع خزانه را همراه گرفته پای دولت در رکاب
سعادت آورده شکارکنان از آب تنبهدره عبور کرده بقلعه اودنی رسید
و بنابر انکه آنقلعه در دکن عدیم المثال است راغب تسخیر ان گردیده صفدر خان سیستانی را

با سپاه بزار بحاصرهٔ ان مامور ساخت و امیر الامرا بهادر خان و اعظم همایون
را در مقدمه روان کرد و چون شنیده بود که کشن رای در پرگنه گنگاوتی کنار
آب بتمهد ره مقام دارد خود در کمال آهستگی و تانی از عقب متوجه آنطرف
گشت و کشن رای از قرب وصول امرای منقلای و روانه گشتن شاه آگاه گشته
و رعب و هراس بر ضمیر شش استیلا یافته با انکه لشکر وافر برای جنگ
ترتیب داده از بیجانگر پیشتر روان شده بود ازان اراده باز آمده چنان
مقرر نمود که بجنگلهای دور دست در آید اگر سلطان مجاهد شاه دنبال نماید
پیادهای توپچی و کماندار در تضیع و هلاک ارباب اسلام بکوشند پس بلده بیجانگر را
بصنادید کفار حواله کرده خود از بیراهیه میان جنگل و کوه بجانب سیت بن رایه
روان شد و سلطان مجاهد شاه بر اثرش رفته هر جا بجنگل میرسید درختان
بریده راهی که عرض آن صد گز نباشد می کشاد و تا پنج شش ماه بدین نهج دنبال
کشن رای داشت و کشن رای جا بجا نقل و تحویل کرده اصلا مقابله سلطان مجاهد شاه
اختیار نمی نمود پس بعلاج شده از بیراهیه خود را ببلدهٔ بیجانگر رسانید و راههای
مضبوط ساخته جمیع امرا و سپاه را بشهر در آورد و خود در حصاری که بالای یکی
از کوههای آن بلده واقع است متحصن گردید و سلطان مجاهد شاه چون بحوالی سیت

بن رامیسر رسیده بود جمیع امرا را تعاقب کشن رای روانه شهر بجانگر ساخته خود با امیر
الامرا یها درخان و پنجهزار سوار جریده بجانب بیت بن رامیسر که از بجانگر تا انجا
ششصد کروه راست به نیت تفرج و تماشا متوجه گشت و بقصد رسیده مسجد را
که امرای سلطان علاء الدین خلجی دهلوی ساخته بودند تعمیر و مرمت نموده و
بتخانه ها را شکسته و ویرانه ساخته خود را بعجلت و سرعت تمام به بلده بجانگر
رسانید و غیر از و تا بحال هیچک از پادشاهان اسلام چنین خرابی نموده بود
و چون شهر بجانگر در راه دارد یکی لایق عبور لشکر است که بزرگ و وسیع باشد
و دیگری کوچک و تنگ پس راه بزرگ چون سرکوب و کمینگاه بسیار داشت
و تفنگچیان در پناه جبال و تلال خزیده نمیگذاشتند کسی ازان راه بفراغت
داخل شود هر آینه سلطان مجاهد شاه اردو را بیرون گذاشته از راه تنگ
که انرا سودره میگفتند بقصد جهاد و غزا با خیل و حشم جریده بشهر در آمده و دهنه سودره
را با شش هزار سوار و پیاده بسیار بعم خویش داود خان سپرد و کشن رای
بر جرات سلطان مجاهد شاه واقف شده لحظه بلحظه سوار و پیاده مستعد کار
بمدافعه لشکر اسلام میفرستاد و سلطان مجاهد شاه درون محلات شد
و ایشان از شکسته پیش میرفت تا رسید بکنارابی که فاصل بود میان او و حصار

که رای مذکور در انجامی بود و در کنار آن بالای کوه بتخانه بود از طلا و مرصع بجواهر نفیسه
که آنرا هند وان شیر برنگ میگفتند چه شیر برنگ بزبان کنهری عنبر چه مرصع را
میگویند و چون آن بتخانه سراسر مرصع بود بدان نام میخواندند سلطان مجاهد
شاه شکستن آنرا از جهاد اکبر دانسته بر آن کوه برآمده آنرا شکسته ویران
کرده طلا و جواهر را متصرف شده لشکر کفار چون بتخانه مرصع را بچنان حال دیدند
شیون و فغان به فلک اطلس رسانیده کشن رای را سوار کردند و هجوم
عام آورده فدویانه متوجه میدان قتال گردیدند و سلطان مجاهد شاه
چون از شدت غلظت ایشان آگاهی یافت متعدد قتال گشته صفها بیاراست
میمنه و میسره را که تعلق بامیر الامرا بهادر خان و اعظم همایون داشت
بجنگ تحریص و ترغیب نمود و مقرب خان ولد صفدر خان سیستانی
که حواله دار آتش خانه بود ارابهای آتشبازی پیش برده آتش قتال و جدال
افراخته شد و بعد حرب صعب کفار مغلوب گردیده منهزم گشتند و بنور مسلمانان
آسایش نکرده بودند که برادر کشن رای با هشت هزار سوار و شش لک پیاده
جرار از اقطاع خویش بشهر بیجانگر رسیده متوجه رزم سلطان مجاهد شاه گردید
و کشن رای بار دیگر لشکر پراگنده را جمع کرده بمعسکر آمد و مجدد اجنگی که کسی دیده

ونشنیده بود واقع شد وچند مرتبه بریکدیگر حملهای مردانه کردند ورسم قانون
مبارزت تازه کرده داد مردی ومردانگی دادند چنانچه ازطرفین خلقی انبوه بقتل آمده
مقرب خان وبسیاری از مردم اعیان شربت شهادت چشیدند وسلطان
نیز دران معرکه مرتکب قتال گشته بهرجانب که روی می نهاد افواج مخالفان بسان رمه
گوسفند که ازصدمه گرگ تیزچنگ پراگنده شود ازهم می پاشیدند داود خان
که بحافظت دهنه سوره قیام مینمود چون شنید که ازصبح تاوقت ظهر آتش
حرب افروخته کفار مغلوب مطلق نمیشوند ولحظه بلحظه لشکر تازه زور بمدد ایشان
میرسد هرآینه بتاب گشته ازراه کوتاه بینی وعاقبت نیندیشی دهنه راخالی گذاشته
باهفت هزار سوار بمعرکه شتافت وبجنگ مشغول شده الحق بنوعی کارزار کرد که سه
کرت اسپ او زخمدار شده پیاده گشت وبه تیر ونیزه وشمشیر دمار از
مخالفان برآورده ازخود تقصیری راضی نگشت درین اثنا چشم سلطان برعلم
داود خان افتاد وسراسیمه گشت اما چندان صبر ورزید که شکست براعدا افتاد
انگاه داود خان را نزد خویش خوانده ازروی آشفتگی دشنام داد وگفت این
چه کار بود که تو کردی که دهنه را خالی گذاشتی اگر آن دهنه بدست کفار درآید هیچ
مسلمانی ازین شهر جان برنخواهد شد پس حسبی از امرا را بحافظت آن دهنه فرستاده

خود بر کنار آب فرود آمد چه کشن رای از آن روی آب ایستاده بود و باز در صدد
جمع کردن لشکر بود اما کفار نامزد سودره چون دهنه را خالی دیدند فرصت یافته
از آن تصرف کردند و امرای که بحافظت آن مجدداً مامور شده بودند از
دفع ایشان عاجز گشته بسلطان از حقیقت حال پیغام دادند سلطان مجاهد شاه
که چهل هزار کافر سوار و پیاده را در آن روز کشته بود و مردم او نیز بسیار ضایع
شده بودند دیگر صلاح در توقف ندیده متوجه دهنه سودره گردید و کفار دهنه
سودره چون ز بردستی آن شیر خشمناک را بواجبی میدانستند بمجرد توجه او مانند
بنات النعش از هم پاشیده بگوشه گریختند و چون کشن رای تعاقب کرده بود
سلطان مجاهد شاه با فوجی از خاصه خیلان بر سر دهنه چندان بایستاد که صغیر
و کبیر لشکر اسلام بسلامت گذشتند و هر کس که آن شهر و مملکت را دیده میداند
که سلطان مجاهد شاه بهمنی در آن سفر چه کارها کرده است که از دست فلک برنمی
آید القصه ولایت کنهره که آنرا کرناتک نیز گویند طول آن شمالاً و جنوباً از کنار شهر شنه
تا سیت بن را میسر شش صد کروه است و عرض آن غرباً و شرقاً تخمیناً یکصد و پنجاه
کروه میباشد و هم از کنار دریای عمان تا سرحد مملکت تلنگ و ملک کرناتک مشحون
است از جنگل و قلاع سخت و مردم آنجا دو اکثر کنهری زبانند و بعضی تلنگی زبان و شجاع

و مردانه می باشند و در روز رزم کف زنان و رخص کنان بمیدان درمی آیند
لیکن در آخر ثبات قدم نمی ورزند و صلابت و شوکت سپاه اسلام نزد ضمایر
ایشان مستولی است هر آئینه سلاطین بهمنیه باوجود قلت سپاه غالبانه با تنها
سلوک میکردند و گرنه بحساب مملکت و سپاه رای بیجانگر بمراتب زیاده از ایشان
بود خصوصا در آنوقت که سلطان مجاهد شاه بهمنی بترکتاز اشتغال داشت چه که
مملکت تلنگ هنوز بالتمام بتصرف بهمنیه درنیامده بود و بندر گوده و قلعه بلگام
وغیره که داخل کرناتک نیست در تحت رای بیجانگر بود و بسیاری از ولایات
تلنگ را نیز تغلب گرفته مملکتی مصفی از باغی در زیر حکم داشت و رای سیلان
و ملیبار و حکام دیگر بنادر و جزایر رسولان بدرگاهش فرستاده بارسال
نفایس و ظرایف تقرب میجستند و آباو اجداد کشن رای هفتصد سال پادشاهی آنملکت
کرده و چون اندوخته یکدیگر را صرف نمیکردند و درین مدت دراز حادثه
روی نه نموده بود خزائن رایان آن مملکت بخزاین سایر پادشاهان ربع مسکون
برابری میکرد و در عهد پادشاه علاء الدین خلجی دهلوی جد کشن رای که باقی بیجانگر
خزائن آباو اجداد خویش را بنیت ثواب و ذخیرهٔ آخرت در زمینها مدفون ساخته
بالای آن تخانها بنا نموده بود و بعضی ازان خزاین که در سرزمین سیت بن رایا مدفون

بود نصیب سلطان علاء الدین خلجی دهلوی گردید القصه سلطان مجاهد شاه چون دانست
که بیجانگر بآسانی مفتوح نخواهد شد از طاهران شهر کوچ کرد و بنا بر عهدی که
سلطان محمد شاه بهمنی کرده بود بقتل رعایا و ساکنین قیام ننمودند قریب شصت
هزار دختر و پسر کافران را اسیر گرفت و چون ملازمان او قلعه اودنی را محاصره داشتند
بانجانب شتافت قریب نهماه اوقات شاهی قلیل البقا را صرف قلعه کشیر نمود
و در آخر تابستان نزدیک شده بود که کفار از بی آبی قلعه را تسلیم مسلمانان
نمایند که ناگاه باران شده از اراده خویش پشیمان گشتند و در لشکر سلطان
آثار قحط و غله پدید آمده مرض اسهال و پیچش امعا شایع گشت و خلایق بجان آمده
خواهان مراجعت گردیدند ملک نائب سیف الدین غوری در حسن آباد
گلبرگه این احوال بخاطر آورده بسلطان نوشت که از افواه خاص و عام تعریف
اودنی می شنوم اگر فرمان شرف صدور یابد آمده تفرج انحصار نمایم فرید
سایر عنایات خواهد بود سلطان مجاهد شاه التماس او را باجابت مقرون
داشته ملک در نهایت سرعت به بساط بوس مشرف شده و در خلوت
خاطر نشان کرد که فتح این حصار که پانزده قلعه گرد و بگیر بگیر دارد و بالای چنین کوهی
رفیع و وسیع واقع شده بزودی میسر نخواهد شد شرط کشورکشائی آنست

که نخست قلاع و بقاع باین دو آب را از بندر کوه و بلگام تا نیکاپور تصرف در آورند و بعد ازان عازم تسخیر این قلعه شوند و چون سلطان مجاهد شاه بمراجعت راضی گشت ملک نائب صلح کونه بارائے بیجانگر درمیان آورده انگاه سلطان عنان عزیمت بصوب مملکت خویش انعطاف داد و ملک نائب را پیشتر بحسن آباد روانه گردانید و رایات بادشاهی چون از تنهندره گذشته بحوالی مدگل رسید ـ

ذکر کشته شدن مجاهد شاه

فلک شعبده باز در تمهید مقدمات قتل سلطان کوشیده چنان نمود که خسرو شجاعت آئین لشکر را در مدگل گذاشته با جمعی از مخصوصان و ارباب عشرت که عدد ایشان بچهار صد نمیرسید بشکار پرداخت و داود خان و مسند عالی خان محمد و صفدر خان سیستانی و اعظم همایون از جمله آنجماعت بودند سلطان مجاهد شاه گرم شکار گشته تا حوالی قلعه رایچور رفت و صفدر خان سیستانی و اعظم همایون که بیباکی و بی پروائی شاه را میدانستند همه وقت در لوازم هوشیاری کوشیده شرایط محافظت بجای می آوردند و ازینکه انجناب

تمام روز بشکار پرداخت وقت شب بهر کوه وصحرا که میرسید بی تکلفانه
فرود می آمد داود خان که از دشنام دهی آزرده خاطر بود بفکر شاهی افتاده
قاصد قتلش گردید ومسند عالیخان محمد که از عزل امارت دولت آباد
واستیلای اعظم همایون قرین اندوه بود ومسعود خان ولد مبارک خان
تبنولدار خاصه که کینه قتل پدر در سینه داشت با داؤد خان همداستان گشته
در کمین عذر نشستند و در شکارگاه هرچند که سعی کردند از رهگذر هشیاری
صفدر خان سیستانی واعظم همایون هیولای خیال ایشان صورت پذیر
نشد لیکن چون قلم تقدیر بران رفته بود وقضای آسمانی دیگرگون نمیگردد
وسلطان مجاهد شاه بعد از فراغ از شکار صفدر خان سیستانی واعظم همایون را
خواه مخواه رخصت انصراف بمملکت بڑاڑ ودولت آباد ارزانی فرمود وایشان
ناچار وباکراه از وجداشده روانه اقطاع خویش گردیدند سلطان مجاهد شاه
به لشکرگاه نرفته باهمان جماعت که در شکار همراه بودند بجانب حسن آباد
گلبرگه توجه فرمود اما وقتی که از نهر کشنه عبور فرمود یکروز در کنار آن نهر مقام
کرده بصید ماهی پرداخت وآن روز در دشتی بهر سیده وقت شب
بسر برده رفت داود خان ومسعود خان با برخی از جوانان وبهادران

یکدل و یکجهت شده به بهانه نوبت و چوکی نزدیک سراپردهٔ بادشاهی آمده نشستند
و بعد ازانکه دو پاس از شب بگذشت و مردم جابجا شدند و غیر ازایشان کسی در
دربار نماند داؤد خان مستعد گشته مسند علی خان محمد را با چند کس بیرون
گذاشت و خود با مسعود خان و دو کس دیگر داخل سراپرده شده سلطان
مجاهد شاه بهمنی را بالای پلنگ بر وسادهٔ ناز و تنعم در خواب یافت و یکنفر
خواجه سرا و غلام بچه حبشی که وی را مالش میکردند داؤد خان را خنجر در دست
دیده فریاد برداشتند سلطان مجاهد شاه بیدار شده هرچند دست بر خنجر
مالید و سعی کرد که دیدهٔ رمد رسیده را بکشاید فایدهٔ نکرد داود خان جفاکار
فرصت یافته خود را بوی رسانید و چنان خنجر بیدادانه بر شکمش زد
که رودها بیرون افتاد سلطان مجاهد شاه با وجود چنان زخم و رمد
دیده از کمال تهور دست بجانب ضارب دراز کرد قضارا دست داؤد خان
با خنجر بدستش درآمد نزد خود کشید و غلام بچه حبشی با آنکه حربه در دست نداشت
بمسعود خان درآویخت مسعود خان غلام بچه حبشی را به یک ضرب شمشیر از پای
درآورده بید رنگ قبضهٔ شمشیر خود را آنچنان بر بناگوش بادشاه زد که بیکبار
از کار افتاده بعالم عقبی خرامید

نظم

اجل خانهٔ تن بپرداختش	پس از تخت بر تخته انداختش
جهان کار زینگونه بسیار کرد	زمانه نخستین چنین کار کرد
یکی را ز زر بر سر افسر نهد	یکی را بخاک سیه در نهد

داؤد خان از زیر شاه برخواسته به بیرون رفت و در همان روز جمیع امرا و اولاد امرا را که جریده همراه بودند حاضر ساخته بسلطنت خویش دعوت نمود و چون او وارث ملک بود و سلطان مجاهد شاه فرزندی نداشت همگی اطاعت کرده سر تسلیم فرود آوردند و داؤد خان هر یکے را بعنایتی و مرحمتی نوازش نموده بعد مسرت افزا مسرور گردانید و علی الصباح جنازهٔ برادرزاده شهید را بحسن آباد گلبرگه فرستاده خود دو سه روز در انجا توقف کرد تا لشکر بدو پیوسته بدیده و کوکبهٔ پادشاهی متوجه دار الملک گردید و واقعه سلطان مجاهد شاه بهمنی شهید در شب هفدهم ذیحجه الحرام سنه تسع وسبعین وسبعمائه بظهور پیوسته مدت فرمانده‌ی او بسه سال کشید و از تاریخ حاجی محمد قندهاری چنین مستفاد میگردد که مبارک نام شخصی که از مرتبه تنبول داری بمرتبهٔ قرب امارت رسیده بود و خزانه نیز حواله او بود شبی دید که سلطان مجاهد شاه دروازهٔ خزانه را شکسته چند

بدره برآورده براطفال همبازی خود قسمت کرد پس مبارک تنبول دارخاصه حقیقت حال را بعرض سلطان محمد شاه بهمنی رسانید و سلطان محمد شاه بخشم رفته چند چابک به پسرزد و سلطان مجاهد شاه آن کینه را در خاطر داشته مبارک تنبول دار تبر رسید که مبادا بعد از وصول بدار الملک انتقام بکشد پس باداؤد خان وغیره درساخته سلطان را بقتل رسانید وبعضی برزبان قلم جاری ساخته اند که مسعود خان ولد مبارک خان تنبول دار خاصه این کار کرده است و الله عالم بالصواب

شرح غدر انگیختن داؤد شاه بن سلطان علاء الدین کانگوئی بهمنی وبمکافات رسیدن او بزودی از درگاه حضرت شیبانی

مرقوم کلک مورخین دکن گردیده که چون خبر شهادت سلطان مجاهد شاه بهمنی انتشار یافت از هر طرف فتنه خوابیده بیدار گشت صفدر خان سیستانی وامیر اعظم همایون که بحوالی بیجاپور رسیده بودند با یکدیگر موافقت نموده برای تهنیت بحسن آباد گلبرگه شتافتند وفیلان واسپان بادشاهی که در بیجاپور بودند متصرف شده راه ایلچپور و دولت آباد پیش گرفتند و بداؤد شاه نوشتند که بواسطه استراحت

خیل وحشم بولایت خود رفته چشم انتظار بر شاهراه عنایت میگماریم هرگاه از
مکمن جاه وجلال فرامین طلب شرف صدور یابد بدرگاه فلک پایگاه خواهیم
شتافت وهمچنین لشکر بیجانگر که برای محافظت مملکت خویش در سرحدات اقامت
داشتند خبر قتل سلطان مجاهد شاه شنیده لوازم خوشحالی وشادمانی بجای
آوردند وتا آب کشنه تاخته قلعهٔ رایچور را احاطه نمودند ومردم حسن آباد گلبرگه نیز
دو فرقه شده بعضی خواهان داود شاه شدند وبعضی بسلطنت محمود شاه
که کوچکترین فرزندان سلطان علاء الدین حسن بهمنی بوده وبحکم سلطان مجاهد شاه
در حسن آباد گلبرگه می بود راغب گردیدند وملک نائب سیف الدین غوری
که مرد عاقل جهان دیده بود گفت چنین آثارها باعث زوال دولت وخلل مملکت
است اکنون که داود شاه کلاه شاهی بر سر نهاده مناسب چنان می نماید که
همگی اطاعت او نموده موجب فتنه وفساد نگردیم وچون ملک نائب سیف الدین
غوری رکن اعظم آن دودمان بود جمیع مردم تحکمگاه حتی خواتین حرم بادی
موافقت کردند مگر خواهر اعیانی سلطان شهید که ملک نائب سیف الدین
غوری جد مادریش میشد سر زنش نموده اضطراب وبیتابی بسیاری کرد اما
سودمند نیفتاده آنجناب وکالت دستگاه خطبه بنام داود شاه خواند وباتفاق

اعیان و مشایخ و صدور باستقبال موکب داود شاه بهمنی رفته او را با شهر
در آورده بر تخت فیروزه نشانیدند خود از منصب وکالت استعفا جست داود شاه
نیز مبالغه و ابرام او را از اندازه بیرون دیده التماس او را بدل داشت و از روی
استقلال بمهمات سلطنت مشغول گردید و جمیع امرا و ارکان دولت سر بر خط
فرمانش نهادند لیکن خواهر سلطان مجاهد شاه که روح پرور آغا نام داشت در
عداوت او یکجهت گشته مبارکباد نگفت و هرچند داود شاه ملایمت می نمود
او در صدد جواب نشده وجود وعدم شریکسان می پنداشت و از نیکه در عهد
سلطان محمد شاه معزز و مکرم بوده بر تمام اهل حرم تفوق داشت داود شاه
عزت و ادب او نگاهداشته چنین ادا را از وی میگذرانید و هیچ نمی گفت
تا آنکه باکه نام جوانی که بسبب وفور اخلاص و شجاعت مقرب سلطان مجاهد شاه
شده بمراتب علیه فایز گردیده بود بتحریص و ترغیب روح پرور آغا از جهان
درگذشته قصاص خون ولی نعمت خود بر ذمت همت خویش فرض شمرده در
کمین فرصت نشسته تیر قصد در کمان توجه نهاد قضارا در همان روز در جمعه
بست و یکم ماه محرم سنه ثمانین و سبعمائه داود شاه باتفاق مسند عالیخان
محمد جهت ادای نماز بمسجد جامع رفت و باکه در صف عقب داود شاه جا گرفته به نماز

مشغول شد وچون فرصت دید چستی وچالاکی نموده شمشیر انتقام از نیام برکشید
وتا واقف شدن مردم در اثنای سجده چنان ضربتی رسانید که داود شاه
بهمنی برجای خویش سرد شده سر بگریبان عدم کشید و سند علیخان محمد عم زاده
خود را کشته دیده از جای برجست و فرصت بیرون رفتن از مسجد نداده سر
باکه را از تن جدا کرد و مضمون بشر القاتل بالقتل بظهور رسیده قدرت قادر حقیقی
ظاهر و باهر گردید القصه ایام حکومت داود شاه بهمنی یک ماه و پنجروز بود والبقاء
للملک المعبود

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی بن سلطان علاء الدین حسن کان گوی بهمنی طاب ثراه

چون بعد از کشته شدن داود شاه بهمنی سند علیخان محمد عازم ان گردید که
محمد سنجر ولد داود شاه را که نه ساله بود جانشین پدر گرداند پس تجهیز و تکفین
دیرا بعضی مردم رجوع کرده خود بطرف قلعه متوجه گشت و روح پرور آغا بران
حال آگاه گشته دروازه بروی او بست و گفت هرگز مباد که فرزند چنین ناخدا
ترس ظالم که برادرم را کشته باشد پادشاه گردد پس شایسته خلافت محمود خان

خلف سلطان علاء الدین حسن ست و بنا بر انکه محمد سنجر ولد داود شاه درون
قلعه بدست روح پرور آغا گرفتار شده بود مسند عالیخان محمد با اعوان و
انصار خود بمنزل ملک نائب سیف الدین غوری رفته او را بسلطنت محمد سنجر
ولد داود شاه بهمنی دعوت کرد ملک نائب سیف الدین غوری جواب داد که
محمود خان و محمد سنجر هر دو درون قلعه میباشند و مردم بالتمام از صلاح
و صواب دید روح پرور آغا بیرون نمیشوند خوبی دران می بینیم که بساط منازعت
درهم بچیده بزودی برویم و مهم سلطنت باختیارش گذاریم و مسند عالیخان
محمد چون دانست که ارکان دولت از کافر و مسلمان و ذکور و اناث از
گفته ملک نائب سیف الدین غوری بیرون نمیتوانند او را مختار ساخته
همراه وی بقلعه شتافت و روح پرور آغا بعد از گفت و شنفت بسیار
محمد سنجر ولد داؤد شاه را بنیابت ساخته باتفاق جمیع امرا و ارکان دولت
محمود خان را بجای برادر مقتول بر تخت فیروزه متمکن گردانید القصه سلطان محمود شاه
خسروی بود سلیم النفس و کم آزار و سلطانی خوش خلق و عدالت آثار و نیز در
امور دینوی نظر باریک داشته در عدل و داد میکوشید و در ابتدای جلوس
مسند عالیخان محمد را خمیر مایه فساد دانسته در قلعه ساغر محبوس و مقید

گردانید و او در همان زودی دران حبس با اجل طبعی درگذشت و مسعود خان ولد
مبارک تبنولدار خاصه را که در قتل سلطان مجاهد شاه شریک بود مثله کرده برادر
کشید و ملک نایب سیف الدین غوری بمبالغه و ابرام تمام باز بر نهج سابق بخلعت
وکالت و پیشوائی و طرفداری پای تخت سرفراز گردانیده بی مشورت او پیرامون
امور معظم مطلقاً نمیگردید و اینمعنی بر او مبارک آمده در مدت سلطنت او اصلا
فتوری و قصوری بقواعد دولت راه نیافت درین اثنا بهادر خان و صفدر خان
سیستانی و اعظم همایون اطاعت کردند و بر سبیل سرعت
بدار الخلافه آمده لوازم تهنیت بجا آوردند و رای بیجانگر از وی در حساب
شده ترک محاصره قلعه رایچور کرد و به نسبت زمان سلطان محمد شاه غازی
باز بار باج و خراج بر کردن گرفته هرگز قدم از خط فرمان بری بیرون ننهاد و سلطان
محمود شاه قران را نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع ناظم داشت و این ابیات از وست

نظم

انجا که لطف دوست دهد منصب مراد	بخت سیاه و طالع میمون برابر است

عافیت در سینه کار خون فاسد میکند رختی ای دل که از الماس نشستر محروم
واز علوم متداوله باخبر بوده فارسی وعربی را فصیح میگفت وهرگاه فتوحی روی
مینمود سر در بر وغالب نمیشد وچون مکروهی باو میرسید تغیر نمیگشت
و در مدت عمر بغیر از زن عقدی بدیگر زنی نزدیکی نمیکرد و با علما مجالست
نموده کما ینبغی رعایت خاطر ایشان مینمود و در عهد وی شعرای عرب
وعجم بدکن آمده از سر چشمهٔ انعام واحسانش مستفید میگردیدند چون آوازه
سخاوت وهنر پروری وقدر شناسی آن شاه فرخنده بخت عالمگیر
گشت خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطهٔ
بعضی موانع اراده اش از قوه بفعل نیامد وانخبر بمیر فیض الله انجو رسیده خبری
زاد راحله جهت خواجه بشیراز فرستاده پیغام داد که اگر بایجد و تشریف
شریف ارزانی فرموده مملکت دکن را بوجود فیض بخش خویش رشک
فردوس برین گرداند اهالی این دیار شکر قدوم میمنت لزوم بجای آورده
قرین حصول مطالب ومقاصد روانهٔ شیراز خواهند گردانید وخواجه از توجه ومهربانی
میر فیض الله انجو بیش از بیش خواهان سفر هند وستان شده انچه او فرستاده
بود برخی را صرف خواهر زاده های خود وزنان بی شوهر نموده وبعضی را ادای قروض

کرده وسامان راه نموده از شیراز برآمده تا وقتی که بلار رسید انچه داشت بیکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید وخواجه زین العابدین بندانی وخواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند وداعیهٔ هندوستان داشتند متعهد خرج راه خواجه شده بهرموز اوردند ودربعضی امور کوتاهی کرده ویرا ازخود درنجانیدند وباوجود اینحال خواجه باتفاق ایشان درکشتی محمود شاهی که ازدکن آمده بود سوار شد قضارا هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا بشورش درآمد خواجه بیکباره ازان سفر متنفر شده بیاران گفت که بعضی ازدوستان را که دربهرموز میباشند وداع نکرده ام ایشانرا دیده درساعت برمیگردم وبدین بهانه چون ازکشتی بیرون رفت این غزل گفته مصحوب یکی ازآشنایان نزد میر فیض الله انجو فرستاد وخواجه خود به شیراز رفت

بانظم

دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد	بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
بکوی میفروشانش بجای برنمی گیرند	زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی ارزد
رقیبم سنگ بر شیشه کرد کز این بابم بتاب	چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی ارزد

بس اسان نیمو داول غم دریا بموئی سود	غلط کردم که هر موجش بصد گوهر نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان در و در جست	کلاه دلکشست اما بدرد سر نمی ارزد
بشو این نقش دلتنگی که در بازار یکرنگی	بنعمتهای گوناگون می احمر نمی ارزد
چو حافظ در قناعت کوش و از دنیا دون بگذر	که یک جو منت دونان بصد من زر نمی ارزد

وچون این غزل بمیر فیض الله انجو رسید روزی تقریب کرده در مجلس سلطان محمود شاه قصه خواجه را از آمدن بهرموز و برگشتن و غزل فرستادن به تفصیل باز گفت سلطان محمود شاه فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه نهاده بود بر ما واجب و فرض است که او را از فیض خود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم شهدی را که از فضلای آن دولت خانه بود هزار تنکه طلا تحویل نمود تا انواع امتعه هند خرید کرده برای خواجه بشیراز برد و سلطان محمود شاه پیش از شاهی جامهای قیمتی در کمال تکلف میپوشید وچون شاه شد مدار بر لباس بی تکلفانه بود و میگفت شاهان امانت دار خزاین الهی اند زیاده از قدر احتیاج تصرف دران نمودن مخل خیانت است در وقتیکه در عهد وی قحطی در دکن پدید شد ده هزار گاو سرکار خاصه بگجرات و مالوه فرستاده علی الدوام غله میطلبید و بقیمت ارزان

بسلمانان میفروخت واز برای نیمان در گلبرگه وبیدر وقندهار وایلچپور و
دولت آباد وجنیر وجیول ودابل ودیگر شهرها وقصبه های بزرگ معلمان نشانده
اخراجات معین کرد وجهت محدثان اخبار حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
درشهرهای کلان وظائف مقرر کرده در تعظیم ایشان میکوشید وبنیابازا
مشاهره داده تفقد احوال ایشان میکرد بحدیکه مردم خود را بعد دستم کور
کرده ماهیانه میگرفتند وگویند سلطان محمود شاه چون بعنایت مالک الملک
صاحب تخت وتاج گردید ایوان بزم برمیدان رزم اختیار کرده اوقات شاهی را
بی در دسر نیزه وشمشیر بسر می برد ودر مدت نوزده سال ونه ماه وبیست
وچهار روز ایام شاهی بهیچ جانب لشکر نکشیده بعیش وعشرت گذرانید و
چنانچه حریفان رستم ظریف دکن اورا ارسطو نام نهاده بودند

نظم

جوان شه بدولت جهان برگرفت	بشاهنشهی چتر بر سر گرفت
بسی سالها در جهان کام یافت	براورنگ بی رزم آرام یافت

بتاریخ بست ویکم ماه رجب سنه تسع وتسعین وسبعمائة تب محرق کرده فوت شد

وروز دیگر ملک نائب سیف الدین غوری که رکن اعظم خانواده بهمنیه بود بعد از طی یکصد و هفت مرحله از مراحل عمر شربت ممات چشیده مهر خموشی بر لب نهاد و مردمان حسب الوصیته در جوار گنبذ سلطان علاء الدین حسن بهمنی مدفون ساخته چبوتره از گچ و سنگ بر سر تربتش تعمیر کردند فی الجمله ایام پادشاهی سلطان محمود شاه بهمنی نوزده سال و نه ماه و بست روز بود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون مملکت دکن از وجود شاه عدالت گستر سلطان محمود شاه بهمنی خالی گردید پسر بزرگش شاه غیاث الدین در هفده سالگی تخت فرمانروائی را بیمن قدوم مشرف گردانید و در جمیع امور رسوم و قواعد پدر را منظور داشته با خاص و عام سلوک مرضیه و مستحسنه پیش گرفت و با ملازمان و دولت خواهان قدیم طریق رفق و مدارا و مواسا سپرده هریک را بنوازش و لطف غیر مکرر بنواخت و چون در همان اوقات خبر فوت صفدر خان سیستانی از ایلچپور رسید پسر او صلابت خان را که همبازی شاه غیاث الدین بود و در یک مکتب با یکدیگر خوانده بودند خطاب

مجلس عالی داده جاید ربوی ارزانی داشت و بشوکت تمام و عظمت لاکلام روانه
ولایت بڑار گردانید و احمد بیگ قزوینی را عهده پیشوائی و محمد خان خلف اعظم
همایون را خدمت سرنوبتی داده در تعظیم و توقیر الشیان کوشید و اینمعنی موافق
مزاج تغلچین که از غلامان ترک معتبر سلطان محمود شاه بود نیامده در صدد تضیع وی
برآمد چراکه اراده آن داشت که منصب وکالت باو داده پسرش حسین خان را سرسر
نوبت سازد و باوجود انکه مدعای تغلچین بحصول موصول نگشته دلگیر و دلتنگ میبود
سلطان غیاث الدین غائبانه و حاضرانه او تقریباتی بر زبان میاورد که نزد فردم بسیار
قبیح است که غلامان را بر سر خلایق که دران میان جمعی کثیر از اولاد پیغمبر اخرالزمان صلی الله علیه
واله وسلم خواهند بود حاکم گردانم و خلاف رای آباو اجداد پیش گیرم و تغلچین که از امرای
بزرگ بود و اعوان و انصار بسیار داشت کینه شاه را در سینه جای داده همگی
همت بر غزل او مصروف میداشت و او را دختری بود بحسن و جمال موصوف
و معروف و در علم موسیقی هندوقوف تمام داشت و در حسن صورت
عدیل و نظیر نداشت سلطان غیاث الدین را غب وی گشته غائبانه اظهار محبت
می نمود قضارا تغلچین دران روزها در منزل خود اسباب ضیافت ترتیب داده
از شاه التماس قدوم نمود سلطان بدان امید که شاید دختر خود را پیشکش نماید بدو

وشوق بی نهایت بخانه وی رفت وتغلچین لوازم مهمانداری بوجه دلخواه بجای
آورده مجلس بزم بیاراست وچون نشاء شراب شاه را خوش وقت گردانید تغلچین
ادای کرد که مشعر بر خالی ساختن مجلس از مردم نامحرم بود وغیاث الدین شاه
که مشتاق وصال دختر بود غریق لجه شهوت گشته لوازم حزم را کار نفرمود و
تامل ناکرده جمیع متعلقان خود را حکم فرمود که بیرون روند وتغلچین بیروت خواجه
سرائی طرب نام که از غلامان قدیم او بود ساقی شاه گردانیده اشارت نمود
که پیاله چند هوش ربا در کارش کند وخود بمبهانه اینکه بجرم سرا رفته دختر را بیارد
بیرون رفت وبعد از لحظه خنجر کشیده از خانه بیرون آمد سلطان غیاث الدین
در عالم کیف آنحالت مشاهده نموده با وجود آنکه حربه در دست نداشت
همت بر دفع تغلچین برگماشت اما حریف شراب او را از پای در آورده بود
ودر حین قیام پایش بر جای خورده از پای در افتاد وتا تغلچین خود را باو رساند
بهر حیله که بود بر خاسته افتان وخیزان جانب نردبان دوید که خود را بزیر
انداز د تغلچین دنبالش کرده بنردبان آخرین بوی رسید وموی سرش گرفته
بزیر کشید وبفر اقبال دستهای شاه را باتفاق خواجه سرا بر پشت بسته بی توقف
بنوک خنجر سر دو چشمش را کندند ودو سه کس از متعلقان خود را مسلح ساخته طرب را

لحظه بلحظه بیرون میفرستاد تا یگان یگان از مقربان و دولت خواهان او را بیهانه طلب پادشاه بدرون آورده بقتل میرسانید چنانچه بدین نهج بست و چهار کس معروض تیغ هلاکت گردیده از دولت خواهان بزرگ کسی نماند آنگاه برادر کهترش سلطان شمس الدین بهمنی را بنام سلطان اعمی طلبید چون سلطان شمس الدین بزرنگ رسید تغلچین زشت آئین با جوانان خاصه و هواداران خویش بطریق استقبال و پیشواز بیرون رفته مبارکباد سلطنت داد و درون قلعه برده جمیع مردم را حاضر ساخت و بر تخت فیروزه نشانیده هریک از اعوان و انصار را بمناصب و اقطاع لایق بزرگ گردانید و سلطان غیاث الدین را دو ماه بقلعه ساغر فرستاده محبوس ساخت و این واقعه در هفتدهم رمضان سنه ۷۹۹ تسع و تسعین و سبعمایه نمود و مدت سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی بحکم شاهنشاه ابدی الحکم زیاده از یکماه و بست روز نبود

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بهمنی بن سلطان محمد شاه بهمنی

سلطان شمس الدین بهمنی در پانزده سالگی بعد از عزل و حبس برادر مسند خلافت را متصرف شد و بنا بر آنکه صحبت سلطان غیاث الدین را دیده بود از سلطنت بنام قناعت کرده تغلچین غلام ترک نژاد را بخطاب ملک نائب و منصب امیر جاگیر نوازش فرمود

وارکان دولت تختگاه که بقیة السیف او بودند بجز اطاعت چاره ندیده سر بر خط امر
و نهیش نهادند و مادر سلطان شمس الدین که جاریهٔ والدهٔ سلطان غیاث الدین بود
بمخدومهٔ جهان مدعوگردیده در هر باب پاس خاطر تغلچین میداشت و در اعانت و
امداد او کوشیده فرزند را نصیحت میکرد و میگفت که بحسن سعی تغلچین بمرتبهٔ بلند
شاهی فایز گشتهٔ دولت خواهی مثل او نداری میباید که از گفتهٔ او تجاوز نکنی و سخن
ارباب غرض را در حق او نشنوی و تغلچین نیز هر روز و هر ساعت تحفه و هدیهٔ غریب
بمخدومهٔ جهان گذرانیدهٔ خود را در دل او شیرین می ساخت و سلطان داؤد شاه
بهمنی مقتول را سه پسر بود یکی محمد سنجر چنانکه مذکور شد روح پرور آغا خواهر سلطان مجاهد
شاه بهمنی او را بحبالهٔ نکاح گرد انید دوم فیروز خان سیوم احمد خان و این هر دو برادر از یک
مادر بودند و در زمان قتل پدر ایشان از شش هفت سالگی زیاده نبودند و عم ایشان
سلطان محمود شاه بهمنی در تربیت ایشان کوشیده آنچه لائق بحال پادشاهزاده
از قسم تیر اندازی و چوگان بازی و نوشتن و خواندن بیاموخت و میر فضل الله
انجو صدر که از سادات عظیم المرتبه شیراز و از تلامذه ملا سعد الدین تفتازانی بود
حسب الحکم سلطان محمود شاه در تربیت ایشان سعی موفور بتقدیم رسانید
و بنابر آنکه در آنوقت سلطان محمود شاه را هنوز پسری نشده بود هر دو برادر زاده را

دختر داده گاه گاه بر زبان میاورد که فیروزخان ولیعهد من است و بعضی اوقات اورا همراه خود بر تخت نشانیده میگفت که در دودمان ما رشیدتر ازین نشده و نخواهد شد و چون حقسبحانه تعالی او را پسران کرامت فرمود سلطان غیاث الدین او را ولیعهد گردانیده در حین فوت فیروزخان و احمدخان را باطاعت و انقیاد او وصیت فرمود والیشان در لوازم صداقت و اخلاص تقصیری نکرده کمر موافقت او بر میان جان بستند و چون تغلچین او را نابینا کرد زنان فیروزخان و احمدخان که خواهر اعیانی سلطان غیاث الدین بودند شوهران خود را بر انتقام تحریص و ترغیب نمودند پس هر دو برادر قبول اینمعنی نموده در صدد دفع او گردیدند و تغلچین اینمعنی را فهمیده سخنان وحشت آمیز بسمع سلطان شمس الدین میرسانید اما سلطان با وجود صغرسن باو رنکرده تجویز آن نمی فرمود تا آنکه در خلوت بمخدومه جهان من جمیع الوجوه درساخته گفت که درین دو سه روز اگر فکر این دو برادر نکنی پسرت را از میان برداشته و ترا که بدوستی من متهمی انواع فساد بظهور خواهند رسانید القصه مخدومه جهان بهر عنوان که بود سلطان شمس الدین را بقتل نبی اعمام راغب و مایل ساخت و فیروزخان و احمدخان برین معامله اطلاع بهم رسانیده بصوب ساغر گریختند و سردار نام حاکم آن بلده که از غلامان آنخاندان بوده بمرتبه شوکت و حشمت امتیاز داشت الشان را

بقلعه در آورده در مقام امداد شد و اسباب شاهی انچه در دست او گنجید مهیا گردانیده
کمر خدمتگاری و جانسپاری بر میان همت بربست در بنصورت فیروز خان و احمد خان
نخست بسلطان شمس الدین و ارکان دولت نوشتند که مقصود ما دفع تغلچین است که
اعمال ناشایسته از و مثل اعمی ساختن سلطان غیاث الدین و دیگر چیزها که مخل ناموس
است بر خلایق واضح و لایح است اگر او را بجزای اعمال سزا رسانند هر آینه بر جاده مصالحت
مستقیم و راسخ بوده سلطان شمس الدین را شاه خواهیم دانست و الا یقین داند
که انچه از دست ما خواهد آمد دران تقصیر نخواهیم کرد سلطان شمس الدین باتصوا
تغلچین و مخدومه جهان جوابی که موجب اشتعال نایره فتنه باشد قلمی ساخته ایشانرا در
دشمنی خود تیز گردانید پس هر دو برادر بسرکاری سد هوسه هزار سوار و پیاده
بهم رسانیده بگمان انکه لشکر تخنگاه بایشان ملحق خواهد شد متوجه حسن آباد گلبرگه
شدند چون از آب بتهور گذشتند و کسی از مردم دار الخلافت نزد ایشان
نیامد در انجا توقف نموده گفتند که فکر بر اصل کرده پیش باید رفت پس چتر
شاهی بر سر فیروز خان گرفته احمد خان بمنصب امیر الامرائی و سد هو بمنصب
سرنوبتی و میر فضل الله انجو بمنصب وکالت نامزد گشتند و همچنین هر یک از مردم را که
همراه بودند بمناصب مناسب نوید داده از کنار آب بتهور پیشتر شدند و بعد از انکه

بچهار کروهی حسن آباد گلبرگه رسیدند تغلچین زر وافر از خزانه برآورده با مراد و سپاه قسمت نمود و سلطان شمس الدین را برداشته بمقابله فیروزخان شتافت و در حوالی قصبه مرقول محاذات صفین و مواجهات طرفین اتفاق افتاده حربی در کمال صعوبت و شدت واقع شده فیروزخان و احمدخان شکست یافته با اعوان و انصار بجانب ساغر متوجه گشتند و استقلال مخدومه جهان و تغلچین بدرجه اعلی رسیده طبایع خلایق درگاه متنفر گردید و اکثر بندگان شاهی بجانب فیروزخان میل کرده پیغام دادند که صلاح در آنست که عهدنامه از سلطان شمس الدین حاصل کرده بحسن آباد گلبرگه درآئی و درحین فرصت کار خود بسازی و فیروزخان مردم تخت گاه را باخود یکدل و یکجهت دانسته میر غیاث الدین ولد میر فضل الله انجو و سید کمال الدین طویل القدر و بعضی دیگر از سادات و علما را نزد مخدومه جهان و تغلچین فرستاده که بگفته بعضی از مردم متوهم گشته مرتکب چنین امور گردیدم اکنون ازان پشیمان و شرمسارم اگر از سلطان امان نامه حاصل کنند که ما هر دو برادر بدارالخلافه آمده در ظل عطوفت شاهانه زندگی نمائیم نهایت اشفاق خواهد بود مخدومه جهان و تغلچین ازین سخن خوشحال گردیده استمالت نامه مشتمل بر عهود و مواثیق فرستادند و هر دو برادر در رفتن بدارالخلافه متفکر گشته بالای بامی مرتفع نشسته بودند که

دیوانه کشمیر از حسن آباد گلبرگه رسیده فریاد کرد که ای فیروز خان روز افزون آمده ام
که ترا بحسن آباد گلبرگه برده بادشاه سازم برادران از اقبال نیک گرفته در ساعت
بحسن آباد گلبرگه آمدند و خلعت شاهی پوشیدند اما تغلچین و فیروز خان در خوف
شده هر دو بهشیاری خود میبودند تا بعد از دو هفته روز پنجشنبه بست و سوم
ماه صفر سنه ثمانمائة فیروز خان با دوازده سلاحدار بدربار آمده باندرون رفت
واز عقب او سه صد جوان بهادر که بادی یکجهت بودند حسب الوعده یک یک و دو
دو درون قلعه مجتمع شدند الگاه فیروز خان کس بطلب احمد خان فرستاد
چون او برق آسا حاضر گشت فیروز خان به تغلچین گفت دو سه کس از خویشان من
از اقطاع من آمده اند و اراده پای بوس شاه دارند اگر حکم شود آمده بسلام شاه
مشرف شوند تغلچین قبول انمعنی کرده بعرض سلطان شمس الدین رسانید و حکم صادر
شد که هر گاه فیروز خان بطسلبد پرده داران مزاحم نشوند فیروز خان تغلچین را
بحرف و حکایت مشغول داشته احمد خان را فرستاد تا آن دو سه کس را باندرون
بیاورد و احمد خان دوازده سلاحدار را که با ایشان راست آمده بودند نزدیک
دروازه آورده خواست که بدرون بیاورد پرده داران ایشانرا با شمشیر و ترک
دیده مزاحم شدند و احمد خان چون دید که کار ازین و آن گذشته و طشت او از بام

افتاده است باتفاق آن دوازده کس شمشیرها کشیده چند نفر از پرده داران را
بقتل رسانیدند و بی توقف بدرون درآمده پسران تغلچین را بشمشیر برگرفتند و جمیع
نزدیکان که با فیروزخان زبان داشتند علت را بطبیعت گذاشته هریک
بگوشه و حجره گریختند و سلطان شمس الدین این صحبت مشاهده کرده او نیز بجانب
زیرخانه که دران نزدیکی بود گریخته پنهان گشت و سه صد لشکری که بیرون
بودند ایشان نیز موجب قرارداد با متعلقان تغلچین که در دیوانخانه بودند در
آویخته بنیاد حیات آنها را زیروزبر گردانیدند و آنگاه بحکم فیروزخان سلطان
شمس الدین و تغلچین را از بخیر کرده در همان زیرخانه محبوس ساختند و فیروزخان
باتفاق ارکان دولت بدیوانخانه شتافته مجلسی بیاراست و بر تخت فیروزه شاه
جلوس فرموده جهت تیمن و تبرک چنانکه بر زبان دیوانه کشمیری جاری شده بود
خود را ملقب بروزافزون شاه گردانید و شمشیر سلطان علاء الدین حسن گانگوی
بهمنی بر میان بست و بعد از چندگاه که مهمات سلطنت را قراری و مداری
پیدا شد سلطان شمس الدین را مکحول گردانیده بقلعهٔ بیدر فرستاد و سلطان
غیاث الدین را از ساغر آورده تغلچین را بوی سپرد که انتقام خود از وی بکشید سلطان
غیاث الدین با وجود نابینائی او را مقابل نشانیده بیک ضرب شمشیر ملاک ساخت

ومحذومهٔ جهان وسلطان شمس الدّین ازسلطان فیروز شاه الملقب بروزافزون شاه بالحاح ومبالغهٔ تمام رخصت زیارت مکه معظمه حاصل کرده از بندر چیول بدان مکان شریف شتافتند وتا درحیات بودند هرسال پنجهزار فیروزشاهی طلا ودیگر تحف هند جهت ایشان میفرستاد تاانکه آن شاه عاقبت بخیر در ۸۱۶ شش عشر وثمانمائه در مدینهٔ منورهٔ حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم فوت شد ودران زمین عنبر آگین مدفون گشت مدت سلطنت سلطان شمس الدین بهمنی پنجاه وهفت روز بود

ذکر سلطنت ابوالمظفر سلطان فیروز شاه بهمنی الملقب بروزافزون شاه بن داؤد شاه بهمنی

چو فیروز شاه آنشه راستین — برآرندهٔ تاج وتخت ونگین
بتائید یزدان ونیروی بخت — خداوند کشور شد وتاج وتخت
بروز خجسته ترازمهر وماه — بسر برنهاد او کیانی کلاه
درگنج بگشاد ولشکر بخواند — بدامن زروسیم وگوهر فشاند

ازبهمن نامه دکنی وفتوح السّلاطین منظوم معلوم ومستفادمی گردد که سلطان فیروز شاه بهمنی بشوکت وعظمت از دیگر شاهان بهمنیه امتیاز تمام داشت واین خاندان باد

بلند آوازه گشت و از رایان بیجانگر که هیچ کشورکشائی را غیر از ابنای جنس خود دختر نداده بودند دختر گرفت و در لوازم غزا و جهاد از خود بتقصیری راضی نشده در ایام دولت خویش سی و چهار کارزار کرد و در عهد او فضای مملکت بهمنیه وسیع تر گشته قلعه پنگالور و خلاصه مملکت تلنگ مسخر ارباب اسلام گردید و او نخستین کسیست از شاهان دکن که بصورت دستار تاج مرصع ساخته بر سر نهاد و در سخاوت که پادشاهان را خوش تر و بهتر از ان صفتی نیست کوشیده نام نیک یادگار گذاشت و از محرمات غیر از استماع نغمه و خوردن شراب پنهانی پیرامون محرمات دیگر نمیگشت و اکثر روزهای متبرک را بصوم و صلوة گذرانیده هیچ فریضه از و فوت نمیشد و همیشه بر زبان میاورد که من از ارتکاب این دو منهی شرعی دلگیر و آزرده ام اما چون نعمه مرا بذکر حق مشغول میسازد و آن دیگر در نفس من انگیز فتنه نمیابد از درگاه غفار ستار امید وارم که مرا بدین دو امر مواخذ و معاقب نگرداند و آن اورنگ نشین ملک دکن اکثر زبانها را یاد گرفته با مردم هر ولایت بزبان سخن انشان مسکفت و قوت حافظه بسیار داشت و چیزیکه یکبار یا دو بار می شنید دیگر از خاطرش محو نمیشد و اشعار متقدمین را خوب می فهمید و گاه گاه خود نیز شعر مسگفت و چندگاه عروجی تخلص میکرد و چندگاه فیروزی و جهت یادداشت برخی از اشعار او اینست

نظم

مطلع — بدان مشابه رغم دبیر بر دلم ننگست — که دل بلذت سودای عشق در جنگست

مقطع — دماغ طبع عروجی چه دلکشا چمنی ست — چمن مگوی که آن آسمان فرهنگست

ولد

مطلع — کرشمه جنبش آموزست مژگان درازش را — ستم کردست واجب هر زمان تعلیم نازش را

مقطع — فیروزی قامت ورخسار آن خورشید تابان را — بسر و لاله می سنجد که بنید امتیازش را

وملا داؤد بیدری تاریخ تحفة السلاطین را بنام او نوشته و در اکثر علوم خصوصاً تفسیر اصول وحکمت طبعی ونظری مهارت تمام داشت واز اصطلاحات صوفیه باخبر بود و در هفته سه روز شنبه و دوشنبه وچهارشنبه درس میگفت بدین تفصیل زاهدی وشرح تذکره وریاضی وشرح مقاصد درکلام وتحریر اقلیدس در هندسه ومطول ملا سعید الدین در علم معانی وبیان واگر احیاناً بروز فرصت نمیشد طالب علمان را در شب حاضر ساخته بدرس وافاده می پرداخت واز برکت میر فضل الله انجو که از شاگردان خوب ملا سعد الدین تفتازانی ست آن شهنشاه بی نظیر اینهمه کسب حیثیت وفضیلت نموده بود واز قیاس چنان مفهوم میگردد که دانش وی زیاده از دانش پادشاه محمد تغلق شاه بوده واول کسی که بسادات انجو وصلت کرده دختر بانیشان داد و

از ایشان برآفرزندان دختر گرفت سلطان فیروز شاه بهمنی بود چنانکه دختر
ملک نائب میر فضل الله انجو را بعقد نکاح شاهزاده حسن خان در آورده یکی
از بنات خود را که از دختر سلطان محمود شاه بهمنی شده بود با پسر صدر جهان الموسوم
بمیر شمس الدین محمد انجو تزویج فرمود و طرفدار دولت آباد گردانید و سلطان فیروز شاه
چون بزنان پری پیکر طاؤس زیب رغبت تمام داشت شهری در کنار بهیمه
موسوم بفیروز آباد بنا کرده تختگاه خویش گردانید و بازار دوکان در غایت پاکیزگی
و مطبوعی و کوچها در غایت فراخی و راستی ساخته قلعه که یکضلع آن بآب
متصل است از کچ و سنگ احداث فرموده آب بهیمه را بریده بدرون قلعه
در آورده و آب و کوشکهای عالی هم مشابه مهیا گردانیده هریکی را بیکی از حرمهای
خود ارزانی داشت و از اژدحام و کثرت زنان اندیشیده ضابطها مقرر کرد که
مادام الحیات ازان تجاوز ننمود القصه از جمله قوانین وی یکی اینست که در محلی که زنان
خاصه نگاه میداشت بهر کدام زیاده از سه کنیز خدمتگار که انها همزبان ایشان بودند
نمیداد و چون بکلام عربی میل وافر داشت عربی محل را بعد از محل دکنی که دختر سلطان
محمود شاه بهمنی باشد جای داده بود و نه نفر از زنان عرب که در حجاز و مکه و انحدود
نشو و نما یافته بودند و کمال فصاحت و بلاغت داشتند در عربی محل نگاهداشته

بود و خدمتگاران ایشان همه حبشی و حبشیه زادهای خوش شکل و عربی زبان بودند و دران محل زنی که لغت عربی نمیدانست تردد نمی نمود که مبادا زبان ایشان ضایع گردد و بکلام دیگر مخلوط شود و جهت این امر علی الدوام وکلای او بعرب آمد و شد داشتند که هرگاه یکی ازین نه زن و یا یکی از خدمتگاران ایشان فوت میشد و یا سلطان دلگیر شده یکی را از محل بیرون میکرد عوض آن از عرب دیگری می آوردند و برین قیاس از زنان عجم نه زن داشت و خدمتگاران ایشان چرکس و ترک و روس و کرجی و فارسی زبان بودند و همچنین از زنان ترک و فرنگ و حطای و افغان و راجپوت و بنگالی و گجراتی و تلنگی و کنهری و مرهٹی و غیر ذلک برین نهج بودند و زبان آنها همه میدانست و هر روز یکی ازین محلها رفته با ایشان نوعی زندگانی می نمود که هریک از عورات محلها دعوی آن میکردند که شاه ما را دوست تر میدارد و کتاب توریت و انجیل را میتوانست خواند و علمای ملت را مقرر داشته از روش ایشان خبر میگرفت و همیگفتی سبحان الله همچنانکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بزرگترین و بهترین انبیاست دین و شریعت او نیز بهترین و خوشترین دینهاست و در هیچ دین زنان از مردان اجنبی روی نمی پوشیدند و شراب که ام الفساد است حرام نبود الحمد لله که این هر دو امر در عهد سلطان ابا

ذکر خصوصیات سلطان فیروز شاه بهمنی

واشرف المخلوقات صلی الله علیه وآله وسلم برطرف شده است وسلطان
فیروز شاه چون خطبه وسکه دکن بنام خود کرده چتر بر سر گرفت برادر خود احمد
خان را خطاب خان خانان داده امیر الامرا گردانید واستاد خویش
میر فضل الله انجو شیرازی را که از میامن سعی آن سید بزرگوار کسب قابلیت
وکمال نموده بود وکیل السلطنة ساخته ملک نائب خطاب داد وبسیاری
از بهامنه را نیز صاحب دخل گردانیده ایشانرا بزرگ نمود وباتفاق مورخین
بست وچهار مرتبه غزا با کفار کرده است وملا داؤد بیدری وصاحب
سراج التواریخ وغیره چند جنگ مشروحا مرقوم ساخته اند وازباقی ساکت
گشته وازانجمله مصنف گلشن ابراهیمی محاربه پادشاه بارای بجانگر ذکر ساخته وگوئین
مجموعه سخن نیز گلیست ازان گلشن همیشه بهار مگر نظر باختصار راقم تبرک عبارت
محاربات صرف بترقیم حالات واقعات ومجملی از احوال رسمی آن سلاطین
کامگار درین رساله برسم یادگار پرداخته اگر کسی را رغبت بمطالعه مضامین
مطول آن باشد بدان کتاب رجوع نماید الحاصل در سنه ۸۱۰ عشر وثمانمایه سلطان
فیروز شاه که از علم ریاضی وهندسه وقوف تمام داشت وسر آمد علمای
زمانه نزد وی جمع آمده بودند حکم فرمود که در بالاگهات دولت آباد را صد بند

در بیضورت حکیم حسن گیلانی و سید محمود کارزونی که بمزید دانش امتیاز داشتند
باتفاق جمیع علما با آن امر مشغول شدند لیکن بنا بر بعضی امور که یکی از انجمله فوت حکیم
حسن گیلانی بود رصد تمام نشد و انکار ناتمام بماند و در سنه ۸۱۵ خمس عشر و ثمانمایه بهمنی
شکار بولایت گوندواژه رفته قریب سیصد فیل گرفت و آنمملکت را تاراج
کرده لوازم جهاد و غزا بجا آورد و بمرکز دولت مراجعت نمود و دران سنوات
منهیان سعادت نشان در فیروزآباد بسمع سلطان رسانیدند که از جانب دهلی
سیدی عالیمقام عرش احترام میر سید محمد گیسو دراز بدکن تشریف آورده بحوالی
حسن آباد گلبرگه رسیده است **بیت** چراغی را نشمع نبی تافته ؛ که خورشید
مه نوراز و یافته ؛ سلطان فیروز شاه که همواره خواهان مردم عزیز بود ازین
بشارت شادمان شد و از فیروزآباد بحسن آباد گلبرگه آمده جمیع امرا و ارکان
دولت و اولاد را باستقبال فرستاد و با عزاز و اکرام تمام بشهر در آورد لیکن
سلطان فیروز شاه حکیم طبیعت بود و چون سید محمد گیسو دراز را در علم ظاهری
خصوصا معقولات خالی دید چندان توجه ننمود مگر احمد خان خانخانان برخلاف برادر
اعتقاد تمام بسید پیدا کرده خانقاهی جهت او ساخت و اکثر اوقات بمجلس سرنفرش
حاضر شده از سخنان متصوفانه او محفوظ و بهره مند میشد و هرگاه که سماع میشد حاضر

گشته در ویشان خانقاه او را بانواع احسان میبنوازانا انکه سلطان فیروز شاه در سنه ۸۱۸
عشر و ثمانمائة فرزند کلان خود حسن خان را که شاهزاده عیاش و خفیف العقل بود و بعهد
گردانیده کلاه و کمر شاهانه و چتر و سراپرده سیاه و فیل و تخت عنایت فرمود و از
عظمای درگاه جهت او بیعت گرفته کس نزد سید محمد گیسو دراز فرستاد که در حق
او دعای خیر کرده فاتحه بخواند سید جواب داد که چون شما شاهی باو داده آید چه حاجت
بدعا و فاتحه فقیر است سلطان فیروز شاه دیگر بار کسان فرستاده درین باب
الحاح و ابرام نمود سید گفت از عالم بالا تاج شاهی بعد از تو بیرادرت احمد خان خان خانان
نامزد گشته است کوشش برای دیگری نمودن بیفایده است سلطان ازین سخن بسی
متالم شده آثار رنجش ظاهر ساخت و پیغام داد که خانقاه تو بقلعه نزدیک ست
و از دحام خلق میشود از شهر بیرون باید رفت سید محمد گیسو دراز بی علاج گشته
با اهل و عیال خود از بلدهٔ حسن آباد گلبرگه بیرون آمد و در کنار شهر جائیکه بالفعل مرقد
اوست فروکش گردید و مریدانش هجوم آورده خانه در کمال تکلف جهت او بر پا
دادند و در سنه ۸۲۰ عشرین و ثمانمائة سلطان فیروز شاه ایلچی نزد رای تلنگ فرستاده
باج و خراج چند ساله طلب کرد و او اطاعت نموده از نقد و جنس آن مقدار بدرگاه
مرسول داشت که موجب تسلی خاطر او گردید و در اواسط سال مذکور قاصد تسخیر قلعه مانکل که

درین ایام به بیل کنده شهرت دارد گردیده بدانصوب لشکر کشید و قریب دو سال ایام
محاصره امتداد پیدا کرد چون ارادهٔ سبحانی بفتح آنقاعه تعلق نگرفته بود در اثر دوی وی
مرگی بهم رسیده اسپ و آدم بیشمار تلف شدند و بسیاری از لشکریان گاه و بیگاه گریخته
بجاگیرهای خود رفتند درینوقت دیورای فرصت یافته سوار و پیاده از حد و حساب
بیرون از اطراف ممالک جمع کرده و جمیع راجهای حتی راجه تلنگ را بمدد طلبیده
با حشری عظیم متوجه جنگ پادشاه گردید و پادشاه اگرچه میدانست که حریف آن معرکه
نیست اما غیرت پادشاهی دامنگیر شده او را بمصاف کشید و هرچند امیر فضل الله انجو
و دیگر مردم منع کردند سودمند نیفتاده بیجا بامصاف داد و امیر فضل الله انجو که سر لشکر
اسلام بود حملهای مردانه نموده طلیعهٔ کفار را در هم شکست و متوجه میمنه آنها شده نزدیک
بود که در انجا گل فتح و فیروزی بشگفد که یکی از کفار کنهڑه که در سلک نوکرانش انتظام
داشته سالها از دولت آن سید کامرانیها کرده بود بوعدهٔ امارت از دیورای
فریب خورده در عین گرمی معرکه زخمی بر سر مبارکش زده شربت شهادت چشانید و
چون امیر فضل الله انجو که عمدهٔ لشکر بود شهید شد و امرای میسره نیز اکثر شهید شدند
سلطان فیروز شاه منهزم گشته به نیردی بازوی احمد خان خانخانان بابر خی از
لشکر مجروح و خسته بساحل نجات رسید و کفار قتل عام مسلمانان کرده از سرهای ایشان

در جنگ گاه چبوتره ها بستند و تعاقب سلطان کرده اکثر ممالک او را بتصرف در آوردند
و در شکستن مساجد و غارت و قتل عام ارباب اسلام تقصیری نکرده کینه چندین ساله را
از سینه برآوردند و سلطان فیروز شاه عاجز گشته میر غیاث الدین ولد میر فضل الله
انجو را بگجرات فرستاده طلب کمک نمود و چون احمد شاه گجراتی تازه بر تخت نشسته
مهمات شاهی او قراری نگرفته بود آن پیغام را اثری مترتب نشد غایتش احمد خان
خانخانان در گنج کشاده و لشکر جمع آورده دیوگیر را از مملکت شاه بیرون کرد و در
حسن آباد گلبرگه بخدمت برادر مشرف شده نوازش بسیار یافت و سلطان فیروز شاه
و عظمای آن دولت خانه در فکر انتقام شده کلهم اجمعین بسامان لشکر مشغول شدند اما
سلطان از نیکه در وقت پیری شکستی چنان بوی رسید پشت طاقتش خم شده
از غصه و اعراض بیمار شد و چون ایام مرض امتداد پیدا کرده زمام مهام انام بقبضه
اختیار دو غلام یکی هشیار عین الملک و یکی بیدار نظام الملک سپرده دست ایشان
را در امور سلطنت قوی گردانید و قوع این امر باعث تنفر خاطر خان خانخان گشت

بیان مخالفت و منازعت سلطان فیروز شاه با احمد خان خانخان برادر اعیانی و جلوس احمد خان بر مسند جهانبانی و چون امور مملکت بیملوکی تعلق گرفت

آنها از اوضاع احمد خان خانخانان استنباط دعوی سلطنت کرده بسلطان معروف شدند
که دارائی دکن وقتی بفرزند تو حسن خان قرار خواهد گرفت که عرصهٔ ملک از شوکت برادر ست احمد خان
خانخانان تهی گردد و هم سلطان را سخن بسیار محتمل گیسو دراز یاد آمده قاصد آن گشت که
روز دیگر چشمان احمد خان خانخانان را بنابر مصلحت دینوی از حلیهٔ نور بی بهره سازد
و احمد خان برین اراده مطلع گشته قرار بر فرار داد و بوقت شب باتفاق فرزند خود علاء الدین
بمنزل سید محمد گیسو دراز رفته بعد از مشورت و اعلام احوال التماس فاتحه نمود سید محمد گیسو دراز
دستار خود را و پارچه ساخته بدست خویش بر سر پدر و پسر بسته این بیت در تهنیت خواند
زهی در شان تو منزل ز نوایات سلطانی ؛ خهی در طالعت منظم علامات جهان بانی
و بهر دو مژده سلطنت داده جهت فاتحه دست برداشت و برای میمنت و شگون
ماحضری که داشت در میان آورده هر سه در یک طبق باتفاق خوردند و احمد خان خانخانان
بمنزل خود رفته تمام شب در تهیه فرار شد و علی الصباح با چهار صد جوان مسلح که در همه
معارک نام بردی برآورده بودند از خانه برآمد درین اثنا تاجری موسوم و معروف بخلف
حسن بصری که آشنای قدیم احمد خان خانخانان بوده اراده اش فهمیده بیرون دروازه
ایستاده بود پیش آمده بروشنی که شاهان را سلام کند سلام کرد و احمد خان از اقبال سعد
گرفته گفت بسرعت تمام بمنزل خود رو مبادا از رهگذر آشنائی با تو آسیبی رسد خلف حسن

بصری گفت وقت فراغت و آسایش جلیس و ندیم بودن و در محنت و تعب خاک بیوفائی
در دیدهٔ مردمی پاشیدن در کیش ارباب وفا پسندیده نیست تا جان در تن و رمقی
در بدن من باشد حاشا که از رکاب ظفر انتساب تو دوری نمایم بیت سری که از
تو بهر پدیده باد چو زلف ؛ دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال ؛ و دیگر
همچنانکه شاها نزا بنوکران بزرگ احتیاج است به بندگان حقیر نیز افتخارست چه کدکاری
از سوزن آید نیزه سرافراز دران قاصر آید و مهی که قلمتراش نحیف سرکند شمشیر بران
در اهتمام آن عاجز باشد اگر خداوند مرا این کمترین را در سلک بندگان جای دهد و بنظر
عنایت ملحوظ گرداند امید هست که خدمات شایسته ازین خاکسار دیرینه بظهور آید بیت
من همچو خاک و خارم و تو آفتاب و ابر ؛ گلها و لالها همه را تربیت کنی ؛ احمد خان
خانخانزا اخلاص و یکجهتی او خوش آمده همراه گرفت و گفت اگر زمام پادشاهی بدست من افتد
تو سهیم و قسیم ما خواهی بود پس روانه شده و در انروز در خانه پور مقام کردند و قدر کرد که
اگر شاه شود آن قصبه را رسول آباد نام کرده وقف سادات مکه و مدینه و کربلای معلی و نجف
اشرف نماید و چون هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک از خواب غفلت برخاسته
خبر فرار احمد خان خانخانان شنیدند مضطرب وار بخدمت سلطان رفتند و حقیقت
حال عرض کرده رخصت تعاقب حاصل کردند و با سه چهار هزار سوار و چندین فیل نامی و جنگی

بدنبال احمد خان شتافتند و احمد خان بواسطه قلت رفیقان و کثرت خصمان حوالت
که میان ولایت در آمده بعضی از امرا را با خود متفق ساز د خلف حسن بصری مانع آمده
چتر سیاه بر سر او گرفت و کسان بجسن آباد گلبرگه و بیدر و کلیانی فرستاده جمعی از
ملازمان شاه و اوباش و بیکار را بوعدهای دلفریب در ظل رایت احمد خان در آورد و تا
آنزمان پهلو از جنگ تهی کرده در حوالی و حواشی حسن آباد گلبرگه جا بجا می گشت و چون دیگر
کمک از دار الخلافت بهشیار عین الملک و بیدر نظام الملک رسید انها از چهار طرف
هجوم آورده کار بر احمد خان تنگ ساختند چه که هشت هزار کس از سلطان بودند و هزار
کس از احمد خان قضا را بقالان که باصطلاح هندیان انها را بنجاره خوانند باد و هزار گاو غله
از جانب ولایت بڑار بحوالی کلیانی فرود آمدند و همچنین سید اسپ سوداگران لاهوری
آورده بواسطه آشوب راه در کلیانی توقف کردند خلف حسن بصری که در باب جنگ
ساعی بود باحمد خان گفت که صلاح کار دران می بینم که انسان را قیمت کرده از انجا
بگیریم و گاوها را از بقالان برسم عاریت گرفته بروش دکن بیرقهای رنگارنگ بر چوبها
به بندیم و بدست پیادها داده هریک را بر گاوی سوار کنیم و بر اسپان نیز بهمین دستور
پیاده ها سوار کرده پیش فوج دشمنان در ائیم و طرح جنگ انداخته در عین
گرمی هنگامه فوج گاوها را از یکطرف اردو نمایان سازیم و آواز ها اندازیم که امرا که

درجا گیرهای خود بودند بدر آمده اند شاید بتوفیق سبحانی هراسی در دل این غلامان افتاده فرار
نمایند احمد خان این سخن را بی تهه و حشو دانسته اصلا بآن پروا نمی نشد و چون افواج شاهی بسیار نزدیک
شدند کوچ کرده در عین طی مسافت متحیر و محزون در سایه درختی فرو آمده خواب کرد
و در عالم رؤیا مشاهده نمود که شخصی در لباس درویشان تاج سبزی دوازده ترک بر
کف دست گذاشته بجانب او میآید احمد خان استقبال کرده سلام کرد و آن درویش شرایط
تهنیت بجا آورده تاج را بر سر او نهاد و گفت این تاج شاهی ست که یکی از مشایخ گوشه نشین برای
تو فرستاده است احمد خان قرین شوق از خواب برخاسته خلف حسن بصری را طلبیده صورت
خواب را باو نقل کرده گفت درین مدت در باب جنگ متردد بودم اکنون چون چنین
بشارتی از غیب رسیده عازم حرب شده ام باید که آن تدبیر که اندیشیده از لطیفه غیبی دانسته
بوقوع آوری خلف حسن بصری زمین خدمت بوسیده باد و بست بهادر بالیغار بکلیانی رفت
و بشیرین زبانی و لطف و خوشی اسپان و گاوان را از خاوندان او نها گرفته مراجعت کرد
و چنانکه کسی مطلع نشود و شبانه شب بیرقهای رنگین سامان داد و صبح روز دیگر دامنه جنگ زده کوچ کرد
و میمنه و میسره و قلب ترتیب داده در آهستگی باستقبال افواج شاهی روان شد و آوازه انداخت که
جمع امرا فلان و فلان با احمد خان یکی شده و اینک بدو سه کروهی رسیده مردم احمد خان با وجود
قلت ازین سخن مستحکم گشته در جنگ حریص شدند و شیاعین الملک و بیدار نظام الملک اگرچه ازین

سخن طبل خورده بودند اما از راه سپاهگری صفها آراسته بمیدان جنگ آمدند وچون
محاذات طرفین بوقوع پیوست خلف حسن بصری سیصد سوار اسپان تجار را بسیاق
افواج مزور داشته باحسن وجهی از یک جانب معرکه که صحرای مسطح بود نمودار ساخت وشیاع
عین الملک وبیدار نظام الملک آمدن امرا یقین کرده متنزلزل خاطر گردیدند ودرینوقت
احمد خان باهزار جوان یکدل ویکروی حمله برقلب افواج مخالفان آورد شیاع عین الملک
وبیدار نظام الملک که درقلب بودند چون دیدند که امرای میمنه ومیسره روبگریز نهادند
خود نیز اندک تلاشی نموده روبفرار آوردند احمد خان خانان بفتح وفیروزی اختصاص یافته
تعاقب گریختگان نمود واسپ وفیل وغنیمت بسیار بدست آورده درچند کروهی
حسن آباد گلبرگه نزول نمود وبسیاری از لشکر حسن آباد گلبرگه بوی ملحق شدند وسلطان
فیروز شاه باوجود ضعف بیماری باستصواب شیاع عین الملک وبیدار نظام الملک حیدر
برسر حسن خان گرفته خود در پالکی نشست وقلعه را بمعتمدان سپرده باجمعی از امرا وسه چهار هزار
سوار خاصه خیل وتوپخانه وفیل بسیار باستیصال احمد خان خانخانان روان شد وچون
اینمعنی برضمیر احمد خان پرتو انداخت نهضت نموده باستقبال شتافت ودرسه کروهی حسن آباد
گلبرگه ازطرفین بصف آرائی مشغول شدند وچون تقدیر چنین رفته بود که احمد خان خانان
بتاج شاهی مشرف گردد درآنوقت ضعف بر سلطان فیروز شاه غالب شده ازهوش رفت واورا

فوت او منتشر گشته کوچک و بزرگ ترک رفاقت کرده در لحظه با احمد خان پیوستند و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک مضطرب و هراسان پالکی شاه را برداشته بسرعت راه قلعه پیمودند و وقتیکه بدروازهٔ قلعه رسیدند سلطان بهوش آمده از بازی روزگار متعجب گشت و احمد خان خانان رعایت ادب کرده تعاقب ننمود و بعد از انکه سلطان بقلعه درآمده متوجه دار الملک شد احمد خان گرد قلعه فرود آمده هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک باتفاق حسن خان بالای برج برآمده باندختن توپ و تفنگ قیام نمودند و بحسب اتفاق گلولهٔ ضربزن بر خیمهٔ احمد خان رسیده جماعتی از نزدیکان او را ضایع ساخت بناء علی هذا کوچ کردند و اندکی عقب تر فرود آمدند و این خبر گوش زد سلطان شده حسن خان را گفت پادشاهی باتفاق لشکر و موافقت آنهاست هرگاه خلایق درگاه بالتمام بعسم تو گردیده باشند صلاح ملک در انست که بساط نزاع که موجب خرابی و فناست در نوردیده اطاعت نمائی پس دروازهٔ قلعه را کشاده احمد خان خانان را با جماعتی از معتمدان بدرون در آوردند و بر بالین برادرش بردند احمد خان سر بر پای سلطان نهاده زار زار بگریست و این دو بیت خواند

ازین سر نوشته زسود و زیان	فلک را بهانه منم درمیان
ازینش ستاند بآنش دهد	کند هرچه خواهد بما برنهد

وسلطان فیروز شاه اظهار بشاشت نموده گفت الحمد لله که ترا در زندگی خود شاه دیدم
وقابلیت شاهی و استحقاق سلطنت ترا ست نهایتش شفقت پدری باعث بود
که پسر را ولیعهد گردانم وحتی المقدور تلاش وسعی نمایم اکنون ترا بخدا وحسن را بتو سپردم
برخیز و بمهمات سلطنت بپرداز وچند روز که مهمانم از احوال من غافل مباش احمد خان همان
روز که پنجم شهر شوال ۸۲۵ خمس وعشرین وثمانمائة بود تاج مخترع برادر بر سر نهاده بر تخت
فیروزه برآمد وخود را سلطان احمد شاه بهمنی خوانده خطبه وسکه دکن بنام خود گردانید
وچون سلطان فیروز شاه روز دوشنبه پانزدهم ماه مذکور نقد جان بجانان بهشت
سپرد وجنازه او را بآئین سلاطین برداشته بشهر گلبرگه در جنب آبا واجداد مدفون
ساختند ومدت کشورستانی بست وپنج سال وهفت ماه وپانزده روز نشان میدهند
ودر بعضی کتب بنظر در آمده که احمد شاه بوسوسه وتحریک خواهرزاده خود شیر خان سلطان

فیروز شاه را خفه کرده بکشت

والله اعلم

نمایش دوران سیدن سلطان احمد شا الملقب بولی البهمنی بسیر سر سلطنت و کامرانی و انداختن بنیاد اقامت در سرزمین بیدر و موسوم ساختن به بلدهٔ احمد آباد

باتفاق مورخین سلطان احمد شاه بهمنی قوانین لشکرکشی و آداب فرمانروائی نیکو دانستی بنابرانکه
در زمان سلطنت فیروز شاه منصب سرداری سپاه تعلق باو داشت و پیروی برادر
بزرگوار خود نموده در تعظیم سادات و علما و مشائخ به تقصیری از خود راضی نشدی و هم
از ابتدای شاهی بواسطهٔ مشاهدهٔ آن کرامات که در حق وی ظاهر شده بود سید محمد گیسو دراز
را عزت بسیار کردی و برطبق الناس علی دین ملوکهم خلایق دکن باو رجوع آورده سده سنیه
مطاف جهانیان گردیده و سلطان بخلاف سلاطین ماضیه بساط ارادت از خاندان شیخ
محمد سراج در نوردیده مرید سید محمد گیسو دراز شد و چندین قصبه و قریه از سرکار حسن آباد
گلبرگه و دیگر پرگنات وقف او کرده منزلی بغایت بزرگ جهت او متصل بشهر ترتیب
داده تا این زمان که سلطنت دکن تبعیت سرکار نظام الملک آصف جاه خلد الله لواء دولته
و ملکه است و بجا نا داکثر قریات و قصبات همچنان در تصرف اولاد آن سید است و مردم
دکن بیش از بیش اعتقاد بوی دارند تا بحدیکه شخصی از مرد دکنی پرسید که محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم بزرگتر است یا سید محمد گیسو دراز او جواب داد که حضرت محمد رسول الله اگرچه پیغمبر خداست
اما سبحان الله مخدوم سید محمد گیسو دراز چیزی دیگر است از بنجا عقیده و اخلاص اهالی
دکن نسبت بآن سید و خانوادهٔ او قیاس توان کرد القصه چون سلطان احمد شاه بهمنی
شاه شد همگی همت بحرشکست سلطان فیروز شاه و انتقام از دلاور مصروف داشته

بساز و سامان پرداخت و خلف حسن بصری را وکیل امور و هزار و دو صدی کرده از آنکه
سابقا تجارت پیشه بود ملک التجار او را خطاب کرد و حسن وفا دو دولتخواهی منظور
داشته هشیار عین الملک را امیر الامرا خطاب داده هزار و پانصدی ساخت و بیدار
نظام الملک را سرلشکری دولت آباد تفویض فرموده دو هزاری گردانید و از ثقات
شنیده شد که در درگاه سلاطین بهمنیه هر یک از لشکریان اطراف اربعه منصب دو هزاری
داشتند و امیر الامرا هزار و پانصدی و وکیل السلطنه هزار و دو صدی و باقی امیران
و منصبداران از هزاری زیاده و از صدی کمتر نبودند و هر که از امرای هزاری میشد
طوق و علم و نقاره می یافت و حسن خان ولد سلطان فیروز شاه با آنکه وارث ملک بود جمع
ارکان دولت در قتل و حبس و کور ساختن او سخنان میگفتند و سلطان احمد شاه خلاف
ایشان عمل کرده او را پانصدی ساخت و چون او مردی عیاش بود و بکار دیگر رغبت
چندان نداشت فیروز آباد را با قطاعش مقرر فرموده حکم فرمود که بانجا رفته در قلعه فیروز آباد
که بر کنار آب تمهدره است بعشرت مشغول باشد و هرگاه خواهد تا چهار کروهی فیروز آباد
برسم سیر و شکار سواری نماید و بی فرمان و رخصت قدم از چهار کروهی بیشتر نگذارد
او اینحالت را بمراتب بهتر از شاهی دانسته تا عم او در حیات بود بفراغت گذرانید
و هرگز نوعی نکرد که غبار کلفت و آزردگی بهمرسد لیکن بعد از عم مکحول گشته در قلعه

گنبد بکر آنجا مدفون است
دران مدفون است
ساخته و پرداخته
بحکم او ساخته
عمر و پدر و اجداد
زیاده از وصف و اعتقاد
و خلاص خان
بود و از آن وقت تا
الآن قصبات بکر
بجهت وقف آن
از هر سه
نامدار آن شاه
شاهی و قطب
سکه را بر
جاهیه بفرزندان
داشتند و اولاد او
روضه قدسیه
مذهب اهل بیت
حنفی دارند ۱۲

فیروزآباد محبوس گردید و در همانجا وديعت حيات سپرد القصه سلطان احمد شاه باخلاق
خجسته وعنایت سرشار خاص وعام را مطیع ومنقاد خود ساخت وسرحد گجرات را بامرای
معتبر سپرده خاطر از انطرف جمع کرده با چهل هزار سوار جرار بمدار معرکه گذار متوجه ولایت
کرناتک شد ودیورای آن واقعه را خیال واقعه اول کرده با حضار لشکر فرمان داد ورای ورنگل را نیز
بمدد خود طلبید وبا لشکری که صحرا و هامون از ان بسته آمدندی باستیصال ارباب
اسلام روان شد وکنار آب تمبهدره را مضرب خیام گردانید وسلطان احمد شاه نیز
بعد از طی مسافت در کنار آب رودند کور مقابل ومقاتل گفار شده وما را از روزگار دیورای
برآورد وشمشیر انتقام در لشکر اشرار نهاده رحم وشفقت یکسو گذاشت هرگاه که
بنست هزار هندو کشته می شد وبقلم میآمد سه روز مقام کرده جشنهای عظیم میساخت
اهالی بچاکر بجان رسیدند وپنهار کس با یکدیگر بمرگ عهد بستند وقصد سلطان کردند واورا
با طایفه قلیل در شکارگاه یافتند سلطان بحوطه پناه برد ایشان بمحاصره پرداختند ونزدیک
آن شد که درآیند واورا بقتل رسانند عبد القادر نبیره عماد الملک که از امرای سلطان
بود با سه هزار مرد در رسید وبران مخاذیل حمله برد وظفر یافت سلطان همان روز
عبد القادر را برادر جان بخش ویار حق گذار وجان جهان خطاب داد وحکومت برار
تفویض فرمود وبرادرش عبد اللطیف خان را خان اعظم لقب نهاد وامارت تلنگ

داد خان جهان عمری دراز یافت و چهل سال در بتراژ حکومت کرد بالجمله چون سلطان
ازان مهلکه نجات یافت شهر بیجانگر را محاصره فرمود و دیورای عاجز آمد و سخن صلح
درمیان آورد سلطان گفت خراج چندین ساله بر پیلان بارکن و با نقاره و سرنا
و نفیر به پیشگاه خود تا بدرگاه آورد دیورائی چنان کرد و در ۸۲۸ ثمان وعشرین
وثمانمائه چون از اتفاق رای ورنگل بارای بیجانگر آزرده بود بعزم تسخیر ورنگل و سایر
بلاد تلنگ پای در رکاب ظفر آورده بعد از انکه بگلکنڈه رسید خان اعظم عبد اللطیف
را با نخد و برسم منقلای روانه ساخت و خود نیز پس از یکماه و بست روز روان
شد دران اثنا فتحنامه ورنگل رسید چه که خان اعظم چون بحوالی ورنگل رسید
رای تلنگ لشکر از اطراف بهم رسانیده فرصت غنیمت شمرد و هنوز سلطان نرسیده
بود که جنگ صف کرده با هفت هزار تلنگه از سوار و پیاده کشته گشت و ورنگل
بتصرف درآمد و سلطان بفر اقبال بورنگل رسیده جمیع خزائن و دفائن رای انجا را
که آبا و اجداد او بصد هزار مشقت و جهد ثقیل از دستبرد نهب و غارت سلطان محمد
تغلق شاه در گوشه و کنار نگاهداشته بودند بی مشقت و تعب با سهل وجوه متصرف
گردید و خان اعظم عبد اللطیف را ده فیل بزرگ نامی و بست فیل کوچک و یک صد
مرصع و چهار تسبیح مروارید و چهل هزار هون نقد عنایت فرموده بجهت گرفتن دیگر بلاد تلنگ

تعین گردانید و او در مدت سه چهار ماه اکثر بلاد تلنگ را مسخر ساخته جا بجا تهانه نشانده
بملازمت سلطان در ورنگل مشرف گشت و سلطان دیگر بار خان اعظم عبد اللطیف را
نوازشها فرموده بقلع و قمع بعضی از وارثان مملکت تلنگ که در قلاع متین متحصن گشته
اعلام مدافعه افراشته بودند مامور ساخته خود قرین فتح و فیروزی بدار الملک حسن آباد
گلبرگه مراجعت نمود و آرزوئی که شاهان ماضیه بهمنیه حاصل نکرده بودند نصیب او گشت
و در ۸۲۹ تسع و عشرین و ثمانمائه بر قلعه ماهور که تقریبی از تصرف سلاطین بهمنیه بیرون
رفته بدست یکی از کفار زمیندار افتاده بود لشکر کشید و با انکه حصار را صلح و امان
گرفت خلاف عهد کرده آن زمیندار را با پنج شش هزار هندو بقتل رسانید و دختران و پسران
ایشانرا به بند گرفته بقید اسلام در آورد و حصار کلم را که فتح معدن الماس را که در تحت حاکم
گوندواره بود بقبض در آورد و بسی تجانهار اشکست و بجای آنها مساجد ساخته مقری
و خادم در و غیره مقرر ساخت و قریب یکسال در ایجور مقام کرده قلعه کاویل را احداث
نمود و قلعه ترنالهٔ را مرمت کرده برگشت ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

بیان میل کردن احمد شاه بهمنی بدار العمارت بیدر و ساختن انجا را مستقر سریر سلطنت و بنای قصرهای متین بر آن سرزمین

چون سلطان احمد شاه در سنه ۸۲۵ هجری تخت نشین شد وخطبه وسکه دکن بنام خود خواند
در اوایل مدت هفت سال بشهر گلبرگه سلطنت راند پس از انکه دایره مملکت بهمنیه روز
بروز وسعت گرفت در سنه ۸۳۲ هجری نرسنگه حاکم قلعه کهرله که باج گذار بهمنیان بود از توجه
هوشنگ شاه مالوی آگاه شده از سلطان مدد خواست سلطان بهوشنگ نوشت که
ما وتو هر دو مسلمانیم ونرسنگه مطیع ماست بهر او میان ما وتو محاربه سزاوار نیست بدیار
خویش باز گرد که ما باز گشتیم پس متوجه گلبرگه شد هوشنگ جواب نه نوشت واورا قتال
نمود سلطان باز گشت ورزمی صعب کرد وظفر یافت وهوشنگ بمالوه گریخت ونرسنگه
گرفتار شد سلطان او را بجرمت بمالوه فرستاد وبکهرله رفت ونرسنگه یکمن جواهر پیشکش
نمود از انجا سلطان کامگار بحوالی حصار بیدر رسید وبا فرزندان ومقربان بعزم شکار
از لشکر جدا شده مانند فلک دوّار سیار گردید در اثنای سیر نظر خجسته اثر سلطان بصحرای
اوفتاد که در وسعت وخضرت مانند سپهر اخضر بود ودر لطافت وصفا مانند چشمه خور
ناگاه دران صحرا دو باهی بنظر در آمد سلطان جهت تفرج حکم فرمود که چند قلاده سگان سرد
تا در فضای آنصحرا ابتهاج وسرور حاصل آید روباه را چون نظر بر سگان افتاد بمقتضای
بیت وقت ضرورت چو نماند گریز ۔ دست بگیرد سر شمشیر تیز ۔ بعزم ستیز
در آویزد بر سگان حمله آورد وشهریار انگشت تعجب بدندان گرفته از حیثیت آن سرزمین

حیرت فرمود و بخاطر آورد که این جای را شه نشین ساخته دار الملک خود گردانم لاجرم ما فی الضمیر بمقربان درگاه تقریر نمود

نظم

شهنشه بپیران سخن برگشاد	که اینک برو بوم فرخ نهاد
بسازم من اینجا یکی خوب جایے	که باشد بشادی مرا رهنمای
برآرم یکی قلعه از سنگلاخ	بود اندرو باغ و ایوان و کاخ
نشستن گهی برفرازم چو ماه	چنان کو بود در خور تاج گاه
یکی شهر سازم بدینجایے من	که خیره بماند در و انجمن

القصه همگی زبان بدعا و ثنا کشوده گفتند **بیت** ای شهنشاه مبارک رکه حاصل میکنند اختران آسمان از طلعت نیک اختری ؛ آنچه در خاطر اقدس که مهبط انوار ربانی و مورد الهامات سبحانیست پرتو انداخته صلاح دولت ابد پیوند است القصه چون بزرگان صاحب وجدان تحسین ارادهٔ سلطان نمودند منجمان و اختر شناسان را بخواند و تحقیق فرمود که نزدیک حصار بدین شهر ساختن و دار الخلافه گردانیدن بحسب تاثیرات اجرام علوی و سفلی چه

صورت دارد

نظم

زاختر شناسان بپرسید شاه — که گر سازم اینجا یکی جایگاه
از و فرو بختم بسامان بود — ویا کار با جنگ سازان بود
بگفتند یکسر بشاه گزین — که خوب است و فرخنده انجام این

وچون ایشان اینمعنی راخوش کرده مژده مبارکی دادند مهندسان اقلیدس شعار وطراحان مانی آثار بدایع نگار که از اقطار وامصار بپایه سریر ثریا نظیر جمع آمده بودند بکلک بصارت صورت شهر وعمارت را بر لوح مهارت نگاشتند وبمساعی جهانبانی رسانیده در رعیتی که کیوان بلند ایوان بیت الشرف خویش را مشرف ساخته بود وناهید عیش گستر وی ببرج ثور نهاده وقمر سریع السیر فلک در برج شیر که اشیانهٔ خورشید است منزلگاه خود ساخته ومشتری سعادت اثر در جلوه گاه خویش رحل اقامت انداخته اختیار بنای شهر نمودند ومعماران دانشور وبنّایان صاحب هنر بکار خویشتن مشغول شده در جایگه قدیم الایام حصار بدید وتالاب بود دار الامارة ساختند ومنازل ومساکن شاهانه در اندک زمانی بتقدیم رسانیدند پس امراو اعیان درگاه وسایر سپاهیان وورعمارت

شاهی طرح منازل خویش افگنده آن بلده را باحمد آباد بیدر موسوم گردانیدند قبل از تیاری حصار ارک متصل تالاب قصر دارالاماره که حالا بتخت محل موسوم است باتمام رسید چنانچه شیخ آذری اسفرایی که در آن اوان ملازم رکاب سلطان احمد شاه بود قصیده مادر مدح شاه و تعریف شهر و عمارات گفته و جایزه لایق و فایق یافته ازان دو بیت در یو صفت

مکان مذکور این است	
حبذا قصری مشید که ز فرط عظمت اسمان هم نتوان گفت که ترک ادبست	بیت اسمان سده از پایه این درگاه است قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

و ملا شرف الدین مازندرانی که از مردان شاه نعمت الله بود و بخوشنویسی مشهور و معروف زمان است الخط جلی نوشت و سنگتراشان تلنگی که در تقلید سحر افرین بودند ازاد رسنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشاندند و از عمارات قدیم مانند ترکس محل و نگینه محل و گگن محل و امثال ذالک متصل همین ایوان رفیع که تاحالت تحریر این سطور در میان است بعضی ازان منهدم شده و بعضی رو بانهدام اورده ازانجمله دالان دیوانی است که تاحال انچنان است که گویا زیاده برده پانزده سال بران نگذشته باشد القصه سالک مسالک طریقت شیخ آذری حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرده چون بداستان آن شهریار رسید کتابت نبظر پادشاه در اورده طالب رخصت ملک مالوف خود گردید پادشاه گفت مرا از فوت

سید محمد گیسو دراز کلفتی عظیم روی نموده بودن تو رافع مواد غم والم است میپسندکه بفراق تو نیز مبتلا گردم آخر الامر شیخ بسپارش شاهزاده علاء الدین بعرض سلطان رسانید که حضرت اگر رخصت فرمایند نیمه صواب حج اکبر که کرده ام پیشکش نمایم شاه ازاین معنی شاد گردیده در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنکه سفید که هر یکی یکتوله نقره میباشد جهت شیخ حاضر سازد و چون چشم شیخ بران زر افتاد گفت لایحمل عطایاکم مقیاما شاه بخندید و گفت بیست هزار تنکه نیز جهت خرج راه و وجه کرایه حاضر گردانند و چون وقت کار رسید بود در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام هندی عنایت فرموده رخصت معاودت ولایت ارزانی داشت و گویا این دو بیت در شان آن گفته شده ؎

رباعی

صواب کرد که پیدا نکرد هرد و جهان	یگانه داور دادار بی نظیر و همال ؎
وگرنه هرد و بخشیدی او بوقت کرم	امید بنده نماندی بایزد متعال ؎

و شیخ اذری بنابر انکه حین وداع در حضور شاه عهد کرده بود که مادام الحیات در گفتن بهمن نامه خود را معاف ندارد و هر آینه در خراسان تا در قید حیات بود برخی از اوقات شریف بگفتن بهمن نامه صرف مینمود و بعد هر سال انچه گفته میشد از آبدار الخلافه دکن میفرستاد چنانچه

بهمن نامه دکنی تا داستان همایون شاه بهمنی از شیخ آذر لیست و بعده ملا نظری و ملا سامعی و دیگر
شعرا تا انقراض دولت بهمنیه هر کدام که توفیق یافته اند داستان و حکایت شاهان دیگر را
لاحق نموده و در سلک نظم کشیده از ملحقات بهمن نامه شیخ آذری گردانیده اند القصه سلطان
احمد شاه عاقبت اندیشی کرده علی رغم شاهان مالوه داعیه نمود که با ناصر خان حاکم آسیر که خود را
از اولاد حضرت عمر فاروق میگرفت وصلت نماید و دختر او را جهت پسر خود شاهزاده
علاء الدین خواستگاری کند پس عزیز خان نامی را که از مقربان او بود نزد ناصر خان فرستاد
و طالب پیوند گردید و او که پیوسته از شاهان گجرات متزلزل خاطر بوده بیم آنداشت که
مبادا ولایت خاندیس را از تصرف او برآورند اراده سلطان احمد شاه را نعمتی شکرف
دانسته قبول پیغام نمود و جشن وطوی بزرگ ترتیب داده بطریق شاهان روزگار دختر
خود را روانه دار الخلافت احمد آباد بیدر گردانید و سلطان احمد شاه عروس را در باغی بیرون
شهر که الحال موسوم به لعل باغ است فرود آورد و در شهر آئین بندی کرده تا مدت دو ماه
بلوازم جشن وطوی گذرانید و در ساعتی که شناسندگان عالم علوی و سفلی اختیار کرده بودند
آن گوهر درج عصمت را بشبستان آورده بشاهزاده سپرده بعد ازین جشن وطوی سلطان
ممالک خود را بر اولاد قسمت کرد ولایت رام گهڑ و ماهور و کلم با برخی از مملکت برار
بشاهزاده محمود خان مقرر داشته روانه انجانب گردانید و شاهزاده داؤد خان را

اثاثه شاهی داده و امرای قدیمی معتبر همراه او کرده حکومت تلنگ را باو ارزانی داشت
و شهزاده علاء الدین که بزرگترین فرزندان بود ولی عهد گردانیده برادر کوچک او
شاهزاده محمد خان را که کوچکترین فرزندان بود شریک شاهی وی گردانید و در باب موافقت
و عدم مخالفت با برادران سوگند گرفت و کاری که هرگز پیش نمیرود پیش گرفت و خلف
حسن بصری ملک التجار را دو هزاری گردانیده سپه سالار دولت آباد کرد و در سال
مذکور حصار ارک احمد آباد بیدر که طولش از دهلی دروازه تا بهلکند دروازه قریب چهار
هزار درع و بلندی دیوارش پانزده درع و سه خندق دشوار گذار و پهنای خندق
اولین بعرض بست و پنج و عمق یازده درعه دویمی و سیومی از اول عریض تر میباشد
از گچ و سنگ باتمام رسید سلطان لوازم شکر بجای آورده در همین سال شیر خان
خواهرزاده خود را که برنهمونی او سلطان فیروز شاه را خفه کرده بود و وجود او را سبب
عدم حصول سلطنت بجهت فرزندان خود میدانست بگناهی مواخذ ساخته بقتل رسانید
و در همان چند روز سلطان احمد شاه بممالک تلنگ رفته بعضی از زمینداران را
که با شاهزاده داؤد خان تمردی ورزیدند بقتل آورده مراجعت کرد و در یک منزلی
احمد آباد بیدر رسید و چون دوازده سال و دو ماه از مدت سلطنت او درگذشت
بحضور شده در بیست و هشتم ماه رجب سنه ۸۳۰ ثمان و ثلثین و ثمانمائه درگذشت و در سواد

قصبه آشتور شرق رویه بفاصله دو میل شهر بیدر مدفون گشت

ذکر فرمانروائی سلطان علاء الدین ثانی بن سلطان احمد شاه بهمنی بدار العماد بیدر

بعد از پدر بموجب وصیت بر تخت احمد آباد بیدر جلوس فرمود و در رعایت خاطر برادر کلان شاهزاده محمد خان تقصیری نکرده اسپ و فیل بسیار و اقطاع خوب عنایت فرمود و دلاور خان افغان که از امرای آن دولت خانه بود وکیل الشاهی و خواجه جهان استرآبادی را وزیر کل کرده در امور مملکت و شاهی قویدست ساخت و عماد الملک غوری را که مرد کهن سال بود و عمر خود را در خدمت سلاطین بهمنیه بدولت و حشمت میگذرانید امیر الامرا ساخته باتفاق شاهزاده محمد خان و خواجه جهان بشوکت و تجمل تمام بر سر کفار بیجانگر که پنجساله خراج نگاهداشته در آدای آن تعلل میورزیدند تعین کرد و ایشان بولایت کنهره در آمده چون بتاخت و تاراج و اسیر گرفتن مشغول شدند رای بیجانگر مضطر گردیده بسیت فیل و هشت لک هون نقد و دو بیست کنیز رقاص و مهر مند و دیگر چرها بشاهزاده محمد خان داده باز گردانید و چون بحوالی قلعه مدکل رسید بعضی از مفتنان دکن که مشهور آفاق بودند بسمع وی رسانیدند که سلطان احمد شاه تراسیرنگ سلطنت گردانیده مناسب آنست که سلطان علاء الدین شاه یکی ازین دو کار کند

یا ترا برسند فرماندهی پهلوی خویش نشانیده باتفاق امور سلطنت را سر کنند و یا ممالک را
دو حصه کرده یکی را خود متصرف شود و دیگر برا بتو گذارد اکنون صلاح دولت در آنست
که همین جا نشسته نیمه ملک را بقبضهٔ خود در آوری شاهزاده محمد خان فریب خورده عماد الملک
غوری و خواجهٔ جهان را در موافقت خویش ترغیب بسیار نمود و چون ایشان ابا کرده
از ارادهٔ شر سر پیچیدند بدلالت مفتنان هر دو را بقتل رسانیده باستظهار زر بیشمار
لشکر بسیار گرد آورده مدگل و رایچور و شولاپور و نلدرگ را از دست ملازمان شاهی
در آورد و سلطان علاء الدین از کشتن عماد الملک غوری قرین حزن و الم گردیده گفت
او خدمت آبا و اجداد ما را بجای پدر وجد بود پس چنین کسی را هلاک کردن نتیجهٔ خوب نخواهد
بخشید پس سر دفاین و خزاین بکشاد و ساز لشکر کرده بعزم رزم برادر از دار الملک
نهضت نمود و بعد از تلاقی حالتی میان دو سپاه آن دو برادر کامگار نامدار واقع شد
که ترک جنگجوی فلک را بر شستگان معرکه دل بسوخت لیکن نسیم مراد از گلشن فتح بر شقهٔ
رایات سلطان علاء الدین شاه جلوه نمود چنانچه اکثر از امرای که اعلام استبداد افراشته
مصدر چنان فتنه و فساد شده بودند دستگیر شدند و شاهزاده محمد خان بکوه و جنگل دور
دست با معدودی از خواص فرار نمود و سلطان باحمد آباد مراجعت کرد و از سر گناه آن جماعت
در گذشته از بند و زنجیر آزاد گردانید و مکتوب نصیحت آمیز برادر نوشته بهر نوعکه بود

پیش خود آورد و مشمول عواطف بیکران ساخت و چون برادر دیگرش شاهزاده داود خان
در مملکت تلنگ به نزهت گاه عالم آخرت خرامیده بود ایچور را که از جمله ممالک تلنگ
است باقطاع شاهزاده محمد خان مقرر ساخته با اتاقه شاهی بدانجانب روانه فرمود و او مدت امید
در انجا بوده اوقاتش قرین عشرت و نشاط بپایان رسید و دلاور خان را در روز نوروز
سنه اربعین و ثمانمائه مخلع ساخته بر سر رایان کوکن که عجب جماعتی سرکش بودند تعین فرمود
و راجهای قلعه رانیل و سنگیسر چون گردن نرم کرده بقبول جزیه و خراج نمودند دلاور خان دختر
رای سنگیسر را جهت سلطان گرفته مع خزائن چندین ساله بدار الخلافه احمد آباد بندر مراجعت
نمود سلطان علاء الدین شاه ابتدا از خدمت او خوشوقت گردیده و دختر رای سنگیسر را که
بخوش شکلی و حسن صوت و موسیقی دانی بی نظیر بود منظور نظر التفات ساخته بنام زیبا
چهره ممتاز گردانید چنانچه آوازه عاشقی و معشوقی ایشان منتشر گشت اما در آخر بها
بعلت آنکه دلاور خان اموال بسیار از رایان کوکن برشوت گرفته در قلع و استیصال انجماعت
نکوشیده بود شاه را با دلاور خان دل دگرگون گردیده و وی ایمغی را فهمیده انگشتری وکالت را
پیش شاه فرستاد و ازان خدمت بتضرع و زاری بسیار استعفا جسته خود را ازان
مهلکه خلاص ساخت پس آنمنصب بخواجه سرائی دستور الملک نام رجوع شده خلایق از خلق
زشت او بجان آمدند و هر چند شکایت او بشاه معروض میداشتند محمول بر غرض شده

اثری بران مترتب نمیشد و روز بروز غرتش بیشتر میگشت تا انکه شاهزاده همایون ولد
بزرگ سلطان علاء الدین شاه روزی با و گفت که فلان معامله را بخاطر آورده سر انجام
نمائی او جواب داد که امروز بآن نمیتوان پرداخت وقتی دیگر بخاطر خواهم آورد شهزاده بعد از
دو سه روز کس نزد او فرستاده پیغام نمود که هنوز آن مهم مشخص نشده است اگر شما
آنرا سامان دهید بهتر خواهد بود خواجه سرای خون گرفته این دفعه جواب داد که چنین کارها
بمن تعلق دارد ایشانرا درین کارها سعی نمودن مناسب نیست شهزاده که به تندی
مزاج موصوف بود پیش ازان تاب نیاورده یکے از سلاحداران شاهی را خفیه طلبیده گفت
هرگاه دستور الملک از دیوانخانه برآید او را کشته خود را بمردم من برسان که در محافظت تو
تقصیری نخواهند کرد و آن سلاحدار چون از دازرده خاطر بود در همانروز به بهانه عرض
حال پیش رفته بیک ضرب خنجر کار او ساخت و مردم شاهزاده که در انجا حاضر بودند حسب الاشاره
حمایت او کرده نگذاشتند که آسیبی بوی رسد و در درگاه شاهی چون غوغا بلند شد شاهزاده
همایون که پیش پدر نشسته بود بموجب حکم جهت تفتیش حال بیرون آمد و معامله را بخاطر آورده
بعرض رسانید که فلان سلاحدار که خدمتگار قدیم است و حقوق خدمت بسیار دارد دستور الملک را
که با حوال او نمی پرداخت و مع هذا امروز دشنام و بخشش نیز با و میداد بتنگ آمده او را بکشت
و سپاهیان من که در انجا حاضر بودند او را گرفته نگاهداشته اند درینباب چه حکم است و سلطان

از نیکه در اوایل بکشتن کسی حکم نمی فرمود و از طرز کلام شهزاده نیز شفاعت و حمایت او مفهوم میشد
حکم بحبس و قید قاتل کرده منصب مقتول را بمیان من الدکنی که از دانشمندان آن عصر و عصر
فیروز شاهی بود و بشمایل حسنه اتصاف داشت رجوع فرمود و در سنه احدی واربعین و ثمانمائه
زوجه سلطان مسماة بآغا زینب و مخاطب بملکه جهان ببدر خود نصیر خان از استیلای
زیبا چهره و کم عنایتی شوهر شکایت نمود نصیر خان از سلطان علاء الدین رنجیده باستصواب
سلطان احمد شاه گجراتی عازم تسخیر مملکت برار گردید و مخفی کسان نزد امرای برار فرستاده
بطمع فراوان باطاعت خود ترغیب نمود و ایشان متفق اللفظ والمعنی قرار دادند که نصیر خان
از اولاد حضرت عمر فاروقست اگر نوکری او اختیار کرده با مخالفان او شمشیر زنیم غازی و شهید
خواهیم بود پس عریضه مبنی و مشعر بر وفور اخلاص و اعتقاد و التماس قدوم مرسول درگاه
نصیر خان گردانیدند و او بی توقف با لشکر خاندیس و دو هزار سوار و پیاده بیشمار که از راجه
گوندواره بمدد او آمده بودند بولایت برار در آمد و امرای احرا محوز خواستند که سر لشکر خود
خان جهان را که از فدویان شاهان بهمنیه بود مقید ساخته پیش نصیر خان برند خان جهان بر اراده
انها مطلع شده خود را بقلعه ترنالا رسانید و مختصر گشته حقیقت حال را بخدمت سلطان علاء الدین
شاه نوشت که امرای این ولایت به نصیر خان پیوسته بی ملاحظه و تامل خطبه او خواندند و قلعه
ترنالا را محاصره کرده در اندیشه تسخیر گشتند بنا بر آن سلطان علاء الدین شاه جمیع امرا و ارکان دولت را

حاضر ساخته مجلس گنگاش منعقد ساخت پس امرای معتبر دکنی وحبشی معروضداشتند که علاج این امر منحصر بر توجه شاه است چه هرگاه که بدانجانب لشکر کشیم شاهان گجرات ومندو وبرار گوندوانه بمدد او خواهند آمد سلطان ازین استشمام رائحهٔ نفاق نموده درهمان مجلس خلف حسن بصری ملک التجار سرلشکر دولت آباد را بدان یورش تکلیف کرد واو تسلیم نموده معروضداشت که ماندگان را بجز اطاعت وجانسپاری چاره نیست اما برخلایق درگاه واضح وروشن است که شکست جزیره مهایم از نفاق امرای دکنی وحبشی واقع شد چه که ایشان از راه رشک وحسد میخواهند که از ابنای جنس ما که ایشان را غریب میگویند خدمات شایسته بظهور رسد اگر سلطان جمیع امرای مغل را باخاصه خیل همراه نبنده نماید واحدی از دکنی وحبشی درین کارد خیل نسازد امید که به توفیق صمدی ومیامن اقبال خداوندی باحسن وجوه این معامله را بفروع سازم پس ازان سلطان بامرای دکنی وحبشی گفت که درین باب مصلحت چیست میان من الله وخان زمان که عمده ایشان بودند گفتند که این مصلحت بزرگ است میباید که برای آزمایش همه غریبان را بالتمام برسم مقدمه روانه ساخت اگر ایشان کاری ساختند فهو المراد والا ازعقب سلطان روانه باید شد سلطان علاء الدین سه هزار مغل تیرانداز را که ازجمله خاصه خیل بودند یکقلم همراه وتعین فرمود وهمچنین امرای عرب که بعضی پرورش یافته سلطان فیروز شاه واکثر تربیت کرده سلطان احمد شاه بودند بدان خدمت مامور گردانیدو اسامی

۱۲

انجماعت بدین نهجیست قاسم خان صف شکن قراخان گرد علیخان سیستانی میر علی
کافرکش افتخار الملک همدانی احمد یکه تاز رستم خان مازندرانی حسین خان بدخشی خسرو خان
اوزبک بهادر خان اوزبک مجنون سلطان شاهقلی سلطان که هر دو شاهزاده چنگیزی
بودند الغصه خلف حسن بصری نخست با این جماعت بدولت آباد رفت وجمیع امرای دکنی
وحبشی آنجا دو دراجا بجا جهت محافظت سرحدها خصوص سرحد گجرات ومندو باز داشته
با هفت هزار عرب در کمال سامان وتجمل متوجه برار شد وخان جهان فرصت یافته از قلعه نرنالا
برآمده باستقبال خلف حسن بصری شتافته در قصبه مکهیر ملاقات نمود وخلف حسن بصری
خان جهان را با بعضی از امرای دکنی که همراه او بودند بجانب ایلچپور ومالاپور فرستاد که
در آنصوب بوده نگذارد که رایان گونڈواره بمدد نصیر خان آیند وخود کوچ بر کوچ بجانب
پرگنه رونهکهیر که معسکر نصیر خان بود روان شد وبر سر گهات رونهکهیر با خاندیسیان
جنگ شده غریبان بفتح ونصرت مخصوص گشتند ونصیر خان این شکست را بر خود مبارک نگرفته
از رونهکهیر کوچ کرده بتعجیل هر چه تمامتر به برهان پور رفت وبجمع آوردن لشکر مشغول گشت
وخلف حسن بصری آنجا دو دراز تصرف مردم نصیر خان برآورده متعاقب او ببرهانپور رفت
ونصیر خان تاب نیاورده بقلعه للنگ گریخت وخلف حسن بصری شهر را غارت کرده از
کفار متمول انجا زر وجواهر واقمشه فراوان گرفت ونهیب وغارت ولایت خاندیس را تا گردید

وکار خود ساخته باز بشهر برهانپور آمد وعمارات شاهی را سوخته وکنده آوازه مراجعت دکن
انداخت لیکن پاسی از شب گذشته بود که کوچ کرده بیک ناگاه جانب للنگ ایلغار برد و
باچهار هزار سوار بحوالی انجا رسیده نصیر خان قلت وکوفتگی غنیم ومانندگی ایشان بخاطر آورد
با دوازده هزار سوار وپیاده بیشمار باستقبال شتافت ودر دوکروهی قلعه تلاقی فتین
دست داده خاندیسیان منهزم گشتند وبسیاری از مردم معتبر نصیر خان وامرای بزرگ
کشته شدند وخلف حسن بصری هفتاد فیل وتوپخانه بسیار بدست آورده مظفر ومنصور
متوجه احمد آباد بیدر گردید وسلطان قدرشناس شاهزاده همایون را باجمیع امراوارکان دولت
تا چهارکروهی باستقبال فرستاده بشهر در آورد وخلعت خاص وچند زنجیر فیل وشمشیر وکمر مرصع
وغیرها نوازش فرموده رخصت دولت آباد داد ودیگر غریبان را بگونه گونه التفات
وعنایت نواخته بزیادتی مناصب واقطاع خوشدل گردانید وبشاه قلی سلطان که سجاعت
وافر بظهور رسانیده بود دختر داده بدامادی خویش معزز ساخت ومقرر کرد که در مجلس و
سواری بدست راست غریبان باشند وبدست چپ دکنیان وحبشیان وبابین
التفات ازان تاریخ تاحال در دکن میان دکنیان وغریبان عداوت قایم شد وهمیشه
دکنیان فرصت یافته اند غریب کشی کرده اند چنانچه بعد ازین نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی
در همین سنوات بعد تادیب دیوراچون میان سلطان داود ابواب مصادقت مفتوح گشت

پادشاه علم مراجعت بصوب دار السلطنت افراشت و در آن شاهی خود در احمد آباد
بیدر دار الشفای در کمال لطافت و صفا ساخته چند قریه وقف آن فرمود تا محصول
انها صرف ادویه و اغذیه و اشربه شده اطبای مسلمان و هندو بمعالجه رنجوران
پردازند و قضات و امین و محتسبان خدا ترس در شهر ولایت باز داشته با انکه خود
شرب خمر مینمود حکم کرد که هیچکس شراب نخورد و قمار نبازد و قلندران و بوزه خواران را
طوق آهنین بر گردن نهاده بپاک ساختن قاذورات و کشیدن سنگ و گل و سایر اعمال
شاقه تعذیب میفرمود تا متنبه شده بکسب معیشت مشغول شوند یا از قلمرو او بیرون
روند و اگر احیانا احدی با وجود چنین ضبط و گرفتگی بی باکی نموده بشرب خمر یا مسکری
دیگر اقدام مینمود شرب گداخته بحلق او میریختند و از هیچکس نمیگذشت چنانکه یکی از بنیره های
سید محمد گیسو دراز با فاحشه سر و کار بهم رسانید و شبی بطفیل او شراب خورده و بحال مستی
گیسوی او را بریده شلاق بسیار زد و چون این خبر بکوتوال رسید همان شب مخدوم
زاده و محتبه را بند کرده هر دو را محبوس داشت و در روز دیگر بوقت فرصت بعرض
پادشاه رسانیدند که قضیه چنین است شاه درخشم شده حکم فرمود که مخدوم زاده را نزد یک
سندی در میان بازار کرده همه به بینند و عبرت گیرند و وصیت تا زیانه برکف پای نزنند
و سوگند دهند که دیگر شراب نخورد و قحبه را در چرم خر کشیده گرد شهر بگردانند و اخراج کنند

وباحوال ملک و سپاه پرداخته بروجهی بسط بساط معدلت میفرمود که اثر احسان فریدون و صیت
معدلت انوشیروان در زمنه او یاد نماند و در جمعات و اعیاد بپای منبر حاضر شده وعظ شنیدی
وبالای منبر شده خود نیز خطبه میخواند و خویشتن را باین القاب ستایش میکرد السلطان العادل
الکریم الحلیم الرؤف علی عباد الله الغنی علاء الدنیا والدین علاء
الدین بن اعظم السلاطین احمد شاه ولی البهمنی القصه روزی تاجری عرب
که اسپان بحسابی بدو انیان او فروخته بود و الشیان در ادائش تعلل مینمودند و تا جر ازکشته
شدن سادات وغیره که کیفیت این حکایت عنقریب مبین خواهد شد نیز آزرده بود
در پای منبر حاضر شده چون سلطان این کلمات را بر زبان آورد بیفاصله عرب برخاست
وگفت لا والله لا عادل ولا کریم ولا حلیم ولا رؤف ایها الظالم
الکذاب تقتل الذریة الطاهرة وتتکلم بهذه الکلمات علی
منابر المسلمین شاه متاثر شده زار زار بگریست و زر قیمت اسپان را در ساعت
ادا کرده گفت از آتش غضب الهی نجات نیابند آنانکه مرا بچویزید بدنام دنیا و آخرت گردند
ذکر این واقعه بر سبیل اجمال انکه چون سلطان از یورش بچانگر برگشت
عیش و عشرت دامنگیر او شده جزوی و کلی امور ملکی و مالی را بنغران درگاه سپرده و
یکهزار عورات جمیله در سراپرده شاهی جمع آورده در کنار آب مغت آباد باغی چون

روضه مینو بمثال و قصری مانند فردوس برین بی از غم و ملال بنیاد نهاده اکثر اوقات در ان
باغ بتجرع باده لعل فام و تلذذ از لعل لب دلبران بسیم اندام و استماع نغمات مطربان شیرین
کلام مشغول گردیده بنظام امور مصالح جمهور التفات مینمود و بعد از چهار ماه یا پنجاه یکمرتبه
سلام عام میگرفت و دکنیان دور او فرو گرفته میان من الله دکنی وکیل الشاهی بالاستقلال
شده بود در ان سنوات عازم تسخیر قلاع سواحل دریا شده خلف حسن بصری ملک التجار را
با هفت هزار سوار دکنی و سه هزار سوار عرب بدان خدمت تعین فرمود و خلف حسن بصری
در قصبه جالنه که نزدیک بلده جنیر ست نشیمن ساخته و قلعه اش تعمیر کرده دفعه بدفعه لشکر بکوکن
میفرستاد و راجه های آنطرف را زیر میکرد تا انکه اجل متقاضی گشته خود بدار النصوب توجه نمود و یکی
از حصار انحدود و راکه در تصرف سرکه نام زمیندار بود بجبر و قهر بگشود و آن را منجر ساخته که
یا بجوزه اسلام در آید یا گردن بزیر تیغ سیاست نهد سرکه طریق مکر و غدر پیش گرفته معروض داشت
که میان من و رای سنگیسر که در حوالی قلعه گندهانه است همیشه ست اگر بحلقه اسلام در آیم و او بمکان
در مقر دولت خود متمکن باشد بعد از مراجعت شما زبان طعن دراز کرده عشایر و قبایل مرا
از من منحرف خواهد گردانید و ملک چندین قرن آباو اجداد مرا متصرف خواهد شد اگر عطف
عنان بدان جانب فرمایند باندک توجهی او را بدست آورده انحدود را نیز ببنده رجوع
فرمایند و یا سر از ربقه طاعت دور کرده آن مملکت را یکی از امرا سپارند بنده کلمه طیبه توحید

گفته در سلک غلامان شاهی منتظم خواهم شد و هر سال فلان مقدار مال بخزانه عامره خواهم رسانید
و درین نواحی بعد ازین اگر کسی تمرد ورزد یا در ادای مال تعلل نماید این کمینه آنرا جواب خواهد گفت
خلف حسن بصری گفت چنین شنیده ام که راه دخول و خروج ان بسیار تنگ است و با انجا رسیدن
کمال تعذر و صعوبت دارد سرکه گفت هرگاه مثل من دو تنها ی مقدمة الجیش باشد راهی خواهد کرد
که ازان جنگل خار آزاری بدامن سواری نرسد و بی تعب گل مقصود بدست افتد آخر الامر چون
قلم تقدیر بشهادت آن دلاور رفته بود هر آمینه بر قول دشمن اعتماد کرده آنرا مقدمة الجیش لشکر
ساخته در سنه خمسین و ثمانمائة عازم آن سمت شد چنانچه اکثر دکنیان و حبشیان نفاق
ورزیده جدا شدند و همراه حسن بصری به بیست در نیامدند و خلف حسن بصری تقلید ادا فتاده
خود روان شد و سرکه دو روز راه فراخ خوب که ازانجا هیچکس ندیده بود سرکرد و کوچک و بزرگ
از و خوشوقت شدند لیکن بروز سوم آن گمراه براهی برد مصرع که از هول او شیر نر باد بود
القصه چون طی مسافت بچنان راه با فتان و خیزان نمودند بجنگلی رسیدند که باد را از مسالک اوراق
اشجار آن گذار دشوار بود و سه طرف آن جبال سر بفلک دوار کشیده در دامن آن دره ها
واقع شده که عمق آنها تحت الثری رسیده و از یکطرف آن خلیجی از دریای محیط بجنگل و کوه و غارها
پیوسته و بجز راهیکه آمده بودند راهی دران حال خلف حسن بصری اسهال خونین داشت و در شمار
چهل مرتبه بر سر قدم میرفت هر چند سعیها کرد که مردم بترتیب و قاعده نزدیک هم فرود آیند

سود مند نیفتاد یکی انکه خسته و مانده تا نماز شام میامدند و زیر درختها هر جا که میرسیدند
نزول میکردند دوم انکه دران بیشه چنان جای نبود که دو کس پهلوی هم خیمه ایستاده کرده
انشب توانند بپایان رسانید در ینوقت که مردم بحال خود گرفتار بودند سر کرده کافر سرکه
فروشی کرده در میان درّه ها همچو سیماب نایاب شد و برای سنگیسر پیغام داده بود که چنین شکاری
بدام تو آورده ام و مصوبه بهتر ازین بدست نخواهد افتاد پس انچه توانی بجای آر و تقصیری مکن
القصه رای سنگیسر سی هزار پیاده توپچی و کماندار و خنجر گذار از همه جهت جمع آورده و سر کرده نیز تا جمعیت
خود با و پیوسته چون شب از نیمی بگذشت از اطراف و جوانب درّه ها و غارها بیشه در آمدند
و بکار و خنجر قریب هفت هشت هزار کس را در زیر درختها بطریق گوسفندان ذبح کردند چه از زدن
باد ها و صدای برگ درختان فریاد و نالهٔ مقتولان بگوش یکدیگر نمیرسید و همسایه از احوال همسایه خبردار
نمی شد و تاریکی شب بنوعی بود که صد اژدها گوش گم میکرد و از دهشت و وحشت آن تاریکی
و ظلمت زبان ناطقه تکلم فراموش مینمود و چون آن کافران از کشتن مردم اطراف فارغ گشتند
و دیدند که هیچکس بفریاد کسی نمیرسد بخاطر جمع رفته بر سر خلف حسن بصری ملک التجار رختیدند و
باسهل وجهی او را با پانصد سید بنی حسن که مدنی و کربلائی و نجفی وغیره بودند بقتل رسانیدند و
بقیته السیف آن لشکر که بحسب تقدیر زنده مانده بودند بمشقت فراوان ازان جنگل بیرون
آمدند و بجماعتی از امرای دکنی که با خلف حسن بصری نفاق ورزیده بآن بیشه در نیامده بودند

ملحق شدند و آنها گفتند که احوال شما بسیار پریشان است مناسب آنکه بجاگیرهای خود رفته سامان
کرده زود بیایید پس دکنیان و حبشیان غارت خورده باقطاع خویش رفتند و مغلان گفتند
که جاگیرهای ما دور واقع شده است بحکم پادشاهی نمیرویم بلی بقصبه جالنه که نشیمنگاه خلف
حسن بصری و بسیار نزدیک است رفته بقرض وغیره سامان خود کرده زود میآئیم و چون
امرای مذکوره تجویز اینمعنی نمودند ایشان متوجه جالنه شدند اما در اینوقت بعضی از مغلان
ناعاقبت اندیش بزبان آوردند که نفاق این امر از خلف حسن بصری ملک التجار و سادات
وغیره را بگشتن داد چون بقصبه جالنه میرسیم عریضه مشتمل بر حقیقت حال بدرگاه میفرستیم و این خبر
بدکنیان رسیده ترسیدند و پیشدستی کرده از راه مکر و حیله بشاه نوشتند که خلف حسن بصری
برنهونی یکی از زمینداران سرکه نام و ترغیب سادات و سایر مغلان بفلان بیشه درآمد
و هرچند ما خیرخواهان و فاحت و قباحت آن امر را بلطایف الحیل میخواستیم خاطرنشان
او کنیم چون غشاوه تقدیر بر چشم او فرو گشته بود اصلا بسخن دولتخواهان التفات نکرد
و باور سید آنچه رسید و بعد از واقعه خلف حسن بصری هرچند با مرای مغل و سادات
و خاصه خیل گفتیم که مناسب دولتخواهی آنست که از شاه سر لشکر طلب نمائیم و اتفاق کرده از
سرکه و رای سنگیسر انتقام کشیم قبول ناکرده سرکشی نمودند و دشنام و سخنان ناخوش
بزبان آورده بقصبه جالنه رفتند و از اوضاع ایشان چنین معلوم میگردد که میخواهند در قلعه جالنه

متحصن گشته بارایان کوکن بسازند وعلم مخالفت افراشته فتنه برانگیزند وعریضه را نزد مشیر الملک
دکنی که اعدعدو مغلان بود و قرب و منزلت بسیار نزد سلطان داشت فرستادند
واو در اثنای مستی عریضه را بنظر سلطان در آورده قصه کشته شدن خلف حسن بصری و تمرد
غربیان را بصورتی قبیح تقریر کرد سلطان برآشفت واز غایت غضب وغفلت بکنه معامله
نرسیده مشیر الملک دکنی ونظام الملک بن عماد الملک غوری را که تشنه خون غربیان بودند
واز تفوق واستیلای ایشان آزار داشتند بقتل امرای قصبه جالنه تعین فرمود وانها همچو
عبید الله زیاد وشمر ذی الجوشن جوشن عداوت اولاد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در بر
بالشکر بسیار متوجه آنطرف شدند وسادات عرب وعجم از امرا وغیره اینخبر شنیده اتفاق
کردند ودر حصار قصبه جالنه متحصن گشته قصبه را محکم ساختند وعرضداشتی مبنی بر کیفیت امور واظهار
اخلاص ویکجهتی روانه احمد آباد بیدر گردانیدند لیکن چون عرضداشت ایشان در اثنای راه بدست
مشیر الملک دکنی افتاده پاره پاره کرده نگذاشت که بدار الخلافت برسد وغربیان برا نحال
اطلاع یافته وعرضداشت دیگر نوشتند وچون مصحوب اناسی جنس فرستادن متعذر بود بدست
نفران هندوستانی که سالها پرورده نعمت ایشان بودند داده هریک را از راهی روانه
گردانیدند وآن بدبختان روسیاه نیز عداوت جبلی را کار بسته هردو عرضداشت را بمشیر الملک
دکنی رسانیدند واو نفران را بخلعت واسپ وخرجی وافر نواخته هردو عرضداشت را بنسبت

سابق پاره پاره ساخت و در ضبط راهها بیشتر از پیشتر کوشید در بنصورت سادات همچو
جد امجد خویش امام حسین علیه الصلوة والسلام حیران کار خویش شده رضا بقضا دادند و باتفاق
سایر امرای غریب غله و آذوقه بقدر امکان بدرون کشیدند و در مقام مدافعه شدند
وچون اینخبر بمشیر الملک دکنی رسید امرای دکنی راکه در کوکن بودند و این فتنه برانگیخته ایشان
بود بمدد خود طلبیده و از جنیر و آن نواحی نیز پیاده بیشمار جمع آورده جانب قصبه جالنه
آمدند و احاطه کرده در تضیق محصورین کوشیدند و قریب دو ماه آتش قتال و جدال مشتعل بود
پیوسته عرایض دکنیان بسلطان میرسید که غریبان برجاده مخالفت و حرامخوری راسخ
و ثابت قدم اند و از سلطان گجرات مدد طلبیده میخواهند که قلعه را باد دهند و دکنیان
صاحب و خلک عمده دولتخانه بودند عرائض را حسب المدعا بنظر سلطان در آورده در جواب
آن فرامین متوالی و متواتر میفرستادند که در قلع و قمع جماعت غریبان طاغی و باغی کوشیده
در قتل و سیاست ایشان بنوعی مساعی جمیله بظهور رسانند که عبرت دیگران شود و عرائض
غریبان اگر مشتمل بر محنت و افتقار بدار الخلافه میرسید چون دکنیان اطراف سلطان را
فروگرفته بودند و دران ایام بجز مخصوصان دکنی کسی او را نمیدید هرآینه ایشان عرائض را
از متعلقان غریبان گرفته بوی نمی نمودند و بایشان جواب میدادند که ما عرائض را
بسلطان میرسانیم و او از غایت قهر و خشم بجواب ملتفت نمیشود و غریبان بیچاره

احوال دولتخانه بدینمنوال شنیده قرار دادند که چون آذوقه روی بکمی آورده است زن
و فرزند خود را با جمعی از مردم جنگی درون حصار بگذارند و خود باتفاق تمام بیرون آمده
بایلغار باحمدآباد بیدر روند و بسلطان عرض حال نمایند مشیر الملک دکنی و نظام الملک
و دیگر دکنیان بر ارادهٔ ایشان و فکر آنها مطلع شده گفتند اگر غریبان چنین کنند ما دنبال
ایشان نمائیم تا جمعی کثیر از ما کشته نشود غالب نخواهیم شد و در صحرا مقصود ما که قتل عام
آن جماعتست بعمل نخواهد آمد پس مجدداً در مقام حیله و دغا شده پیغام دادند که ما چون امت
پیغمبریم دعوی اسلام مینمائیم بر عاجزی و بیکسی شما و فرزندان شما که اکثر سادات اند رحم
کرده از سلطان درخواست عفو گناه شما را کردیم و سلطان این ملتمس را مبذول داشته
حکم کرده است که از ارجانی و مالی بشما نرسانیده بگذاریم تا بهر جا که خواهید بروید و بعد از آنکه
فرمان مزور برطبق گفته خود وانمودند هر دو سردار یزید صفت بصیغه والله و بالله و
مصحف اقدس و رسول خدا قسم یاد کردند و عهد نمودند که از ارجانی و مالی بایشان نرسانند
غریبان اعتماد کرده بالتمام که عدد آنها بده هزار و پانصد میرسید و از انجمله یکهزار و دویست
نفر از سادات صحیح النسب بودند با زن و فرزند و مال از حصار بیرون آمده برای اهل و عیال
و اسباب چون مرکب و بارکش نداشتند جهت سامان آن در ظاهر قلعه فرود آمدند مشیر الملک
دکنی و نظام الملک غوری بقلعه درآمده سه روز بعهد وفا کردند و آسیبی بایشان نرسانیدند

اما روز چهارم امرا و رؤسای انجماعت را برسم ضیافت بقلعه طلبیده چنانچه غیر از قاسم بیگ صف شکن و قراخان گرد و احمد بیگ یکه تاز جمیع امرا با مشاهیر غریبان قریب سیصد کس در قلعه حاضر شدند و وقتیکه بر سر مایده نشستند و بطعام خوردن مشغول شدند جماعتی از دکنیان که مسلح شده در کمین بودند حسب الاشاره آن هر دو عهد شکن از گوشه و کنار با شمشیرهای برهنه بیرون دویدند و ضیافت را بالای طاق نسیان نهاده همگی غریبان را بجای آب شهادت چشانیدند و چهار هزار دکنی زره پوش که جابجا ایستاده منتظر غدر بودند بهیئت مجموعی روی بخیمه و خرگاه غریبان آوردند و دست بقتل و غارت غریبان دراز کرده از قسم مذکر از یکساله تا صد ساله را شهید کردند چنانچه یکهزار و دویست سید صحیح النسب و قریب بهزار مغل و پنج شش هزار طفل معصوم دران روز از دست ظالمان دکن خانه تن از نقد روح بپرداختند و حشرات دکن بعد از قتل بتاراج مشغول شده انواع دست اندازی بزنان و دختران ایشان کردند که در هیچ عهدی بعد از واقعه جناب امام حسین علیه الصلوة و السلام چنین مصیبتی باسبات روی ننموده بود زهی بیحیا قومی که بمحض افترا و تهمت فرزندان پیغمبر خود را باین وضع بکشند و خود را از امت آن سلطان بارگاه نبوت دانند مصرعه زهی تصور باطل زهی خیال محال و از طایفه مغلان قاسم بیگ صف شکن و قراخان گرد و احمد بیگ یکه تاز که در یک کروهی اردوی غریبان جدا فرود آمده بودند از آشوب دکنیان واقف گشته جبه پوشیده و زنان

خود را جامه مردانه پوشانیده متوجه احمد آباد بیدر گردیدند در بیضورت مشیر الملک دکنی
و نظام الملک غوریے دو هزار سوار بسرکردگی داؤد خان بتعاقب ایشان تعین کرده رعایا
و جاگیرداران سر راه نوشتند که این جماعت حرامخوراند و با اینکه دم اخلاص و دولتخواهی
سلطان میزنند میباید که بقتل ایشان اقدام نموده اسپان و اموال را غارت و
تاراج نمایند و در هیچ موضعی آرام و قرار ندهند قاسم بیگ صفشکن و دیگر امرا با سیصد نفر
سر در پیش افگنده میرفتند و هر جاکه دکنیان با ایشان میرسیدند برگشته جنگ مردانه
میکردند و خصما از اضرب تیر متفرق ساخته باز پیش می افتادند و شبها در صحرا فرود می آمدند
و چون در حوالی قصبه بیڑ داؤد خان سر راه بر ایشان تنگ گرفت بحسن خان جاگیردار بیڑ که
از امرای بزرگ دکنی بود پیغام کرد که این مردم حرامخوران سلطانند باید که از انطرف تو
نیز با لشکر خود متوجه دفع ایشان شوی تا با تفاق سرهای این حرامخوران را از تن جدا
کرده بدرگاه فرستیم و چون قاسم بیگ صفشکن سابقه آشنائی با حسن خان داشت
و در یکی از معارک بیجانگر کمک او کرده از دست غنیم خلاصی داده بود حسن خان در وقت
منظور داشته جواب داد که اگر این جماعت حرامخوری بودند خود را بسرحد گجرات که از انجا
سه روزه راه بیش نبود میرسانیدند پس داؤد خان از اعانت حسن خان مایوس گشته
چون تمامی لشکر پس مانده با و پیوست قریب دو هزار و پانصد سوار صفهارا راسته و

قاسم بیگ صف شکن و جمیع یاران او دست از جان شسته دل بر جنگ نهادند و
بمقابل دشمنان در آمده بحرب مشغول گشتند قضارا در حملهٔ اول دو تیر یکدفعه بر مقتل
داؤد خان آمده و دیعت حیات سپرد و دکنیان انحال مشاهده کرده در قتل انجماعت
بیشتر کوشیدند و کار بر انشان تنگ ساختند درین اثنا حسن خان با جمعیت خود پیدا شد
و غریبان گمان بردند که بلای دیگر روی بایشان نهاد ناگاه کسان حسن خان رسیده
خبر رسانیدند که بیدل ناشده در جنگ ثابت قدم باشید که اینک بمدد شما
رسیدم قاسم بیگ و سایر غریبان مستمال شده به بقای حیات خود امیدوار گشتند
و حسن خان چون نزدیک شده در مقام مقابله و مدافعه برآمد دکنیان جنازه داؤد خان
را برداشته راه قصبه جالنه پیش گرفتند و قاسم بیگ بیرون قصبه بیژفرود آمده
باتفاق حسن خان عرضداشت بدرگاه نوشت و بعد ازانکه مضمون عرضداشت
معلوم شد فرمان طلب قاسم بیگ صف شکن رسید غریبان بقیة السیف با جمعهم
متوجه درگاه گردیدند سلطان علاء الدین انشانرا بحضور طلبیده در مقام تفتیش حال شد
پس از انکشاف این معامله مصطفی خان سرآمد کار ملکی که عرایض غریبانرا مخفی داشته بنظر
منیر رسانید در ساعت گردن زده بفرمود تا جسدش را در کوچه و بازار گردانیدند
و قاسم بیگ صف شکن را بجای خلف حسن بصری ملک التجار داده سرلشکر دولت آباد و جنیر

گردانید و قراخان گرد و احمد بیگ یکه تاز را نیز بمنصب هزاری و دیگر نوازشات سرافراز
فرموده بار دیگر بتربیت غریبان مشغول گشت و بسیاری از ایشان را صاحب دخل گردانیده خانهای
مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری را علاقه شاهی کرده بفرمود تا آنها را با بسیاری از امرای
دکن که باعث این فتنه بودند طوق و زنجیر در گردن انداخته پیاده از قصبه جالنه بدار الخلافه
آوردند و کسانی را که مرتبهٔ اول عرضداشت افترا و تهمت فرستاده بودند بعقوبت تمام
کشته بازماندگان ایشان را محتاج بنان یک روزه گردانید و بروایت طبقات محمود شاهی
مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری در همان سال بعلت برص گرفتار گشته پسران ایشان
بجای شاهدان بازاری میگشتند فکیف دختران ایشان در ۸۰۰ هجری سبع و خمسین و تمامتا
ساق پای سلطان مجروح گشته هر چند معالجه کوشیدند اثری بران مترتب نگشت و بدان سبب
از خانه کمتر بیرون میآمد و اکثر اوقات خبر فوت او انتشار میافت تا انکه جلال خان داماد سلطان
احمد شاه بهمنی که از اولاد سید جلال بخاری بود و در تلنگ بسر کار تلنگه اقطاع داشت قوت او را
یقین کرده بسیاری از ان نواحی را بتصرف خویش در آورد و ولد خود سکندر خان را که دختر زادهٔ
احمد شاه بهمنی بود تقویت نموده بر ان ولایت مسلط ساخت و اکثری امرای تلنگ با سکندر خان
متفق شده خواستند که او را بسپاهی بردارند چون سلطان علاء الدین با وجود درد مفاصل
در تهیهٔ لشکر کشی شد جلال خان پدر سکندر خان آگاهی یافته بمحمود شاه خلجی پیغام نمود که اگر انخذاوند عزم

ایضوب فرمایند بسبب فوت سلطان علاء الدین که اعیان درگاه مرگ او را بر آمقاصد خود
پنهان داشته اند مملکت برار و تلنگ بی نزاع و جنگ بتصرف شاه خواهد آمد و محمود شاه
باور کرده بمشورت والی آسیر و برهان پور در سنه ۸۰۶ هجری باستعداد و شوکت تمام روانه شد
و از اینطرف سلطان علاء الدین خواجه محمود گیلانی المشهور بکاوان را با بعضی امرا بر سر جلال خان
تعین فرمود و لشکر برار را مقابل حاکم برهانپور که با محمود شاه خلجی اتفاق کرده بود مامزد داشت
و قاسم بیگ صف شکن بر لشکر دولت آباد را در منقلای روانه کرده خود بعزم قتال محمود شاه
متوجه گشت و محمود شاه چون دانست که شاه دکن در حیات است نیم شب کوچ کرده راه
مملکت خود گرفت چنانچه در همان رودی جلال خان و سکندر خان بوسیله خواجه کاوان
از سلطان امان نامه حاصل کرده بخدمت شاه شتافتند و باز نلکنده را جاگیر یافتند القصه
سلطان در سنه ۸۶۲ هجری بهمان درد پا از پای در آمده علم فنا برافراشت و مدت سلطنت او
بست و سه سال و نه ماه و بست روز بود ببدر در جوار آبای خود در گنبد چینی کارکاشی مدفون
گردید گویند که چون سلطان علاء الدین شاه بهمنی را وقت آن رسید که داعی اجل را لبیک اجابت گوید
برخلاف توقع امرا و وزرا همایون شاه ظالم را که خلایق از اوضاع او متنفر بودند ولیعهد ساخت

ذکر سلطان همایون شاه بهمنی المشهور بظالم

وقتیکه سلطان علاء الدین شاه بهمنی تخته بر تخت اختیار کرد پسر بزرگ او همایون شاه بهمنی المشهور بظالم در زمان خود بود سیف خان و ملوخان که از امرای معتبر بودند وفات او را مخفی داشته بی توقف برادر کوچکش حسن خان را بر تخت نشاندند و شاه چیت الله بن شاه خلیل الله و بعضی دیگر که عمده بودند جلوس او را از معتمات شگرف دانسته بآن امر همداستان شدند و خلایق بقصد تاراج خانه همایون شاه و قتل او روان شده شور و غوغای عجیب انگیختند و همایون شاه با هشتاد سوار جبه پوش که سکندر خان و برادران او از انجمله بودند بیرون آمده بجنگ ایستاد و تاراج گران چون شکست یافته بحسن خان پناه بردند همایون شاه از عقب ایشان روان شده روی بدربار شاهی نهاد اتفاقاً در راه فیلبانان و پرده داران و سلحداران و سرنوبتیان و سایر اهل حشم هرکه همایون شاه را دید بخدمتش شتافت بنابران همایون شاه با جمعیت عظیم بدیوانخانه آمده بر کوچک را که رعشه بر دستولی شده از تخت فرو آمده بود بدست آورده سیف خان را که مایه فتنه و فساد بود بپای فیل بست و در شهر و بازار گردانیده بقتل رسانید و شاه چیت الله و دیگر مردم مفید و محبوس گردیدند و ملوخان جنگ کنان از شهر بیرون رفته خود را بسرحد گرنا تک رسانید و همایون بهمنی بر تخت نشسته باستقلال پادشاه شد و حسب الوصیت پدر مرحوم خواجه محمود گاوان را که بروایت حاجی محمد قندهاری او نیز از دودمان سلاطین بود بخطاب ملک التجاری داده وکیل السلطنه ساخت و طرفداریجا پور گردانید و ملک شاهی نامی را که از بزرگزاده های

اوائل بیان دولت سلطان همایون شاه بهمنی

ذکر مشورت ملک التجار با همایون شاه

اوائل بیان دولت و شجاعت

نوشتن خواجه محمود از ارباب قلم

کلام آنیکه در فضل بعضی

ذکر اختلاف روایات

ذکر بعضی شمائل و اخلاق

والمستعان

مغل بود و بعضی میگویند که از اولاد سلاطین چنگیزیه است خطاب خواجه جهان داده طرف
تلنگ ساخت و برادرزاده عماد الملک غوری را که جوانی قابل و مردانه بود بخطاب
نظام الملک و منصب هزاری صاحب جاه گردانیده باقطاع تلنگ اختصاص بخشید و سکندر خان
بن جلال خان که در ایام شاهزادگی مصاحب او بود و انتظاری سپهسالار تلنگ میبرد ازین
معنی بغایت دلگیر گشته بی حکم پیش پدر به نلگنده رفت و جلال خان بعلت پسر ناچار
علم مخالفت افراشته بجمع آوردن لشکر پرداخت و سلطان احوال بدینمنوال
شنیده خان جهان حاکم برار را که جهت مبارکباد بدار الخلافه آمده بود بدفع او مامور ساخت
و سکندر خان جمعیت نموده در تلنگ با وی مصاف داد و بفتح و ظفر مخصوص گشت و
همایون شاه دفع آن فتنه را منحصر در توجه خود دانسته هم در سال جلوس بدانصوب لشکر
کشید و چون سکندر خان با هفت هشت هزار سوار افغان و راج پوت دکنی مقابل
در آمد همایون شاه گفته فرستاد که با دلی نعمت در افتادن مبارک نیست و مثل تو
بهادری خراب شدن حیف ست گناهت میبخشم و در ولایت دولت آباد هر گنه
که خواهی باقطاع تو مقرر میکنم سکندر خان جواب داد که اگر تو پسرزاده احمد شاهی من دخترزاده
و در مملکت با تو شریکم حکومت تلنگ را بمن تفویض فرما یا جنگ را آماده باش همایون شاه
در غضب شده نقاره جنگ فرو کوفت و سکندر خان نیز علم جسارت افراشته

باقدام بی ادبی پیش آمد چون بهادران بکار پیکار مشغول شده آثار رستخیز ظاهر ساختند
ناگاه فیل مست شاه که در معرکه بوده بسیاری از بهادران را هلاک میساخت سکندر خان
نیزه در دست گرفته خواست که بنفسه دفع شر او نماید فیل مست تحریک و سعی فیلبانان
سکندر خان را در خرطوم پیچیده از خانه زین برکند و از روی غصه و اعراض بر زمین
انداخته متوجه دیگران گشت و سپاهیان سکندر خان که اسپانرا بر اثر او می تاختند
ندانسته اسپانرا بر جسم او راندند چنانکه صندوق سینه او از صدمه سم مراکب ایشان
در هم شکسته کفران نعمت کار خود کرد و همایون شاه جمعی را بتعاقب منهزمان امر فرموده
بسیاری از آنها را بقتل رسانیدند روز دیگر ملک التجار کاوان و خواجه جهان
ترک بموجب حکم بمحاصره قلعه نلکنده مشغول گشته بقهر و غضب بتسخیر آن پرداختند
و جلال خان بعد از یکهفته چون پسر را بکشتن داده بود و فریاد رسی بهتر از امان نیافته
بزنهار خواهی در آمد و بوسیله آن دو بزرگ امان یافته با مال بقیاس و نفایسی که در مدت
چهل و پنجاه سال امارت اندوخته بود بپابوس شاه رسید و اگرچه محبوس گشت اما بمدروز
حیات را مغتنم دانست و همایون شاه چون از بنمعامله فارغ البال گشت هوس تسخیر قلعه
دیو رکنده که در تصرف زمینداران تلنگی بود و اهالی آنجا با سکندر خان موافقت داشتند
سر از جیب خاطرش بر زده خود بورنگل رفت و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری را بآنجانب

قلعہ دیو کردہ تعین فرمود مگر چون مشیت ایزدی نبود ہزیمت بر لشکر اسلام افتادہ مردم بسیار کشتہ شدند و خواجہ جہان ترک و نظام الملک غوری بحال پریشان نیم جانی بیرون بردند و از تعاقب کفار ہیچ جا مجال توقف نیافتہ ہشتاد کروہ راہ گریختند و بخدمت ہمایون شاہ بورنگل رفتند و او پرسش این قصہ نا مرضیہ کرد خواجہ جہان ترک از بیم جان دروغ را برای مصلحت خویش پسندیدہ گفت کہ این حادثہ از جانب نظام الملک غوری بظہور پیوستہ ہمایون شاہ بی انکہ حقیقت را بخاطر آورد در ساعت ہمدران مجلس بکشتن آن شیر بیشۂ مردانگی اشارت فرمود و اقارب و عشایر او رفتہ بمحمود شاہ خلجی مالوہی ملحق شدند و خواجہ جہان ترک را مخاطب و معاتب ساختہ در یکی از قلاع محبوس گردانید و قولی انکہ نظام الملک خود گریختہ بمحمود شاہ خلجی پیوست القصہ سلطان ہمایون شاہ در صدد انتقام شدہ میخواست کہ دیگر بارہ لشکر بر دیو کردہ فرستد کہ ناگاہ از احمد آباد بیدر جاسوسان آمدہ خبر رسانیدند کہ یوسف ترک کچل شہزادہ حسن خان و شاہ حبیب اللہ را از بند برآوردہ باتفاق جانب قصبۂ بیڑ رفتند ہمایون شاہ کہ قوت غضبی و صفت سبعی بر مزاجش استیلا داشت عنان شکیبائی از دست دادہ ملک التجار کاوان را باز گذاشت و خود در ماہ جمادی الآخر ۸۶۴ ربیع و ستین و ثمانمائۃ بہ تعجیل تمام بدار الخلافہ رفت و آتش ظلم برافروختہ ہر چہ خواست کرد

معظم وقایع ایام سلطنت ہمایون شاہ

تبیین این سخن انکہ شاہ حبیب اللہ بواسطہ دوستی شاہزادہ حسن خان

در زندان همایون شاه محبوس بود وچون وی بجانب نلگنده لشکر کشیده سکندر خان
را کشته بگرفتن قلاع آنحدود مشغول شد هفت تن از مریدان شاه حبیب الله اتفاق کرده
در مقام استخلاص مرشد خویش برآمدند و یوسف ترک کچل که غلام سلطان علاء الدین شاه
بهمنی بود و بامانت و دیانت و صلاح و تقوی اشتهار داشت پناه پرده ازکار
برداشتند و یوسف ترک کچل نیز چون از مریدان یکجهت آن خاندان بود با ایشان
یکدل و یکجهت گشته و بعضی از کوتوالان و محافظان را با خود یار ساخته جمله دوازده
سوار و پنجاه پیاده فدائی بهم رسیدند و با انکه در آنوقت سه هزار پیاده بحافظت
دار الخلافه قیام مینمودند یوسف ترک کچل قدم در بادیه توکل نهاده با هواداران فدائی
قریب شام نزدیک محل بادشاهی که محبس در انجا بود و چون محافظان اکثر بشغلی رفته بودند
و قلیلی از دربانان که در انجا بودند بممانعت پیش آمدند یوسف ترک کچل گفت حکم شاهی
بمن رسیده است که بزندان رفته چشم فلان فلان مجرم را برآورم و درین باب
فرمانی بسکه سرخ چنانکه رسم شاهان بهمنیه بود ترتیب داده همراه داشت فی الفور از بغل
برآورده بالشان نمود پس انها سکوت اختیار کردند و یوسف ترک از دروازهٔ اول
درآمده چون بدروازه دوم رسید دربانان بممانعت پیش آمدند و هرچند فرمان جعلی
نمودند انها قبول نکرده گفتند که پروانه کوتوال شهر میباید یوسف ترک کچل سر سردار انجماعت را

به تیغ بیدریغ جدا ساخته بقلعه درآمد و غیر از مردم درونی برخاست و یوسف اول بزندانی
که مردم اعیانی در آنجا محبوس بودند رفته زنجیر شاه حبیب الله را شکست و از معاینه این حال
شاهزاده حسن خان و یحی خان بن سلطان علاء الدین و جلال خان بخاری بتضرع و زاری
درآمده گفتند که برای خدا زنجیر ما را نیز شکسته همراه خود ببر یوسف ترک کچل قبول ننموده
زنجیر ایشان را شکست بعده بسایر زندانخانه ها که نزدیک دارالاماره بود رفته
بزندانیان گفت که هر که میل رفاقت ما دارد زنجیر شکسته بیرون آید و نزدیک دروازه
تحتگاه خود را بمار ساند پس یوسف ترک کچل شهزاده حسن خان و سایر اعیان محبوس را
برداشته نزدیک دروازه تحتگاه تا یک پهر شب بایستاد و زندانیان که عدد
ایشان از سادات و فضلا و فقرا و اوساط الناس بهفت هزار میرسید از آفوزی
عظیم دانسته موکلان را بپشت گردن زنان بیرون میکردند و در کمال ذوق و شوق
زنجیر و غل شکسته فوج فوج بیوسف ترک می پیوستند القصه بعضی چوبدستی بدست
آورده و بعضی سنگها در دامن کرده مستعد جنگ میشدند درین اثنا کوتوال شهر
واقف این معامله شده بجانب محلات شاهی متوجه شد زندانیان فدویانه سلوک
نموده او را بضرب سنگ و چوب منهزم گردانیدند و در آن شب هر یک بگوشه رفتند
اما جلال خان بخاری که هشتاد سال عمر داشت و شهزاده یحی خان بن سلطان علاء الدین شاه

در همان شب بدست کوتوال شهر افتاده بخواری و زاری کشته شدند و شهزاده حسن خان
و شاه چیپ الله نجانه حجامی که خدمتگار شاه چیپ الله بود در آمده قلندرانه تراشی زدند
و شاه چیپ الله داعیه انداشت که بگوشه رفته پای در دامن قناعت کشد شهزاده حسن خان
گفت که مردم شهر و سپاه از ظلم و بیداد همایون شاه خواهان اینجانب اند و چون بازدولت
جناح اقبال کشاید یقین حاصل است که او را چون مرغ بال گسسته و وحش پای شکسته بدست خواهم آورد و امیرزاده چون همیشه از همت کلاهی داشت فسخ عزیمت نمود
و عهد و پیمان با شهزاده حسن خان استوار ساخته هر دو باتفاق از شهر همراه جمعی از قلندران
بیرون رفتند و لشکر فوج فوج روی بایشان نهاد و یوسف ترک کچل نیز شهزاده
حسن خان پیوست و بعد شش هفت روز در باغ کمتهانه که در سه کروهی احمد آباد بیدر است
بانده بعد پانصد هزار سوار و پنجهزار پیاده مستعد و مکمل تسخیر قلعه ارک بیدر متوجه شدند
و چون دیدند که این کار بآسانی میسر نخواهد شد و مردم اندرونی برج و باره را محکم گردانیده
در مدافعت و ممانعت مبالغه دارند هر آینه از تسخیر آن مایوس شده بجانب قصبه بیدر رفتند
و آن ولایت را بتصرف در آوردند در اینصورت یوسف ترک کچل منصب امیر الامرائی
و شاه چیپ الله منصب وزارت و جمله الملکی یافته بجمع آوردن لشکر مشغول شدند اما
همایون شاه بهمنی که تند مزاج و کج خلقی و قهاری او در مملکت دکن ضرب المثل خاص و عام است

در مملکت تلنگ این خبر شنیده بجانب احمد آباد بیدر ایلغار فرمود و نخست سه هزار پیاده را
که بمحافظت شهر مقرر بودند بانواع سیاست بقتل رسانید و کوتوال را در قفس آهنین
کرده هر روز یک عضو او را می برید و بخورد او میداد و در شهر میگردانید تا دران
قفس فوت شد و پس ازان هشت هزار سوار و پیادهٔ بیشمار بدفع برادر تعین کرد چنانچه
در صحرای بیژنر نزدیک خانقاه جنگ واقع شده بسعی شاه حبیب الله وزیر و جملة الملک
فتح نصیب شهزاده حسن خان شد همایون شاه غضب جبلی را بجلوه در آورده جمیع امرا
و سلحداران را که در یورش تلنگ همراه بودند با خزانه و فیلان جنگی بجانب قصبه بیژر
روانه ساخت و زن و فرزندانشانرا بموکل سپرده که مبادا روگردان شده بشهزاده
حسن خان ملحق شوند و درین دفعه شهزاده حسن خان بعد از جنگ صعب از معرکه عنان
تافت و اثاثه شاهی خود را باخته عازم بیجانگر گردید و خسته و بدحال با هفت صد
سوار چون بحوالی بیجاپور رسید سراج خان جنیدی تهانه دار آنجا که در آخر نوکر بادشاه
شده خواجه معظم خان خطاب یافت در مقام مکر و دغا شده پیغام داد که این مملکت
تعلق بشما دارد چون طرفدار اینجا و خواجه جهان کاوان در تلنگ ست و این
مملکت خالیست اگر درین دیار مقام فرمایند بنده متعهد میشود که سپاهی و رعیت
بیجاپور و رایچور و مدگل سر بر خط فرمان نهاده مطیع و منقاد شوند شهزاده حسن خان

بتجویز شاه حبیب الله و یوسف ترک کچل و هفت نفر مخلص قبول ایمنی کرده بقلعه همایون
دیوار گلی داشت در آمد سراج خان جنبدی در لوازم ضیافت و اظهار اخلاص تقصیری
ناکرده ایشانرا غافل ساخت و وقت شام مع حشم خود به بهانه سلام چراغ بحصار
در آمده کوشکی را که حضرات در انجا بودند محاصره نمود و روز دیگر چون اراده کرد که
انهارا گرفته نزد همایون شاه فرستد شاه حبیب الله ترکش پیش نهاده چندان جنگ کرد که
شربت شهادت چشید و انگاه شاهزاده حسن خان و یوسف کچل و دیگر مخلصان و منسوبان
ایشانرا چنان که فراش وسقا و خاکروب را مقید ساخته روانه دار السلطنه احمد آباد بیدر گردانیدند
و همایون شاه بازار سیاست گرم ساخته و دریای غضب بجوش در آورده بفرمود
تا در بازار احمد آباد بیدر دارها و حلقه ها نصب کردند و جا بجا فیلان مست و سباع درنده
از همه قسم ایستاده کرده در چندین موضع دیگها و قرابه های پر از آب گرم در روغن
چو شانیده مهیا ساختند و انگاه خود بر قصر دیوانخانه نشسته اول شاهزاده حسن خان را
پیش شیر انداخت تا از هم دریده از وجود او اثری نگذاشت و انگاه یوسف ترک
کچل و هفت یار موافق او را گردن زد و زنان و فرزندان بیگناه ایشانرا بزشت ترین
صورتی از خانه ها بر کشیده در بارگاه شاهی که مجمع الناس بود با نواع فضایح و شنایع
که تصویر بخش از حسن ادب دور است تعذیب کرد و بشکنجه ها و عقوبتها که از مخترعات او

بود در آورد و مذکر و مؤنث و صغیر و کبیر را بقتل رسانید و کاریکه از ضحاک بیدین
بدکیش و حجاج ظالم خطا اندیش سر نزده بود از و بوقوع پیوست و بعد ازان متعلقان
و منسوبان شاهزاده و دیگر انرا که قریب مقصد نفرمیشدند و ازان معامله اصلا
خبر نداشتند حتی که باورچی و طبقچی و دیگشوی را بشاهبازار فرستاد تا بعضی را
بردار کردند و بعضی را پیش شیر گرسنه و فیل مست انداختند و برخی را در دیگها
جوشانیدند و بعضی را بدشنه و کارد و تبر نبدا زبند جدا کردند و این واقعه در ماه
شعبان سنه مذکوره شد و سید طاهر استرآبادی در تاریخ قتل شاه حبیب الله
غازی این دو بیت گفته **رباعی** مه شعبان شهادت یافت در هند
حبیب الله غازی طاب مثواه ؛ روان طاهرش تاریخ می جست ؛ برآمد
روح پاک نعمت الله ؛ و صاحب تاریخ محمود شاهی میگوید که من از نزدیکان همایون
شاه شنیده ام که در آنزمان که در ورنگل خبر خروج شهزاده حسن خان رسید چنان خشم
و غضب بر و مستولی شد که از کمال اعراض سر این میدرید و گاه زمین و فرش را
چنان بدندان میگرفت که لب و دهانش مجروح شده پر خون میگشت و چون باحمد آباد
بیدر رسید انچه از وصد و یافت از سفک و ماء و کثرت جور و جفا از هیچ یک
از جبابره سلف صدور نیافته بود و تیغ در آشنا و بیگانه نهاده از و ظلمی بظهور آمده

که حجاج ظالم انوشیروان عادل شد و از قهر و غضب شهزاده حسن خان اکثر شاهزاده ها
و وارثان مملکت را که در قلاع و گوشه و کنار بفقر و فاقه قناعت کرده بحال خود بودند
همه را بدست آورده بکشت و با وجود این نوع سیاست از سایر خلایق بدگمان
شده اصلا در ظلم تخفیف نمیکرد و پیوسته مشتعل از غضبش مسلم و کافر را بریک نهج
میسوخت و دلال قهرش مجرم و بیگناه را بیک نرخ میفروخت و جلاد سیاستش
بیک جریمه قبیله را قتل میساخت و آتش خشم و کینش تر و خشک نمیگذاشت و دست
بعیال و فرزندان مردم دراز کرده اسیر نفس امّاره گردید و گاهی میفرمود که عروس را از میان
راه گرفته بجرم سرای آدمی آوردند و از اله بکارت او نموده بخانه شوهرش میفرستاد
و احیانا اهل حرم را الاعن شیء میکشت و ارکان دولت و اعیان مملکت چون بر اسلام
و مجرای میخواستند که بدیوان روند زن و فرزند خویش را وداع کرده و وصیت ضروری
بجای آورده بخدمتش میفرستند تا حق سبحانه تعالی که ارحم الراحمین و غیاث المستغیثین است
بفریاد خلایق رسیده چه که آن ظالم در اندک زمانی بیمار شد و چون دانست که مرض موت است
پسر بزرگ خود نظام شاه بهمنی را که هشت ساله بود ولیعهد گردانید و خواجه جهان ترک را
از قلعه برآورده ملک التجار را از تلنگ طلبیده لوازم وصیت بجای آورد و خواجه جهان
ترک را که از همه بزرگتر و معتمدتر نفری نداشت وکیل السلطنه ساخت و ملک التجار را وزیر کرده

مهمات شاهزاده را بایشان رجوع کرد و گفت بمشورت والده شاهزاده پیرامون سیچ امر
نگردند پس منشور حیاتش باجل طبعی در بیست و هشتم ذیقعده الحرام ۸۶۵ خمس وستین
وثمانمائه در نور دیده شد و جهانیان از چنگال عقوبتش نجات یافتند اما صحیح آنست که
همایون شاه را وصیت مبارک آمده و ازان مرض شفا یافت و چون طبعش بظلم وستم
مایل بود قصد اهل و عیال مردم میکرد و نجد مستکاران حرم خود نیز نعایت بدسلوکی مینمود ازین
سبب مردم درونی و بیرونی از مکاید جورش بجان آمدند و شهاب خان خواجه سرای
که ضابط حرم بود با جمعی از کنیزان حبشیه در ساخته و راست آمده تا شبی که شراب خورده
مست خوابیده بود یکی از کنیزان حبشیه چنان چوبی بر سرش زد که بهمان ضرب هلاک شد
و مولانا نظیری شاعر که از تربیت ملک التجار خطاب ملک الشعرائی یافته باشاه حبیب الله
در زندان رفیق بود و بحسن سعی یوسف ترک کجل خلاص شده در گوشه انزوا بسیر برد
در حق او این دو بیت گفته

قطعه

ای ظالم از آه دل شب خیز بترس ؛ وز نفس بد شوم شر انگیز بترس ؛
مرگان دم آلوده مظلومان بین ؛ وز خنجر آبدار خون ریز بترس ؛

و این تاریخ وفات نیز از نتایج طبع آن شاعر بی نظیر است ؛

همایون شاه مرد و رست عالم ؛	**قطعه**
جهان پر ذوق شد تاریخ فوتش ؛	؛ تعالی الله زهی مرگ همایون ؛
	؛ هم از ذوق جهان آرید بیرون

مدت شاهی پرشور و شرش سه سال و شش ماه شش روز بود

پیشتر از انکه ذکر ایالت نظام شاه ولد همایون شاه کورگردد اظهار مجملی از حسب و نسب شاه حبیب الله برای اطلاع ناظرین مبنا نمود

بدانکه انجناب از مشایخ اعظم و بزرگانش مقتدای طوائف عالم بوده اند چنانچه حال این دودمان و رسیدن شان بهندوستان در تاریخ فرشته مسطور است که سلطان احمد شاه بهمنی در عهد خویش با مشایخ و درویشان صاحب حال سلوک خوب مینمود و همیشه طالب آنطایفه بود و دران ایام چون آوازهٔ ارشاد شاه نعمت الله ولی و مقامات و کرامات او عالمگیر بود شیخ حبیب الله جنیدی را که از مریدان خاندان او بود باتفاق میر شمس الدین قمی و جمعی دیگر از اهل دل با تحف و هدایای وافره بکرمان فرستاد تا بوکالت سلطان دست ارادت بدامن انقطب زمان زده استدعای همت نمایند و نعمت الله ولی انجماعت را اعزاز و اکرام نموده ملا قطب الدین کرمانی را که دانشمند ژنده پوش بود و در سلک مریدان او انتظام داشت روانهٔ دکن گردانید و تاج سر و دوازده ترک در صندوق گذاشته بملا قطب الدین کرمانی سپرد که امانت سلطان احمد شاه بهمنیست بوی برسان و چون ملا قطب الدین بدکن رسید از دور نظر سلطان

بر وی افتاده بی اختیار فریاد برداشت که این همان درویش است که در خواب زر
فلان درخت فلان وقت که با لشکر سلطان فیروز شاه جنگ داشتم تاج سبز دوازده
ترک بمن داده بود و من چگونگی تاج درین مدت بهیچکس نگفته ام اگر این قسم تاج مصحوب این
مرد باشد تعبیر آنخواب همین خواهد بود چون ملا قطب الدین نزدیک شده سلام کرد
و دعای شاه بغمت الله دلی را رسانید گفت شاه فرموده است که از فلان تاریخ
تا حال این تاج را بر سم امانت نگاهداشته بودم چون امری که موجب فرستادنش
باشد بوقوع نمی آمد تا این زمان امانت داری کردم اکنون که شیخ حبیب الله جنیدی
آمد و تقریبی پیدا شد واجب گشت که امانت شما را بشما رسانم و از سلطان
احمد شاه منقولست که وقتی که ملا قطب الدین کرمانی سخن بدینجا رسانید حالتی عجیب در خود
مشاهده کردم و سراپا حیرت شده با خود گفتم که اگر این تاج سبز دوازده ترک باشد جای
شک نخواهد ماند ملا قطب الدین در عالم کشف دریافته گفت ای شاه دغدغه خاطر
راه مده که تاج سبز دوازده ترک است و من همان کسم که بموجب حکم شاه ولایت
پناه فلان روز در عالم رؤیا از نظر شما در آورده ام پس من بی اختیار قوت کرده
مولانا را در بغل گرفتم و پهلوی خود جای داده صندوق را کشودم و تاج را بالصفات
مذکوره دیدم بر سر نهادم **بیت** شاه در بند و شیخ در ماماں ؛ تاج بخشی چنین کنند

شاهان ؛ چون شاه نعمت الله ولی آن شهنشاه را در مکتوب بدست خویش
اعظم الشاهان شهاب الدین احمد شاه ولی نوشته بود هر آینه حکم کرد که بالای
منابر و فرامین بهمین عبارت نام او را مذکور سازند و در همان سال خواجه عماد الدین مبانی
وسیف الله حسن آبادی را بخدمت شاه نعمت الله ولی فرستاده التماس ارسال
یکی از اولاد امجاد نمود مگر بنابر انکه آنجناب را غیر از یک فرزند شاه خلیل الله نام در باغ
زندگانی ثمرهٔ دیگر نبود جدائی او را بر خود شاق دانسته پسر زادهٔ خویش میر نور الله
بن شاه خلیل الله را روانه دکن فرمود و چون خبر وصول او به بندر رسید سلطان
پالکی خاصه با سید محمد صدر میر ابو القاسم جرجانی بدانجانب فرستاد و بعد از انکه بحوالی
دار الخلافه رسید با جمیع شاهزاده و امرا به پیشوای او رفته قرین اعزاز و اکرام بشهر احمد آباد
در آورد و در جای ملاقات قبه و مسجد ساخته موسوم بنعمت آباد گردانید و میر نور الله را
ملک المشائخ خطاب فرموده بر جمیع مشائخ حتی بر اولاد سید محمد گیسو دراز مقدم نشاند
و دختر بوی داده بدامادی خویش معزز و مقرب گردانید و چون کاشف اسرار ازلی
شاه نعمت الله ولی در سنهٔ اربع و ثلثین و ثمانمائه در قریه ماهان ودیعت حیات سپرده
بخطایر قدس تشریف فرمود شاه خلیل الله نیز مع مخدوم زاده های دیگر شاه حبیب الله
غازی و شاه محب الله بدکن تشریف حضور ارزانی فرموده و بعد از انکه شاه حبیب الله بدامادی

سلطان احمد شاه اختصاص یافت شاه محب الله هم بدامادی شاهزاده علاء الدین معزز گشت و شاه خلیل الله انعام و احسان فراوان یافته دوستکام و مقضی المرام روانه وطن مالوف گردید وبعضی گویند توفیق رفتن نیافته در خاک دامنگیر دکن فوت شد و علی ای حال باین وصلت اولاد شاه خلیل الله باعلی مراتب دنیوی فائز گشته صاحب اعتبار گشتند و شاه حبیب الله که در سلک امرا منتظم گردیده بود قصبه بیڑ اقطاع یافت چنانچه خانقاهی که در بیرون القصبه است باعتقاد بعضی از برادرش شاه محب الله ساخته شده و چون در چندین معارک بر افواج کفار تاخته داد غزا و جهاد داده بود از سلطان احمد شاه لقب غازی یافت

در عهد سلطان علاء الدین شاه ثانی بهمنی شاه خلیل الله بن شاه

نعمت الله ولی و میر نور الله بن شاه خلیل الله برحمت ایزدی واصل شدند و از شاه خلیل الله دو پسر ماندند یکی شاه حبیب الله داماد سلطان احمد شاه و دیگری شاه محب الله داماد سلطان علاء الدین و شاه حبیب الله با انکه برادر بزرگتر بود و چون جانب سپاهگری او غلبه داشت سجاده نشینی را به برادر کوچک شاه محب الله رجوع کرده خود با جرا مارت اشتغال مینمود و باین خیال جانب شاهزاده حسن رفته آخر الامر خسته تیر تقدیر گشته عنوان امارت شهادت یافت

ذکر سلطنت نظام شاه بهمنی بن همایون شاه بهمنی طالم

چون همایون شاه برحلائق ترحم کرده فوت شد پسر بزرگش نظام شاه بهمنی که در حین صغارت
با ماه و خورشید دعوی برابری کردی در هشت سالگی بر تخت دکن جلوس نمود و والده اش
که زن عاقله بود بموجب وصیت همایون شاه واقف معاملات ملکی و مالی شده بهکاری
بمشورت خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان بتمشیت امور سانید و چنانچه باید
و شاید مهمات شاهی را سر کرده از کمال عقل و دانائی غیر ازان دو شخص کسے دیگر را دخل
نمیداد القصه ملک التجار محمود گاوان را جمله الملک و وزیر کل و طرفداری بجا پور گردانید
خواجه جهان ترک را بمنصب وکالت و طرفداری تلنگ سرفراز ساخت و هر روز
علی الصباح آن دو عزیز باتفاق بدرگاه می آمدند و عرض اخلاص رسانیده مهمات را
بوسیلهٔ عورتیکه ماه بانو نام داشت معروض میداشتند و بعد از گفت و شنفت و قرار
مدار شاهزادهٔ را از حرم سرا برآورده بر تخت فیروزه می نشانیدند و دست راست
خواجه جهان ترک می ایستاد و دست چپ ملک التجار محمود گاوان و انچه بمشورت ملکه جهان
مقرر کرده بودند بی کم و زیاده تقدیم میرسانیدند و بحسن اتفاق این سه کس کار و بار روحه
احسن صورت پذیرشده فی الجمله تدارک و تلافی ستمهای همایون شاه را بظهور میرسانیدند
لیکن بکام اطراف از کافر و مسلمان چون شنیدند که طفلی بر تخت گاه دکن تاج شاهی بر سر نهاده
است و از ارتکاب ظلم و ستم همایون شاه خاطر امرا و سپاه خسته و مجروح شده باصلاح

نمی آید ہر آئینہ طمع در ملک وی نمودہ اول زای مملکت اڈریسہ واوڑیا باتفاق زمینداران
تلنگ از راہ راج مندری عازم تسخیر ممالک دکن شدند وبجارو ب غارت رفت
وروب نمودند وتا ولایت کولاس اثر معموری نگذاشتند ووالدہ نظام شاہ و
خواجہ جہان ترک وملک التجار محمود کاوان ہر سہ باتفاق دفع ورفع آنرا وجہ ہمت
گردانیدہ اصلا اضطراب وتزلزل بخاطر راہ ندادند وفرامین طلب مصحوب سلحداران
وتواچیان معقول باطراف واکناف فرستادہ چہل ہزار سوار در پائے تخت مجتمع گردانیدند
وبتجمل وآئینیکہ در عہد شاہان ماضیہ ہیچکس یاد نداشت نظام شاہ بہمنی را برداشتہ روانہ
اردوی رای اڈریسہ واوڑیا گردیدند ورای اوڑیا واوڑیسہ نیز استقبال نمودہ در دہ
کروہی احمد آباد بیدر تقارب طرفین دست دادہ لبعی وجہاد شاہ محب اللہ ابن شاہ خلیل اللہ
نسیم فتح ونصرت بر پرچم علم غازیان وزیدہ رای اوڑیسہ واوڑیا بلشکر خویش
گریختہ مذیم ندم ومہنشین الم گشتہ بنہ وانقال زیادتی را بجای خود گذاشتند وجریدہ و
سبکبار وقت شب راہ گریز پیش گرفتند ودرہمان روزہا سلطان محمود خلجی
باغوای نظام الملک غوری وبروایتی بوسوسہ خویشان وقرابتیان او بالست و
ہشت ہزار سوار عنان عزیمت بتسخیر ممالک دکن تافتہ از راہ خاندیس داخل مملکت
بہمنیہ شد مخدومہ جہان حراست قلعہ ارک احمد آباد بیدر را بملوخان دکنی سپردہ خود با جمیع

خزاین وعورات حرم همراه نظام شاه و ملک التجار محمود کاوان متوجه فیروزآباد
سلطان محمود خلجی بخاطر جمع شهر را محاصره کرده در مدت هفده روز مسخر ساخت انگاه
در شهر قیام نمود و اکثر ممالک بڑار و بیرود و دولت آباد را قابض گشته رعیت را مطیع و منقاد
گردانید چنانچه خلایق دکن را انتقال دولت بهمنیه بسلسله خلجیه متیقن شد ناگاه خبر رسید
که محمود شاه گجراتی بسرحد دکن با هشتاد هزار سوار رسیده چه که نظام شاه دران زمان
که بجنگ میرفت بکنگاش ملک التجار حقیقت واقعه را در صحیفه اخلاص مرقوم نموده بخدمت
محمود شاه گجراتی فرستاده منتظر بود چون مخدوم جهان این خبر شنیده ملک التجار را که
سپاه و رعیت از حسن خلق و سلوک او حلقه بگوش بودند سپه سالار ساخته با شش هزار
سوار از راه بیڑ بخدمت شاه گجرات فرستاد و محمود شاه گجراتی اکثر امرای خود را با
بست هزار سوار و استعداد بیشمار همراه ملک التجار کرده بمدافعه خصم اشارت فرمود
و ملک التجار باطراف و جوانب دکن کسان فرستاده در اندک زمان لشکر جمع کرده
با چهل هزار سوار دکنی و گجراتی بجانب دار الخلافه روان گشت و سلطان محمود خلجی که
درون شهر فروکش کرده جهت گرفتن قلعه ارک سعی مینمود و بساباط ساختن مشغول بود و
هر روز با ملوخان طرح جنگ می انداخت از شنیدن خبر ملک التجار مضطرب گشته بی
تامل هیچ مرعی که از قفس بیرون جهد از حصار احمد آباد بدر برآمده راه مندو پیش گرفت

القصه بعد از مراجعت سلطان محمود خلجی بمندو نظام شاه مکتوبی بمحمود شاه گجراتی نوشته
و تحف و هدایا و فیل و اسپ بسیار مصوب معتمدان درگاه فرستاده از تصدیعات
معذرت خواست پس محمود شاه گجراتی باحمدآباد گجرات تشریف برد و نظام شاه
بهمنی نیز باحمدآباد بیدر آمد و در تعمیر شهر و بازار که سلطان محمود خلجی در وقت قابض
شدن شکسته و انواع خرابی رسانیده بود کوشیده بابندک زمانی بحوالی اول ساخت
و سلطان محمود خلجی که از دست ملک التجار دلی پرغصه داشت در سال دیگر یعنی ۸۶۷
بسع و ستین و ثمانمائه بروایت نظام الدین احمد بانود هزار سوار باز بجانب دکن متوجه
شده در حوالی دولت آباد کروفری نمود و چون نظام شاه باستعداد جنگ
برآمد و ثانی الحال از محمود شاه گجراتی مدد خواست و او بی توقف و درنگ لشکر آراسته
بطرف سلطان پور نهضت فرمود و سر راه بر و گرفت باز سلطان محمود خلجی از راه
گوندواره بمندو رفت و آن دو بادشاه خورشید طلعت یوسف چهر غایبانه
وداع یکدیگر نموده و تحف و هدایا برای همدیگر فرستاده بمستقر سلطنت خویش معاودت
نمودند و چون قاعده و دأب شاهان بهمنیه آن بود که زن اول خطاب ملکهٔ جهان مستفاد
والبته می بایست که از دودمان بهمنیه باشد بنابرین مخدومه جهان دختر یکی از اقربای
خویش را برای نظام شاه خواستگاری نموده جشن وطوی شاهانه که از شرح و وصف

بیرونست ترتیب داده و دران شب که مجلس زفاف راست شده بود و بزم عیش و عشرت
ارا سته جهانرا از هر طرف شادی و خرمی برخاسته ناگاه نیم شب بر سبیی که هیچ
یک از مورخان باظهار آن زبان نکشاده اند ناله و نوحه برخاست که نظام شاه بهمنی از
جهان درگذشته جای خود را بدیگران گذاشت ؛ ؛ نظم

گلی تا شگفت از گیانی درخت	یکایک فرو ریخت از باد سخت ؛
خط حسن بر گل نانگیخته	اجل خاک بر وی فرو ریخته

و این واقعه بعد ازان که دو سال و یک ماه شاهی کرده بود در شب سیزدهم ذیقعده سنه ۸۶۷ سبع و ستین و ثمانمائه رو نمود

ذکر شاهی ابو المظفر محمد شاه ثانی غازی بهمنی المشهور بلشکری

واضح باد که سلطان همایون شاه ظالم بهمنی از مخدومه جهان سه پسر داشت نظام شاه و
محمد شاه و احمد شاه چون نهال حیات نظام شاه در عنفوان نشو و نما از تند باد حوادث
بر کنده شد محمد شاه در نه سالگی متصدی امور جهانبانی گشته تاج بهمنی بر سر نهاد و بر تخت
فیروزه برآمد در ابتدای شاهی خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان بر نشست
زمان نظام شاه باستصواب مخدومه جهان کاروبار شاهی را سر میکردند و احمد شاه که

کوچکترین برادران بود اقطاع لایق یافته انیس وجلیس محمد شاه گردید پس خواجه جهان بدرجه
محمد شاه کوشیده بتویز مخدومه جهان بصدر جهان شوستری که افضل فضلا وصلحای زمان بود
سپرد واو بخواندن کتب علمی وکسب کمال مشغول گشته در اندک زمان صاحب حشمت شد و حظ
بسیار خوب مینوشت چنانکه بعد از سلطان فیروز شاه در دودمان بهمنیه بهتر از وکسی بحسن
قابلیت قدم برسند فرمانروائی وسروری نه نهاد وخواجه جهان ترک در کمال استقلال
وعظمت بمهمات مملکت پرداخته کسی را بنظر نمیاورد واکثر امرای اقطاع قدیم را تغیر داده
امرای جدید از جانب خویش نصب میکرد ودست تصرف وتغلب در خزائن دراز
کرده ملک التجار محمود کاوان را که بعد از بیرون کردن سلطان محمود خلجی از دکن صاحب شان
واعتبار شده بود پیوسته بخدمات سرحد میفرستاد ودر مهمات پادشاهی چندان
دخل نمیداد چون مخدومه جهان زنی عاقله ودوراندیش بود از اوضاع واطوار او متوهم
گشته مفسده های آنرا خاطر نشان محمد شاه گردوبران داشت که فردا علی الصباح
چون خواجه جهان بدرگاه آید ومن کسی پیش تو بفرستم بی تامل او را بقتل رسان پس
روز دیگر که از ایام شهور سنه ثلثین وثمانمائة بود خواجه جهان ترک در نهایت غفلت
بدیوانخانه آمد وبرخلاف عادت نظام الملک را با جمعی از جوانان مستعد در انجا دیده
متفکر گشت وچون علاجی نداشت در خدمت محمد شاه بدیوانداری مشغول شد که ناگاه

دو ضعیفه از درون آمده بسلطان محمد شاه با آواز بلند گفتند که بان امیر که قرار یافته مشغول باید شد سلطان محمد شاه متوجه نظام الملک شده گفت که این مرد حرامخور است تقبل رسان نظام الملک که دشمن جانی او بود بی تامل دست خواجه جهان را گرفته از مجلس بیرون برد و بضربات متعدده شمشیر در حضور شاه هلاک ساخت **نظم**

تدبیر زان پس خردمند زن	بفرمان خود ساخت ملک دکن
جهانی ز عدلش با سودگی	رخ دهر شسته ز آلودگی

و بعد از چند روز سلطان محمد شاه بصلاح دید مخدومه جهان ملک التجار محمود گاوان را بخلعت خاص و خطاب خواجه جهان نواخته منصب امیر الامرائی و وکالت امور شاهی را ضمیمه مناصب سابق او ساخت و بمقتضای این **مصرع** هر کرا بیخ روزنوبت اوست ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان بمراتب دنیوی فایز گشته کوس دولت بدو بلند آوازه گشت و در ابتدا القاب او چنین منیو شتند مخدوم جهانیان معتمد درگاه سلطان آصف خصم نشان امیر الامرا ملک نایب مخدوم خواجه جهان و چون محمد شاه چهارده ساله شد مخدومه جهان دختر یکی از نزدیکان بهمنی را برای او خواستگاری نمود

وبسرکاری ملک النجا محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان جشن وطوی خسروانه که صفت
آن بگفتن ونوشتن راست نیاید نموده درعقد ازدواج او کشید وهمات سلطنت را
به پسر بازگذاشته خود بصلوة وتلاوت قران مجید حمید مشغول گشت اما سلطان محمد شاه
در معظمات امور بمشورت او شروع مینمود ودر تعظیم وتکریم او دقیقه فروگذاشت نکرده
هر روز بسلام مادر میرفت وچون سلطان محمد شاه عروس حجله ناز در برگرفت خواست که
انتقام از اعدا کشیده عروس مملکت را تازه تر در آغوش کشد بنابرین نظام الملک را
سرلشکر بزرگ گردانیده در ۸۷۲ اثنی وسبعین وثمانمائة باکمال سامان واستعداد بتسخیر
قلعه کهیرله که در تصرف سلطان مالوه بود روانه کرد واو بدانطرف رفته از مالویان
قلعه را متصرف گشت دران اثنا اجلاف دکن چنانچه رسم ایشان است زبان طعن و
ملامت دراز کرده حرفهای ناخوش بمالویان گفتند معهذا از جمله کفار راجپوت که بحفظ
قلعه قیام مینمودند و نفر قاصد گشتند که شجاعت ومردانگی خود را بدکنیان نمایند
لاجرم بمکر وحیله پابوس نظام الملک آمدند وهرکدام ضربی بنظام الملک رسانیده بکشتند
متوجه دیگران شده چندان جنگ کردند که هردو هلاک گشتند نظام الملک را دو برادر
طریقت بودند یکی یوسف عادلخان سوا که جد شاهان عادلشاهیه باشد دویم دریاخان
ترک هردو ازارتکاب این امر را از بزرگان قلعه گمان برده جماعتی را که بعد تصرف قلعه ضرر جانی

ازاولاد سلطان علاء الدین حسن بهمن است
داخل امرای دکن شده بود
شمه از وصف عدل شاه

نرسانیده حکم بیرون رفتن داده بودند و آنها در یک کروهی فرود آمده بودند رسیده
صغیر و کبیر را بالتمام بقتل رسانیدند و از سوار و پیاده جمعی کثیر در انجا گذاشته باجنازه
نظام الملک و غنایم موفوره روانه درگاه گشتند و بعد از وصول باحمدآباد بیدر غنایم را
بنظر پادشاه در آوردند و این بیکو خدمتی موافق طبع سلطان آمده هر کدام را بنوازی
ساخت و در سلک امرای مقرب منتظم گردانید پس ازین واقعه چون والی مندو از در
ملایمت و دوستی در آمده جانبین لوازم عهود و مواثیق در میان آورده عهدنامها را
بمهر علما و مشایخ و امرا رسانیدند و ماحصل عهدنامها انکه طرفین دست تعرض از دامان
ملک و مال یکدیگر کوتاه دارند و حسب زمان سلطان احمد شاه بهمنی عمل نموده قلعه کهرله
در تصرف سلاطین خلجیه واگذارند و از ممالک اطراف که تعلق بکفار داشته باشد هر کرا
را حقسبحانه تعالی توفیق کرامت فرماید و به تیغ جهاد داخل ولایت خود سازد از ان
او باشد و دیگری در آن طمع ننماید بعد ازین قلعه را خالی کرده بملازمان سلطان محمود
سپردند و دیگر در میان آن دو خاندان نزاع واقع نشد در اوایل ۸۳۷ ملک التجار محمود
کاوان المخاطب بخواجه جهان در کمال شوکت و تجمل بالشکر بیحاپور جهت تعذیب و تادیب
رای سنگیسر و غیره متوجه ولایت سنگیسر شد و باسهل وجوه فتح انجا نموده انتقام ملک التجار
خلف حسن بصری را از زمینداران کشید و رعیت را مطیع و منقاد کرده بمردم معینه کار آمدنی

رجوع کرد خود بصوب جزیره گوه که از بنادر مشهوره رایچا نگر بود روان شد و یکصد و بست
جهاز مشحون از مردهای کاری جانب دریا فرستاده خود از طرف خشکی با عساکر نصرت مآثر بدنجا
رسید و جنگ انداخت و تا رسیدن خبر برای بجانگر و آن لشکر ممد دگل مراد از بوستان
الحمد لله الذی نصر علی عبده و اعز جنده چیده فتح آن جزیره در اقطار
آفاق مشتهر گشت و سلطان محمد شاه از شنیدن این خبر و فتح بزرگ خوشحال گردیده یک
هفته طبل شادی زد و ملک التجار محمود کاوان جزیره گوه را بامرای صاحب شوکت مضبوط
گردانیده و ذخیره و اسباب قلعه داری سامان داده بعد از سه سال بدار الخلافه احمد آباد بیدر
مراجعت فرمود و سلطان محمد شاه بمنزل وی رفته یکهفته در انجا بعیش و عشرت مشغول شد و
قامت قابلیت او را انجلعت خاصه زیب و زینت داد و مخدومه جهان نیز او را برادر خواند
و سلطان این فقرات را در القاب او افزود تا منشیان درگاه و طغرا نویسان بارگاه مشارالیه را
باین عبارت نوشتند حضرت مجلس کریم سید عظیم همایون اعظم صاحب السیف و القلم مخدوم جهانیان
معتمد درگاه شاهان آصف جم نشان امیر الامرا ملک نایب مخدوم ملک التجار محمود کاوان الملقب
بخواجه جهان و بهم دران هفته غلام او خوش قدم نام راکه در آن یورش سه سال خدمات
شایسته بتقدیم رسانیده بود بخطاب کشور خان سرفراز نموده داخل امرای کلان گردانید
و قلعه گوه و پندوه و کوندوال و کولاپور اضافه و اقطاع قدیم او کرده نواز شها فرمود گویند

چون سلطان محمد شاه بعد از یکهفته از منزل خواجه بدولتخانه خود شتافت خواجه بدرون
مخزن شده و دروازه را بسته جامه های فاخره نفیس را از بر کند و بگریه و زاری بر روی
زمین اوفتاده چندان تضرع و تخشع نمود که رخسار شریفش خاک آلوده گشت و چون
از حجره بیرون آمد جامه درویشانه پوشید و جمع علما و فضلا و سادات احمد آباد بیدر را
که بسمت استحقاق داشتند طلبیده از نقد و جنس و جواهر و امتعه نفیسه هر چه بسم ملکیت
داشت و درین مدت دراز چه در ایام تجارت و چه در ایام امارت اندوخته بود غیر از
کتاب و اسپ و فیل همه را بر ایشان قسمت کرد و گفت الحمد لله که از دست نفس امّاره
رستم و از وسوسهٔ آن خلاص گشتم یکی از علما که ملا شمس الدین محمد او را میگفتند و از اعیان
جرجان بود و با خواجه مصاحبانه سلوک میکرد سوال نمود که درین چه مصلحت است که جمیع مالوف
خود را بمردم قسمت کردی و کتاب و اسپ و فیل را نگاه داشتی جواب داد که در اوقات
که سلطان محمد شاه بمنزل من تشریف آورد و مخدومه جهان مرا بر او در خواند نفس امّاره
شروع در سرکشی کرده آن مقدار عجب و کبر و ریا بمن نهاد که من از هجوم آن سیر آمد
و حیران شدم در همان مجلس بخود پرداخته بزجر نفس مشغول گشتم چنانچه از مکالمه با
آمدم سلطان اثر تغیر در من یافته پرسید که حال چیست گفتم در دل بهم رسیده اثر
خفقان می یابم سلطان اثر ابر عوارض بدنی حمل کرده مرا باستراحت امر فرمود و خود بدولتخانه

نشاءت ازین سبب جمیع اسباب تجمل را که موجب عجب است از خود مسلوب ساخته اما کتاب را
همه وقف طالبان علوم ساخت و ملک من بنیست واسپ و فیل خود تعلق بسلطان دارند
چند روز برسم عاریت نزد من میباشند آخر بسر کار او خواهند برد و بعد ازان همیشه
لباس بی تکلفانه پوشیده چون از مهمات مملکت فارغ میشد بمسجد و مدرسه خود
میرفت و با فقرا و مردم صاحب دل صحبت میداشت و باحوال ایشان پرداخته
در تیمار تقصیری نمیکرد و در شبهای جمعه و شبهای متبرک صره های زر سرخ و سفید
همراه گرفته در لباس مجهولان در تمامی شهر محله بمحله میگشت و دردمندان و عاجزان
را مینواخت و میگفت اینعطیه شاه است دعا کند دوام دولت او بجای آورید و با وجود
چنین اخلاص و اعتقاد مردم فتنه انگیز دکن آنجناب را بحرامخواری منسوب ساخته بدرجه
شهادت رسانیدند چنانکه تفصیل آن عنقریب مرقوم خامهٔ لطائف نگار خواهد گردید
و در ۷۸ بصوابدید ملک التجار محمود کاوان ملک حسن بحری را که جد شاهان
احمدنگر است و در سلک غلامان شاهان بهمنیه انتظام داشت نظام الملک خطاب داد
بسرحدی او را که هم در آنزمان بمهار شده رخت ازین جهان بربسته بود با لشکری
وافر تعین نمود چون نظام الملک بحری براج مندری دکن نیز رفته انملکت را مفتوح ساخت
بموجب فرمان سلطان ضبط مواضع مفتوحه را بامرای صاحب اعتبار رجوع کرده با غنیمت

در ایام بارشات
خفاوز از معتبرین وطن
گوانین و بحر خاصه خوشا
و تعلق بسیار بود
و نقاره و بیاس را تبعداده و بیات
جمیع جانوران شکاری و بطریت
بنظر والد ملک حسن بحری نجوبانی
بترتیب عزت او بمرتبه اعلی رسید
بسته بخطاب و القاب
نظام الملک بحری اختصاص یافت
و بعد از کشته شدن خواجه جهان قایم
مقام او شد خطاب ملک نایبی و منصب

بر لشکر غنیمت بعد از فوت سلطان
بموجب وصیت وکیل السلطنت
شاه
اطاعت نبرده و دیگر گفتگو
درخت دولت ابالفوت
بیمر ساخته و در گذشت
باطاعت و انقیاد ملک احمد فلد

۱۲ ذکر شو

بسیار و پیشکش لایق بملازمت پادشاه مشرف گردید و بتوجه محمد شاه جهان و تربیت آصف زمان بخلعت خاص نوازش یافته سر لشکر تلنگ گشت چه که داب شاهان بهمنیه آن بود که غیر از طرفداران اربعه کسی را بخلعت خاص سرفراز نمیکردند و تمدد سنوات فتح الله عماد الملک که جد شاهان عماد شاهیه است و از سایر غلامان خاص جهان ترک بمزید عقل و کیاست امتیاز داشت بالتفات خواجه سر لشکر برار شده معزز و مکرم گردید و بعد از دو سه ماه یوسف عادل خان سوائی نیز که خواجه او را از فرزندان خوانده بود تابع او گشته جاگیر ایشان در آنطرف قرار یافت و قاسم بیگ ولد قاسم بیگ صف شکن و شاه قلی سلطان و دیگر امرای مغل که جنبیر و جالنه اقطاع داشتند ایشان نیز از تابعان یوسف عادلخان شده ببرکت عنایت خواجه از طرفداران قویتر گشت چون در همان سال یوسف عادلخان که سلطان محمد شاه او را قابل التفات دانسته بلطف های گوناگون از دیگران امتیاز بخشیده بود بتسخیر قلعه ویراکهره و استخلاص قلعه انتور مامور فرمود و آن شیر بیشه دغا آن هر دو قلعه و قلعه لانجی را مفتوح ساخته جمیع خزائن و دفائن و امتعه نفیسه را متصرف گشته متوجه دار الخلافه احمد آباد بیدر شد و چندان فیل و اسپ و زر نقد و جواهر و امتعه نفیسه پیشکش پادشاه نمود که غنایم مفتوحه نظام الملک بحری بابت را حمیدری و کنڈ نیز در جنب آن مختصر چیزی بود بنابر آن پادشاه

او را بانواع لطف وعنایت نواخته گفت کسیکه همچو خواجه پدرے داشته باشد
یقین رکه از وچنین خدمتها بظهور خواهد رسید پس حکم کرد که خواجه یوسف عادلخان را
بخانه خود برد دیک هفته ضیافت نماید و در تکلفات رسمیه باقصی الغایت کوشد
خواجه زمین خدمت بوسیده معروض داشت که اینمعنی بی وجود پادشاه صورت
نخواهد بست پادشاه مقصود اورا فهمیده گفت ضیافت مشترک مزه ندارد اول
یک هفته یوسف عادلخان را ضیافت باید کرد و بعد ازان ما را بخانه برده یکهفته دیگر
لوازم مهمانی بجای باید آورد بعده خواجه تسلیم کرد و سر بر زمین اخلاص نهاده یوسف
عادلخان را بمنزل خویشتن برد و یکهفته بضیافت او مشغول شده انچه رسم و نساد ارانست
بتقدیم رسانیده باتفاق یوسف عادلخان در سامان مهمانی شاه گشته خانه را همچو گلزار ارم
چین آراست وصبح روز هشتم سلطان محمد شاه بهمنی همچو خورشید انور سایه التفات
بر سر خواجه انداخته از در آمد و یکهفته در انجا مجلس شراب ساخته یوسف عادلخان را
همکاسه ساخت و خواجه در تکلفات رسمی باقصی الغایت کوشیده چندان تحف و
هدایای هفت اقلیم نظر در آورد که ناظران دکن از مشاهده آن متحیر گشتند از انجمله
پنجاه طبق طلا با سرپوشهای مرصع بود که در هر کدام بره گوسفند بریان میگنجید و صد
غلام چرکس وحبشی و دکنی که اکثر خواننده و سازنده و صاحب حسن بودند و یکصد و

عراقی و عربی و ترکی مع یکصد صحن و کاسه فغفوری که در سرکار شاهان بهم میرسید بودند
و در روز آخر جمیع شاهزاده ها و امرا و ارکان دولت را نیز تحفه های لایق داده تفصیل نقد
و جنس سرکار خود را بنظر پادشاه در آورد و گفت اینها همه از دولت شاه بهمن سیده تعلق
بشاه دارد بهر که امر شود خواهم سپرد پادشاه از حسن خلق و اخلاص او خوشوقت شده فرمود
همه را قبول کردیم و باز بتو بخشیدیم و بعد ازین حسن اعتبار خواجه و بزرگی یوسف عادلخان بمرتبه
اعلی رسیده محسود امثال و اقران گردید **وجه تسمیه باسم محمد شاه بلشکری**
و غازی حاکیان حکایت وجه موجبه شهرت این لقب را چنین روایت کرده
اند که در سال ۸۳۰ هجری پرگنه رای قلعه بلگوان تجریک رای بیجانگر عازم تسخیر خربره گوه
گردیده باحشری از مور و ملخ بیشتر متوجه آن بندر شده راه دخول و خروج مسدود
گردانید شهریار از استماع این اخبار برآشفته باحضار سران سپاه فرمان داد و بدانجا
رسیده جازم گردید که انحصار بجبر و قهر مسخر سازد پس آتشبازان را پیش خود طلبیده
گفت اگر سلامتی خود را میخواهید در دو هفته میباید که برج و باره این قلعه را بیندازید و برای
در آمدن هژبران و بهادران راه پیدا کنید هنرمندان باشتغال امر کار خود مشغول شده
سر نقب را از مورچل خواجه یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک بزیر قلعه رسانیده مملو
از باروت ساخته یکبار آتش زده رخنه ها در قلعه افگندند و لشکریان را بر کنده رخنه ها را

گرفته بجنگ ایستادند و قریب دو هزار کس از مردم شاهی کشته شده ناگاه سلطان محمد شاه
خود سوار گشته حمله آورد و از خندق که نجاک انباشته بودند گذشته رخنه ها را از اطراف
مردم قلعه برآورد و حصار اول را متصرف گشته بگرفتن قلعه دوم مشغول گشت و رای
پرکشته خود تغییر لباس کرده از درون برآمد و بموجب سلطان محمد شاه رفته گفت مرا رای
پرکشته نجدت سلطان فرستاده است و پیغامی چند داده و چون اینمعنی را مقربان
درگاه بعرض رسانیدند حضرت مجلس بافت و زمین خدمت بوسیده دوستار در
گردن انداخته معروض داشت که رای پرکشته منم و با فرزندان نجا کبوس آمده ام اگر می بخشید و
اگر میکشید اختیار شاه راست شاه از سر گناه او در گذشته بجان امان داد و در سلک
امرا منتظم ساخت و در همان روز سوار گشته بقلعه در آمد و شکر الهی بجای آورده
خود را بلشکری ملقب ساخت و قلعه نلگون را مع مضافات باقطاع خواجه مقرر کرده متوجه
دار الملک خود شد و در همان چند روز والده اش مخدومه جهان که دران یورش همراه
بوده کار و بار پادشاهی از رونق و نظام داشت فوت کرد و سلطان جنازه اش را
بدار الشاهی احمد آباد بیدر رسول داشت و چون موکب منصور بلده بیجاپور رسید جهت
رفع کلفت حسب الالتماس خواجه که اقطاعش بود چند گاه در آنجا مقام کرده بعیش و عشرت
مشغول گشت و خواجه با انواع ضیافت قیام نموده شرائط مهمانداری بجای آورد و سلطا

راهوای بیجاپور خوش آمده اکثر در کالاباغ که از متحدثات خواجه بود اوقات بسر انجام مهام
پادشاهی صرف مینمود و عزیمت آنداشت که موسم برسات در آنجا بسر برده رو آنه
احمدآباد بیدر گردد قضارا دران سال در تمامی دکن حتی بیجاپور امساک باران شده قحط
و غلا بهمرسید بنابر آن پادشاه لاعلاج شده خود را بدارالملک احمدآباد بیدر رسانید
و آن قحط بقحط بیجاپور مشهور گردید و در سال سیوم که نسیم عنایت الهی وزیده باران
شد کسی نبود که بکشت و کار بپردازد در بهمن نامه مسطور است که چون مردم از قحط و با
برآمدند و اثر معموری در دکن پدید آمد مقارن آن خبر رسید که رای اوڑیسه وغیره
راجگان همسایه بخیال استرداد مملکت تلنگ قدم از حد خود فراتر نهاده اند سلطان محمد شاه
تجویز و راهنمونی خواجه نفیسه متصدی آن سفر شده در گنج بکشاد و مواجب یکساله لشکر را
داده بتعجیل هرچه تمامتر بدانصوب نهضت فرمود و در اواخر ۸۸۲ هجری از آب عبور نموده
بدارالملک اوڑیسه رفته در قتل کفار و خرابی مملکت تقصیری نکرد و رای اوڑیسه
باقصی ولایت گریخته آخرالامر رای اوڑیسه معذرت خواست و تحف و هدایای فراوان
ملازمان شاهی فرستاد محمد شاه در اثنای کوچ قلعه را مفتوح ساخته بعد از تماشای شهر
و قلعه تنخانه بزرگی که در آنجا بود شکسته چند تفر برامه انجار را بقصد غزا و ثواب گردن
زده حکم فرمود که بجای آن مسجد بنا کنند و معماران در همان روز طرح مسجد افگنده شروع

دران نمودند و سلطان محمد شاه منبری از چوب ساخته بالای آن شد و خود بانگ
محمدی گفته دو رکعت نماز شکر ادا کرد و زر بسیار بمستحقین داده خطیب را اشارت کرد که
خطبه بنام او بخواند خواجه معروض داشت که چون شاه بقصد غزا چنین برهمن را کشته است
مناسب آنست که الخضرت را بعد ازین غازی خوانند سلطان محمد شاه قبول انمعنی کرده
خطیب لفظ غازی در القاب او افزود القصه محمد شاه اولین کسیست از شاهان
بهمنیه که بدست خود برهمن کشته است چه که شاهان ماضیه بهمنیه در عبادت حکم تقتل برهمن
کمتر نموده اند چه جای انکه آنها را بدست خود گردن زده باشند و عقیده قاطبه
برهمنان آنست که برهمن کشی ابرلشان مبارک نیامده خلل در مملکت شان پدید آید پس
ازان سلطان محمد شاه بموجب التماس خواجه قریب سه سال در راجمهندری و انحدود
بوده سرحدها را مضبوط ساخت و بسیاری از زمیندارانرا مستاصل گردانیده
کما هو حقه ضبط تلنگ نموده و بعده در فکر تسخیر ولایت ترسنگه ساعی گشته بدانطرف
روانه شد در اثنای طی مسافت قلعه بالاے کوهی دید که خراب شده چون معلوم کرد
از آثار پادشاهان دهلی بود که برای ضبط اینجا دو دسته بودند در انجا مقام فرموده
حکم کرد که معماران بتعمیر آن مشغول شوند و اهتمام آن چون بخواجه رجوع شد سعی
بلیغ بتقدیم رسانیده کاریکه در دو سال میبایست کرد در شش ماه باتمام رسانید و غله

واذوقه وتوپ وضربزن وجمیع آلات قلعه داری سامان کرده بمردم معتمد سپرده
را بالابرده جمیع چیزها که مهیا کرده بود بنظر در آورد سلطان تحسین و آفرین فرموده
گفت حق سبحانه تعالی را بر ما مخص فضل و کرم است یکی شاهی و ریاست خلق دوم
نوکری همچو خواجه پس حاکمه در برداشت برآورده او را پوشانیده و جامه که او پوشیده
بود برآورده خود پوشید و تا امروز در هیچ کتاب بنظر در نیامده که پادشاهی نوکر چنین
سلوک نموده باشد لیکن چون اینمرتبه کمال او بود و کمال علامت زوال است اثر آن
چنانکه بیاید در همان زودی بظهور رسید و موجب عبرت دیگران گردید القصه سلطان
محمد شاه بعد اتمام قلعه دوسه هزار سوار معتبر جهت محافظت در انجا گذاشته بصوب
ملک حسن نظام الملک بحری و یوسف عادلخان و فخر الملک سیاری از امرای غرب را
با لشکر دولت آباد و جنیر که قریب پانزده هزار سوار میبودند در کمال سامان و استعداد
بر سر رنسنک تعین کرد و خود بجهلی پتن که آن نیز از ممالک رنسنک بود رفته آنجا را
مسخر ساخت و بجانب کندر پور پلی علم مراجعت برافراشت و حریفان کهن دشمن
ملک حسن نظام الملک و ظریف الملک و غیره بعضی از غلامان حضور را که در غایت
تقرب بودند رو کش کرده تحریک و ترغیب مینمودند که گاه و بیگاه سخنان وحشت
آمیز نسبت بخواجه در مجلس سلطان مذکور میساخته باشند و انجماعت عنان بغیبت

حاشیه: آن مقدار از دولت که بود بس در

وخیانت آن بزرگوار معطوف داشته تقصیرے نمیکردند تا انکه در کندرپور پلی پهنان عظم
گرفتار نموده آنجناب را بکشتن دادند **تفصیل این سخن انکه** چون در عهد سلطان
محمد شاه بهمنی دایره مملکت بهمنیه وسعت گشت رای صائب خواجه مقتضی آن گردید که در ضوابط
سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی تصرف چند نماید پس سلطان محمد شاه عرض کرده
به براهین معقوله از اخاطر نشان نمود و بعمل آورد از انجمله یکے انست که مملکت را
که چهار قسمت کرده بودند هشت قسمت کرد و هشت سرلشکر که باصطلاح ایشان
طرفدار میگفتند بهم رسانید برین نهج که مملکت بڑار راد و قسمت کرده کاویل را نقیع الله
عماد الملک دادند و ماهور را بخداوندخان حبشی سپرده دولت آباد را بیوسف
عادلخان وجنیر را با بسیاری از محال انندا پور و مابین دمان و بسین و بندرگوه و نلگوان را
بفخر الملک که از خویشان خواجه جهان ترک بود رجوع کرد و بجاپور و بسیاری از ممالک
آن تا آب بیوره و رایچور و مدگل با صف جم اقتدار خواجه جهان کاوان ارزانی
داشت و حسن آباد گلبرگه و ساغر تا نل درک و سولاپور بدستور دینار که خواجه سرائے
حبشی بود حواله کرد و مملکت تلنگ بالتمام که در ضبط ملک حسن نظام الملک بحری بود
نیز دو قسمت کرده راجمهندری و نلگنده و مچهلی پٹن و اڑیسا و دیگر مواضع بسیار
با نظام الملک داده حکومت ورنگل با عظم خان ولد سکندرخان بن جلال خان

معلوم نشد که این مضمون در کدام صفحه است
اوقات ناصحه صاحب
بعون الله تعالی

مقرر نمود و از هر یک اطراف ثمانیه بسیاری از قصبات و پرگنات را خاصه کرده در
تصرف خزانه پادشاهی قرار داد و دیگر انکه از زمان سلطان علاء الدین حسن گانگوی
بهمنی رسم آن دولتخانه چنان بود که هرکس سر لشکر بر مملکتی میشد جمع قلاع آنطرف را
در تصرف میداشت و او هرکس را که صلاح میدید حواله میکرد و طرفداران مانند گویند دلو
و بهرام خان و سکندر خان گاه گاه باستظهار حصون متون داعیه سرکشی مینمودند
بنابرین آن سعید روشن ضمیر انمعنی را از شرایط حزم بعید دانسته مقرر کرد که یکی از
قلاع را بلشکر گذاشته باقی را بامرا و منصبداران معتبر انطرف از حضور پادشاه
حواله کنند چنانکه قلعه دولت آباد و جنیر و بیجاپور و حسن آباد گلبرگه و ماهور و کاویل و
ورنگل و راجمهندری بحکام مفوض گشته دیگر قلاع از حضور بمردم معتمد سپرد و یکی دیگر از
تصرفات خواجه در ضوابط سلطان علاء الدین شاه بهمنی اینست که در سوابق ایام که
مملکت تلنگ بجوزه تصرف شاهان بهمنیه در نیامده بود مقرر چنان بود که بامنصبدار
یک لک هون و هزاری را دو لک هون نقد از خزانه و یا جاگیر واصل سازند و بعد از
تسخیر تمامی مملکت تلنگ نظر عنایت بحال سپاهی افگنده مقرر کرد که امرای بامنصبدار
یک لک و بست و پنجهزار هون و پنج هزاری را دو لک و پنجاه هزار هون سازند
و جاگیر یکه میدادند بدین نهج بود که اگر از یک لک هون کمتر حاصل باشد غلامان از خزانه

پادشاهی و اصل سازند و همچنین اگر امرا از عدد مقرری یک سپاهی کمتر نگاه میداشتند دیوانیان
باز یافت آن مینمودند و باین کار باضبط لشکر و ولایت و رفاهیت خلایق حکما
ینبغی نظهور رسیده رونقی عظیم در امور سلطنت پدید آمد اما موافق مزاج جماعتی که
صاحب داعیه بودند نیامده بنسبت بخواجه کمر عداوت بستند و خواجه آنرا فهمیده خون
همگی همت او مصروف دولتخواهی صاحب بود پروای از ایشان نمیکرد و چون میان
خواجه و یوسف عادلخان نسبت پدری و فرزندی بود و نهایت اخلاص بیکدیگر میداشتند
و در همه باب با یکدیگر می بودند و در نیمت طویل گزندی و آسیبی بوجود آن بزرگ
صوری و معنوی نمیتوانستند رسانید تا انکه در نیوقت که یوسف عادلخان بر
سر سنگ یعین بود جمعی از دکنی و حبشی که از دست گرفتگان خواجه بودند و بمیان
التفات خواجه بمراتب ارجمند فایض و از مشاهیر درگاه شده بودند مانند ظریف الملک
دکنی و مفتاح حبشی که با ملک حسن نظام الملک بحری اتفاق کرده بودند گفتند در نیوقت
که یوسف عادل خان حاضر نیست فرصت غنیمت است در دفع خواجه باید کوشید
ظریف الملک و مفتاح حبشی و دیگر غلامان هندی مقرب با یکی از غلامان حبشی خواجه که
مهردارش بود طرح دوستی و خصوصیت افگنده ببذل نقود و جواهر و امتعه نفیسه و
اقمشه اسپان تازی وغیره شرمنده احسان خود ساختند روزی در مجلس شراب

که سرخوش بود ظریف الملک و مفتاح حبشی کاغذ سفید پیچیده در دست گرفته گفتند
این کاغذ برات فلان یار و آشنائی ماست و مهر اکثر دایوانیان شده است چه باشد
که مهر خواجه نیز برین نهیم و مارا رهین منت خود سازی غلام از کمال بعقلی باور کرده هر چه که
ایشان نمودند بی آنکه تمام کاغذ را کشوده بخاطر آورد مهر کرد ظریف الملک و مفتاح
حبشی تدبیر را موافق دیده وقت شب بمنزل ملک حسن نظام الملک بحری رفتند
و حقیقت معروض داشتند و باتفاق از زبانی خواجه برای او ڑیسه دران کاغذ نوشتند
که از شرب خمر سلطان محمد شاه و ظلم او متنفر گشته ایم و با دنی توجهی دکن مسخر
خواهد شد چه که در راجمهندری و آن سرحد سردار صاحب وجودی نیست هرگاه شما
با لشکر خود بی مانعی و مزاحمی میان ولایت دکن در آئید چون اکثر امرا از سخن من
بیرون نیستند من نیز از هر طرف علم خلاف بلند میگردانم و بعد از دفع شاه مملکت
دکن را علی السویه تقسیم میکنیم ظریف الملک و مفتاح حبشی وقتیکه ملک حسن
نظام الملک حاضر بود کتابت مزور را بنظر سلطان محمد شاه در آوردند و سلطان
چون مهر خواجه را می شناخت سراسیمه شد و ملک حسن نظام الملک بحری فرصت یافته
بسخنان موحش آتش قهر او را بنوعی افروختند که عنان اختیار از دست
داده بی آنکه حقیقت حال بخاطر آورد و عامل مکتوب را که از جانب خواجه پیش رای اوڑیسه میبرد

استفسار نماید کس بطلب خواجه فرستاد و نزدیکان خواجه بر سبب طلب مطلع شده خواجه را
آگاه کردند و گفتند اگر رفتن امروز را بهبهانه موقوف کنند خوب خواهد بود خواجه این بیت
که دران ایام ورد زبانش بود بخواند **بیت** چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخروست
خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند و گفت این مجاس که در خدمت همایون
شاه سعید شده اگر از دولت پیشش رنگین گردد موجب سرخروئیست احتراز از
سرنوشت نمیتوان کرد و از قضا نتوان سر پیچید درین اثنا چند کس از امرای کبار که
از تابعان او بودند کسان معتمد نزد خواجه فرستاده پیغام نمودند که سخنان جانکاه
می شنویم هزار سوار خاصه شما حاضر اند اگر آن خداوند سوار شده راه گجرات
پیش گیرند فدویانه ملازم رکاب خواهیم بود او جواب داد که سالها در ازای دولت
این سلسله فراغت کرده ام و هیچگونه تقصیری از من بوجود نیامده است بجرد تهمتی
که دشمنان کرده باشند بالتقدیر نا پرسیده شاه یکبارگی بیوفائی مرا منسوب
نخواهد ساخت و اگر سیاست کند هم بهتر از حرام نمکی ست پس همان لحظه بدرگاه شاه
رفت سلطان محمد شاه پرسید اگر کسی با ولی نعمت خود بچه جهت حرامخوری نماید
و بیقین بداند سزای او چیست خواجه گفت بر آن بدبخت که با صاحب خویش در مقام
غدر باشد و یقین بداند سزایش جز شمشیر آبدار نیست سلطان همان کتابت را بوی

نمود خواجه آیه سبحانک هذا بهتان عظیم خوانده گفت مهر منست اما خط من نیست
وازان خبر ندارم وقسم یاد کرده مضمون این مقال بعرض رسانید؛ ؛ ؛

قطعه

بخدائی که جوهر امرش — امل سیمغی بخون دل سفتند
که چو بهتان یوسف و گرگ است — انچه از بنده دشمنان گفتند

هرچند خواجه ازین طور سخنان عرض نمود سلطان چون شراب خورده خود را بدست قهر
وغضب داده بود وزوال آن دود مان نیز نزدیک رسیده در مقام تجسس وتفحص نا شنیده
از مجلس برخاست وجوهر نام حبشی را بقتلش حکم کرد خواجه گفت قتل من که بغایت میرے
رسیدام سهلست اما موجب خرابی ملک وبدنامی تو خواهد شد سلطان از کمال
کوته اندیشی سخن او گوش نکرده وملتفت بجواب نشده متوجه حرم سرا شد وجوهر حبشی شمشیر
کشیده متوجه او گشت وخواجه بدو زانو روے بقبله نشسته گفت لا اله الا الله
محمد الرسول الله وچون شمشیر بجائیش رسید الحمد لله علی نعمته الشهاده
گفته جان بحق تسلیم نمود ودرین اثنا سعید خان گیلانی که انا قوام او بود ودر سلک امرای

کبار انتظام داشت بحسب اتفاق بدیوانخانه آمد وچون غلامان گرم سیاست بودند بی حکم او را هم بقتل رسانیدند ومدت عمر خواجه هفتاد وهشت سال بود وپیش از شهادت باندک زمانی قصیده در مدح سلطان محمد شاه بهمنی گفته بود که دو بیت ازان اینست

ابیات

شد شکل ضرب تیغت بر دوش جان جمایل ‌ ‌ ‌ هیکل ز خنجر سیفی وانگه هراس ای دل
تیغ تو آب حیوان مردم ز حسرت آن ‌ ‌ ‌ آری بعهد من شد آب حیات قاتل

واین واقعه صعب بتاریخ پنجم صفر ۸۸۶ ست وثمانین وثمانمائه روی داد وملا عبد الکریم همدانی صاحب تاریخ محمود شاهی که از شاگردان بلکه از مریدان خواجه بود این بیت در تاریخ شهادتش گفته

قطعه

شهید بی گنهه مخدوم مطلق ‌ ‌ ‌ که عالم را ز جودش بود رونق
اگر خواهی تو تاریخ وفاتش ‌ ‌ ‌ فرو خوان قصه قتل بناحق

ودیگر چنین گفته **بیت** سال فوتش گر کسی پرسد بگوئی ‌ ‌ ‌ بیگنهه محمود کاوان شد شهید

وملا سامعی که مداح وندیم ونوکر او بود گفت **قطعه**

چون خواجه جهان زاهر گز حرامخواریے		در دل نبود و میکرد پیوسته جانسپاریے
گشت او شهید مغفور ای سامعی تحقیق		تاریخ کشتن او جوی از حلال خواریے

القصه بعد از قتل خواجه روز دیگر سلطان خواست از انجا کوچ نماید قضارا در آنشب فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی با لشکر بسیار از ماهور کوچ کرده در دو فرسخی معسکر فرود آمدند سلطان کوچ را موقوف داشته علی الصباح کس نزد ایشان فرستاد و سبب آن استفسار نمود ایشان گفتند که مقربان درگاه افترا نموده مثل خواجه جهان شخصی را بکشتن دادند اگر ما را نیز تهمتی گرفته رسازند چه عجب شاه مخفی بایشان پیغام فرستاد که شما بحضور من آیید تا لوازم مشورت بجای آورده دشمنان خواجه را بسزا رسانم ایشان معذرت خواسته گفتند که هرگاه یوسف عادلخان بیاید باتفاق او بپابوس خواهیم رسید سلطان بجز مواسا و مدارا چاره ندیده فرمان طلب بنام یوسف عادلخان بسرعت روان داشت و یوسف عادلخان به تعجیل بکوندپور رسیده آمده از گرد راه نزد فتح الله عماد الملک نزول نمود و همگی صاحب اراده شده جمع مدعیات خویش را حسب الخواه ساختند و جاگیر خواجه از بیجاپور وغیره بالتمام یوسف عادلخان مفوض گشته طرفدار انحدود گردند و دریاخان و فخر الملک و ملوخان و اکثر امرای مغل و ترک تابع او شده از ممالک بیجاپور انقطاع یافتند و ملک حسن نظام الملک بحری نائب

وپیشوا شده نظام الملک دکنی طرفداری دولت آباد یافت و عماد الملک وخداوندخان
حبشی نیز قرین حصول مقاصد گشته با قطاع قدیم مغرز گردیدند و قوام الملک کبیر
و قوام الملک صغیر که از غلامان ترک بودند و با ملک حسن نظام الملک اتفاق داشتند
سر لشکر ورنگل و راجمندری شده با تفاق سلطان کوچ کردند وچون اینها در رکاب
سلطان باحتیاط تمام باحمد آباد بیدر رسیدند یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک
وخداوندخان بشهر درنیامده بیرون فرود آمدند وسلطان محمد شاه چون دانست
که کار از دست رفته خود را بدست ستیزه نداده با ایشان هیچ نگفت و رخصت اقطاع
فرموده جوشن صبر در بر کرد و بدان گمان که ملک حسن بحری همچو خواجه ضبط لشکر خواهد نمود
پایه جاه او را روز بروز بلندتر گردانید و لطفهای سرشار نسبت بوی ظاهر ساخت و
ایمنی خود بیشتر موجب نفرت طبایع گشته کار ضایع تر شد و بعد از چند ماه بدان اندیشه
که یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک را در دام آورده انتقام بکشد بهانه
سیر قلعه نلگوان و دریا بار از احمد آباد بیدر نهضت نمود و بموجب حکم یوسف عادلخان
و فتح الله عماد الملک وخداوندخان حبشی با لشکرهای آراسته بوی پیوستند
لیکن بنسبت قدیم خود عمل کرده از لشکرگاه دور فرود میآمدند و در وقت کوچ
بر سر راه ها ایستاده از دور سلام میکردند و سلطان محمد شاه در ساعتی هزار

کرت خواجه را یاد کرده بر گشتن او تاسف میخورد و چون خود کرده را علاجی نیست صبر کرده
غصه میخورد تا رسید به نلگوان مجددًا تماشای شهر و حصار کرده هر چند امرا را تکلیف
سیر بندرگوه و کوکن نمود قبول نکردند ازین ممر در کمال آزردگی و ملال عازم مراجعت
گشت و دران اثنا خبر رسید که سیورای حاکم بیجانگر لشکر عظیم بر سر بندرگوه
تعین کرده در مقام امتزاعست سلطان یوسف عادلخان را با لشکر بیجاپور
از غریب و ترک و دکنی بمدافعه کفار فرستاده خود کوچ بفیروزآباد رفت اما فتح الله
عماد الملک و خداوندخان حبشی بر حضت بجانب بڑار رفتند و سلطان محمد شاه
چون میدانست که کار بجنگ ساخته نخواهد شد و بجز خرابی امرے دیگر بظهور نخواهد
آمد سکوت اختیار کرده دو سه ماه در فیروزآباد بحسب ظاهر بنشاط می ارغوانی پرداخت
و در باطن اندوه و غم بر و مستولی شده روز بروز میکاست تا برین شاهزاده
محمود خان را ولیعهد ساخته ملک حسن نظام الملک بحری را وکیل السلطنة او گردانید
و درین باب محضری نوشته بخط و مهر اکابر و علما و قضاة مسجل ساخت و دران
ایام مکرر بر زبان آورد که ظاهرا این دولت مشرف بر زوال است چه که امرا مثل من
کسی را که سالها پادشاهی کرده ام و بضرب شمشیر چندین ملک کشوده اطاعت نمیکنند
لابد از من طفلی را چگونه اطاعت خواهند کرد و بعد از انکه ضعف بیشتر شد بدار الملک

احمدآباد بیدر رفته صحت یافت و بمضمون این بیت عمل نمود بیت
باز اعتدال یافت مزاج شهنشهی ٭ روز نشاط آمد و بگذشت شام غم ٭ و
هنوز ایام نقاهت بود که شراب عرقی که در هندوستان میشود بافراط
خورد و جماع کرده بخواب رفت حرارت حرکت جماع و شراب و خواب متوجه دل شده
شاه سراسیمه از خواب برخاست و شرف جهان طیب عرق بید مشک و آب
خنک خورانیده چون اندکی بحال خود آمد حکیم بمنزل خویش رفت و شاه در
او از غلط مشهور که شراب زده را علاج شرابست فریب خورده بتجویز غربان
بیوقت چند پیاله شراب نوشید درین دفعه کار ازین و آن درگذشته بتلوا
وطبیدن افتاد و در حالت سکرات نزع روان هرگاه بهوش میآمد همین میگفت
که باطن خواجه مرا میکشد و در غره صفر سنه سبع وثمانین وثمانمائه قدم
در اقلیم عدم نهاده از خرخشهٔ جهان برست و سامعی در تاریخ وفات او گفته

قطعه

شهنشاه جهان شاه محمد	که در بحر فنا ناگه فرو شد
دکن چون شد خراب از رفتن او	خرابی دکن تاریخ او شد

و مدت سلطنت او سبت سال بود البقاء للملک المعبود

ذکر جلوس سلطان محمود شاه بهمنی ثانی و بیان اسباب زوال و واقعات کثیر الاختلال او

چون محمود شاه در دوازده سالگی مسند عاریتی شاهی را بفر و شکوه خویش زیب و زینت بخشید امرای درگاه مثل ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر و قاسم بریدترک سر نوبت که حاضر بودند باوی بیعت کردند پس نظام الملک و قوام الملک کبیر و صغیر و قاسم بیگ بریدترک پیش آمده مبارکباد گفتند و در جای خود ایستادند و جمیع امرا و ملوک و سلحداران که در شهر حاضر بودند بغیر سلام مشرف شده در همان مجلس بعضی مذکور ساختند که در مجلس رفیع مثل یوسف عادلخان سوای او دریاخان و ملوخان و فخر الملک که از امرای کبارتر کند حاضر نیستند بی ایشان چگونه جلوس نمودند ملک حسن نظام الملک بحری گفت مهم سلطنت را معطل داشتن موجب فساد و خلل است هرگاه انها از کوکن بیایند یکبار دیگر اجلاس کنند و مناصب و خطاب بکدیگر قسمت نمایند و ملا عبد الکریم همدانی که در ان مجلس حاضر بود نوشته است که مردم

عارف این گفتگو را در روز اول جلوس بفال نیکو ندانستند و آخر آنچنان شد که اوقات شاهی او اگرچه امتداد پیدا کرد اما همگی بجنگ و نزاع و کلفت و مخالفت با امرای درگاه خود که داعیه شاهی و سروری داشتند گذشته سلطنت ازان دودمان برگشت و زمانه مضمون این شعر را بر صفحه حال شان نوشت ؎

اِذَا مَا اَرَادَ اللّٰهُ تَغْیِیرَ دَوْلَةٍ	فَاِنَّ قَضَاءَ الْحَقِّ لَابُدَّ وَاقِعٌ
فَکَیْفَ بَقَاءُ الْمُلْکِ مِنْ دُوْنِ الْحِکْمَةِ	وَلَا یَنْفَعُ التَّدْبِیْرُ وَالْحِکْمَةُ قَاطِعٌ

شرح این حال بر سبیل اجمال آنکه یوسف عادلخان و جمیع امرای مغل و ترک و دکنی که در یورش کوکن چنانچه مذکور شد همراه بودند خبر متمکن شدن سلطان محمود شاه بر تخت دکن استماع نموده همگی مشورت کرده یکدل و یکجهت در رعایت تجمل و شوکت جهت مبارکباد جلوس متوجه دارالخلافه شدند و بیرون شهر فرود آمده یوسف عادلخان و دریاخان و فخر الملک و تغرشنخان و ملوخان ولد قاسم بیگ صف شکن و اژدرخان و غضنفرخان با نهزار جوان انتخابی مغل و ترک بعزیمت دریافت ملازمت شاه بشهر درآمدند و وقتیکه بقلعه ارک رسیدند با انکه رسم نبود که امرا نوکران خود را اندرون ببرند لیکن از ملاحظه عذر ملک حسن نظام الملک بحری دولتیست جوان مصلح مردانه بدرون دارالاماره همراه برند

ملک حسن نظام الملک بحری خود پیش اندیشی کرده از امرا و منصبداران و خاصه
خیل قریب پانصد جوان تمام یراق جهت دفع یوسف عادلخان بقلعه در آورده
بود اما یوسف عادلخان چون برین حالت مطلع گشت معاودت را صلاح ندیده
متوکلا علی الله با آن جماعت یکدل شمشیر نا در دست گرفته بقصر تخنگاه بالا رفت
وچار ناچار ملک حسن نظام الملک بحری و امیر قاسم بر بد پیشوائی نموده ایشان را السلام
سلطان محمود شاه مشرف ساختند یوسف عادلخان مبارکباد گفته بر روش
قدیم بالادست همه بایستاد و دریاخان زیر دست ملک حسن نظام الملک بحری
ایستاد درین صورت میان وی و ملک احمد پسر کش فاصله شد که اگر اعوان
و انصار ملک حسن نظام الملک بحری قصد ایشان نمایند اول انتقام خود را از
ملک حسن و ملک احمد کشند و بعده هر چه شدنی باشد بشود ملک احمد ازین معنی آزرده
گشته خواست که دریاخان را از میان پدر خود بدر کند ملک حسن واقف شده
مانع آمد و برای دفع فتنه و فساد در ساعت بپادشاه عرض کرد و بعد از اختصاص
بخلعتهای معتاد ایشان را رخصت انصراف داد و یوسف عادلخان که از فتنه
ملک حسن نظام الملک بحری ایمن نبود دست ملک حسن را گرفته بهانه خرف و حکایت
تا بیرون قلعه آورد و چون بخیل و خشم خود رسید اظهار دوستی و یکجهتی کرده در عاقبت

تواضع از وجد اشد و با هزار مردم کار آمدنی در منزل خود بدرون شهر فرود
آمده دریا خانرا حکم کرد که باتفاق امراء دیگر در کمال احتیاط بیرون شهر اقامت
نماید با وصف این چون سلطان محمود شاه دست خوش عرفیان بود
به تکلیف ملک حسن نظام الملک و غیره دکنیان را بکشتن ترکان ایما فرمود گویند
تا بست روز بین الفریقین جنگ بود و قریب سه چهار هزار کس از طرفین کشته
گشته معامله فیصل نمیافت بالآخره علما و صلحا در میان آمده حرف صلح مذکور
ساختند یوسف عادلخان بصلح راضی شده بعد چند روز باتفاق اعوان
و انصار خویش از شهر برآمده به بیجاپور رفت و ملک حسن نظام الملک استیلاء
تمام یافت غرض در سنه ۹۱۸ حاکم ورنگل عادلخان فوت شده قوام الملک صغیر از
راجمهندری با یلغار بورنگل آمد و علم لغبی افراخته تمامی ولایت تلنگ را متصرف
گشت ملک حسن نظام الملک سلطان را برداشته متوجه ورنگل شد و قوام الملک
صغیر براجمهندری معاودت کرده پنهانی شکایت استیلای ملک حسن را
بشاه نوشت و وی چون تن بزبونی امرا داده بود بجوابش ملتفت نشده
از سرش و خوف دارنده عریضه را نزد ملک حسن نظام الملک بحری فرستاد
و بعد از انکه موکب سلطانی بورنگل رسیده نوشته ملک احمد از خبر ممالک حسن آمد

که بندر گوه را در عهد سلطان محمد شاه با قطاع کشور خان غلام ملک التجار محمود
گاوان داده بودند و او نجم الدین گیلانی را به نیابت خود در ریمدت در بندر
گوه نگاهداشته بود و در همین وقت چون نجم الدین گیلانی فوت شد بهادر
گیلانی که نوکر او بود سر از جیب بهادری برآورده بندر گوه را تا بندر واپل و
کهولا پورد کلهر و پرنالہ متصرف شده تحریک یوسف عادلخان روز بروز قدم
جرأت بیشتر می نهد و بندر جیول و دیگر جاگیرهای مرا مراحمت میرساند و همچنین
زین الدین علی باس جاگیر حالنه با وجود قرب و جوار اطاعت نمیکند و میگوید
که هرگاه سلطان بدولت و سعادت مستقل شود و بهمات سلطنت بنفسه پردازد
من اطاعت خواهم کرد درینباب حکم چیست ملک حسن آنچه در جواب او نوشته
جواب نوشته باعث سفک الدماء دلیران میدان کارزار گردید و چون این خبر
در ورنگل بسمع مردم رسید شوکت و عظمت ملک حسن نقصان پذیرفته
مثل اول در نظر شاه و مقربان او وقاری و اعتباری نماند چنانچه قاسم برید
و دستور دینار حبشی خواجه سرای او و سایر امرای حبشی که در ملازمت سلطان بودند
از و برگشته سخنان وحشت آمیز بعرض شاه رسانیدند و شاه چون این منصوبه را
بارز و میخواست نزد ایشان اظهار رنجش از ملک حسن نظام الملک بحری نموده فرمان

داد که هرگاه فرصت یابند او را بقتل رسانند ملک حسن برین ماجرا اطلاع یافته نیم شبی
از اردوی پادشاهی فرار نمود و چون بپایهٔ حیات او پرسیده بود نزد پسر خویش
بخنیسر تار رفته بطمع خزانه و تصرف تخمگاه جانب احمد آباد بیدر روان شد و دلپسند خان
دکنی که بتربیت او از حضیض مذلت باوج امارت رسیده بحافظت شهر قیام
مینمود او را بشهر در آورده اطاعت نمود و ملک حسن کس بطلب پسر خود ملک
احمد و لشکر جنیر فرستاد و سرگنج سلاطین بهمنیه کشوده باتفاق دلپسند خان
دکنی بگرفتن خیل و حشم مشغول شد و یکباره طبل مخالفت فرو کوفت سلطان
محمود شاه این خبر شنیده قطب الملک دکنی را طرفدار تلنگ گردانید و
باتفاق امرای الخدود در کمال سرعت متوجه احمد آباد بیدر گردید و ملک
حسن قوت مقاومت از خود مفقود دیده خواست که خزانه پادشاهی برداشته
خود را به پسر خویش ملحق سازد و دلپسند خان مانع آمده پنهانی بشاه پیغام
داد که بنده مطیع و منقاد است و از روی دولتخواهی ملک حسن را تا امروز نگاهداشته انتظار وصول موکب همایون میکشید سلطان محمود شاه جواب داد
که اگر در این سخن صادق و راست میگوئی سر او را بریده بدرگاه ما فرست
تا دولتخواهی و یکرنگی تو ظاهر شود دلپسند خان حقوق نمک ملک حسن را

بر یک کنار گذاشته با پانصد جوان مردانه نزد او که درون قلعه ارک بود رفت
وگفت با تو مشورتی دارم و میخواهم که سخنی چند در خلوت بگویم ملک حسن در حال
دست او گرفته بحجره در آمد و دلپسند خان چون قوی دست بود دست بر گلوی
ملک حسن که پیر و ضعیف شده بود نهاده چنان بفشرد که خفه شده در جای خود سرد شد
و سر او را بریده و در دست گرفته از حجره بر آمد و بحضار مجلس گفت کسیکه با صاحب خود
سر امخوری نماید سزایش اینست پس آن سر را بجمعی داده بتعجیل بار دوی شاه فرستاده
و شاه بشهر در آمده دلپسند خان دکنی و مغلان و ترکانرا انیس و جلیس خود ساخت
و مدار الیه مهمات شاهی گردانید لیکن بمقتضای جوانی باز بشرب شراب و استماع نغمه
و ساز و اختلاط با پریرویان و سایر مشغول گشت و علت بطبیعت گذارده
بمعالجه سوء مزاج ملک نپرداخت و خوش طبعانه بسیاری جواهر از تخت فیروزه بر آورده
چندین صراحی و پیاله مرصع ساخت و حاشیه بساط شراب و تنبور خاصه را
نیز از جواهر تخت فیروزه مرصع کرد و در ۸۹۸ نوایر حقد و حسد مغلان و ترکان
در دلهای حبشیان و دکنیان مشتعل شده هر چند سعی و تدبیر کردند که سلطان
ایشانرا از نظر عنایت بیندازد سودمند نیامد ازین رهگذر دلپسند خان و همه دکنیان
و حبشیان اتفاق کردند که سلطان محمود شاه را بقتل آورده یکی دیگر از اولاد ها

دودمان بهمنیه را بشاهی بردارند بنابرین تمامی اهل قلعه ارک را از فیلبانان وحاجیان
وکوتوالان و پرده داران و دروازه بانان را با خود متفق ساختند پس وقتیکه
لشکر بند ببر سیاه روم تاخت آورد وزیر اعظم که شاه فلک جهارم است
عالم را از غیبت خود مظلوم گردانید آن کافر نعمتان دیوسار قریب دو هزار کس
از سوار و پیاده مسلح و مکمل شده دران شب که بست و یکم ذیقعده سنه ۸۹۲ بود یک
ناگاه خود را بقلعهٔ ارک که نشیمن سلطان محمود شاه بود رسانیدند و باندرون
شده ازبیم آنکه مبادا مغلان و ترکان بمدد وی بیایند دروازه ها را محکم گردانیدند
و متوجه عمارت شاهی شدند سلطان محمود شاه که دران هنگام بساط نشاط گسترده
بود از غوغای عظیم برخاست که خود را دریابد جمعی از دکنیان و حبشیان غدار
براهنمونی پرده داران بدانجا رسیدند عزیز خان ترک و چهار غلام ترک دیگر و حسن
علیخان سبزواری و سید میرزائی مشهدی الملقب بملوخان که بمردی و شجاعت
موصوف بودند با انکه اسلحه نداشتند درمیان سلطان و ایشان درآمده
جان عزیز خود را فدای صاحب خود ساختند و سلطان را فرصت شده خود را
ببام قصر شاه برج رسانید و بحرم سرا و شاه برج تمامی قلعه بدست مفسدان افتاده
بر شاه برج جنگ انداختند و سلطان دروازه های چهار دیوار قصر را بسته

باتفاق چند نفری از مغلان و ترکان که همیشه همکاسه و همصحبت او بودند بمدافعه مشغول
شد چنانچه به تیر و کمان و بعضی بسنگ و کلوخ رجم آن شیاطین روسیاه مینمودند
درین اثنا سلطان محمود شاه بهر حیله که بود یکی را بیرون فرستاده مغلان
و ترکان را بر نوا قعه مخبر ساخت درینصورت فرحاد خان و قاسم بریدو شیر خان
اردستانی و محمود خان گیلانی و کشور خان غلام خواجه شهید با سیصد چهار صد
ترک و مغل ترکش بند متوجه قلعه شدند و چون دروازه ها را مسدود یافتند کندها را
بر کنگره شاه برج انداخته بصد هزار محنت و مشقت هشت کس سوار شدند
و نفیر کشیدند القصه بعضی از مردم دکنی و حبشی بخیال انکه لشکر مغل و ترک همگی بقلعه
در آمدند بزدلی کرده روی بگریز نهادند و از کمال اضطراب دروازه را کشوده خواستند
که بیرون روند دران اثنا چون خواست الهی بفتح شاه تعلق گرفته بود بست و پنج جوان
سبزواری که در سلک سلاحداران شاهی انتظام داشتند و در هر معرکه از ایشان مردانگی
بظهور رسیده بود نزدیک دروازه رسیده بعضی به تیر و برخی بشمشیر بران جماعت
حمله کردند و ایشان روی گردانیده باز بقلعه در آمدند و اراده نمودند که دروازه را ببندند
جوانان سبزواری فرصت نداده جلو ریز از عقب ایشان در آمدند و میان مخالف و موافق
جنگ عظیم شده یکدیگر را بانیطرف النظر میدیدند که ناگاه شیر شجاعت

کشوخان در پای شاه رفته این خبر رسانیده با صد نفر جوان مسلح در رسید و مخالفان را
بریم زده بجانب عمارتیکه نگینه محل میگفتند گریزانید دران شب در شهر
غوغای عظیم شد اجلاف و کن هجوم نموده بسیاری از مغل و ترک را
خانها بتاراج بردند چون نیمی از شب گذشت و ما عالم آرا برآمد بار و
داران و فراشان و دیگر شاگرد پیشه که در ابتدا با مخالفان یکی
شده آنها را بدرون درآورده بودند در این وقت اظهار دولتخواهی
کرده چیزهای علفی را آتش زدند و درون خانهای تاریک را
که مخالفان پنهان شده بودند از روز روشن تر ساخته آنها را
بیرون می آوردند و بقتل میرسانیدند الحاصل صبحگاه چون شاه
بر تخت سلطنت نشسته در مقام انتقام بعضی از سرکش و متمردان برآمد
جمعی مغلان و ترکان را حکم کرد که بخانهای آنها رفته بکشند و اسباب
ایشان را غارت کنند گویند تا سه روز دران بلده آتش قتل و
غارت افروخته بود آخر کار یکی از فرزندان شاه محب الله پیش شاه
آمده شفاعت خواست بعد ازین واقع شاه شهر و قلعه را آئین بسته
چهار روز بعیش و عشرت پرداخت و نزدیک شاه برج که برخود مبارک

دانسته بود طرح قصری انداخت پس ازان سررشته حزم و احتیاط
را از دست داده از بام تا شام دوستکام بشرب مدام و عیش و
عشرت برد و ام قیام و اقدام فرمود بعسکر در عراق و خراسان
و ماوراء النهر و لاهور و دهلی هرجاکه لولی و سازنده بود انجا شنیده
رو بدکن آوردند و همچنین قصه خوان و شاعر و ندیم از اقصای جهان
در درگاه او جمع شده احمد آباد بیدر رشک ربع مسکون گردید
و مردم بیدر کوچک و بزرگ بمقتضای الناس علی دین ملوکهم
بهمین کار مشغول شده پیرامون خانقاه خرقه در رهن میکردند
و مستحقان سجاده نشین معتکف خرابات گشته بپای خم نشستند
حکام اطراف صورت حال را دلخواه دیده در استحکام خود کوشیدند
چنانچه امرای شاهی بادعای سروری و سلطنت برخواستند
و در اندک زمان بجز مملکت تلنگ و حوالی و حواشی بیدر هیچ
مملکتی در تصرف بادشاه نماند اگرچه بعضی غیر از ملک احمد بحری مدتها
بحسب ظاهر اطاعت مینمودند و اطاعت ایشان منحصر درین بود
که اگر سلطان بنا بر تکلیف قاسم بر یدلشکر بجای میکشید و ایشان

صرفه در همراهی میدیدند با لشکر خود با که بجمل شاه در جنب آن هیچ نمی نمود
رفاقت میکردند و چون شاه عازم مراجعت میشد در اثنای راه جدا شده
هر یک بولایت خود میرفتند و از ترس آنکه پیش شاه باید ایستاد و بار و
سابق باید سلام شاه کرد در سفرها بمجلس شاه حاضر نمیشدند ملک احمد بحری
که بکرات و مرات لشکر شاه را شکست داده بود طرح بلدهٔ احمد نگر انداخته
و سلوک شاهانه پیش گرفته علانیه ایلچی نزد یوسف عادلخان و فتح الله
عماد الملک فرستاده در خطبه و دیگر لوازم بادشاهی مبالغه نمود و چنان
قرار داد که هر سه با لاتفاق باظهار شعار بادشاهی پردازند از پردهٔ حجاب
برآمده پنج نوبت شاهی بنوازند بنابرین حضرات مذکوره در سنهٔ ۸۹۷ هجری نام
سلطان محمود را از خطبه بنام خویش کردند و در سنهٔ ۸۹۷ هجری قاسم برید
سر نوبت خواهی نخواهی منصب وکالت و طرفداری حوالی و حواشی تخت گاه را
بدست آورده قصبه قندهار و اوسه و اودگیر و کلیانی را باقطاع خویش مقرر
گردد و آخر الامر بر مسند امیر جملگی برآمده چنان مستقل گشت که یکی نامی از شاهی
بسلطان چیزی نماند و مورخین سلطنت برید به را ازین سال حساب میکنند

نظم

برین تخت فیروزه هر صبح و شام		یکی مهره بخت چیند بکام
کس آن بخت و این مهر با خود نبرد		بکام دل از مملکت برنخورد

روز بروز استقلال وی زیاده شده بطمع تختگاه افتاد قدم از حد خود فرا تر نهاده شاه را مثل مهره شطرنج دست کش خود ساخته تمامی اثاثه دولت او را متصرف گشته عصابه عصیان بر ناصیه طغیان بسته در سلوک بیوفائی و حق ناشناسی با ولینعمی خود دقیقه فروگذاشت نکرد چنانکه شرح این حکایت در تاریخ فرشته مرقوم است بناء علی هذا شاه دل از ملک و مال برگرفته همچو سلطان سنجر که دست اتراک عراق گرفتار بود از دست امیر برید گرفتار گشته نه در میان مرده ها نه در میان زنده ها محسوب بود و در چهارم ماه ذی الحجه الحرام سنه ۹۲۴ هجری منشور شاهی سلطان محمود شاه بدست منشی تقدیر طی شده جام کامرانی عمر اعم انجام نمود افتد الباقی ولیس کمثله شئ مدت عمر آن شهریار چهل و هفت سال و مدت شاهی او باچنین تزلزل و انقلاب سی و هفت سال و بست روز بود و این بیت از وست بیت در بحر غم فتادم و امواج بیحدیا تا چند دست و پا بزنم یا علی مدد چون باتفاق مورخین سخندان استحکام

دولت و اقبال و قیام شوکت و استقلال قاسم برید از سال ۸۹۷ هجری به ثبوت
پیوسته لهذا راقم حروف عنان اشهب قلم را بذکر شمه از روباه بازی قاسم برید
و خلفش امیر برید که بصفت مکر و تزویر روباه دکن مشهور بود بر سبیل اجمال معطوف
ساخت باید دانست که محمد قاسم فرشته در تاریخ خود نوشته که سلطان محمود
بهمنی پست فطرت و خفیف العقل و عیش دوست و عشرت طلب بود بنا بر خفت عقل بی تمیز
دشمن و دوست را بلا تامل مصدر اموریکه موجب تزلزل اساس سلطنت میشد رغبت
مینمود تفصیل این اجوال انچنانکه صاحب حدیقه العالم مرقوم گردانیده این است که چون قاسم برید
در حکومت استقلال یافت اکثر مقربان سلطان را به بهانه برانداخت و امور پادشاهی را
پیش خود گرفته سلطان را از میدخل ساخت و چون بواجبی میدانست که ملک ناصر مدار و مجلس رفیع و
بعضی امرای کبار در این معنی با وی همداستان نخواهند شد با ایشان در مقام مکر و حیله درآمده اراده
داشت که هر یک از ایشان را متواصل گرداند از این قضیه یکسال برآمد و خبث طینت قاسم بوجهی
معلوم همگنان گشت امرای عظام بالتمام خیال استیصال برید را بر سبیل یاد داشت نقش خاطر ساخته
به یکدیگر پیغام فرستادند که فی الواقعه از حمیت و مروت دور است که سلطان زمان میدخل و
اعتبار و دست برید ممالک گرفتار باشد و ما که پرورده نمک این خاندانیم در صدد تدارک
در نیائیم اکنون مصلحت آنست که باتفاق بخدمت سلطان شتافته سزای اعمال

بکنارش نهیم القصه مجلس رفیع و دستور ممالک و دیگر امرا هر یک از ولایت خود
با لشکر بسیار از پیاده و سوار العزم تنبیه برید ممالک و مخالفان ناکار
روی توجه بدیار شهریار نهادند و بملک کامکار اعلام دادند که بموجب
صلاح و صوابدید امرا و سلاطین دکن بتادیب برید متوجه بیدر گردد دار السلطنت
و تختگاه سلطان بهفت کشور ست شدیم و رسولان با تحف و هدایا بخدمت
ملک کامگار رسیده بصد غم بمضمون این اشعار مترنم شدند

نظم

که شه را نمود ست بی اختیار	چو شاهان شطرنج بی اعتبار
شهنشاه محمود بازیب و فر	که شاهنشی نیست چون او دگر
بصد لشکر و ملک و میر و وزیر	بچنگ برید عنید ست اسیر
ملک گر بیاید بآن جنبش خاص	تواند که شه را کند زو خلاص

ملک نامدار چون بر مضمون مکتوب مجلس رفیع و باقی اعیان اطلاع یافت
با جتماع عساکر بعزم منازعت ملک برید و معاونت شهریار متوجه دار السلطنت
بیدر گردید چون این خبر بملک برید رسید با تیغ و کفن بخدمت سلطان محمود
آمده عرض نمود که امرا با هم متفق گشته باراده قتل من آمده اند چون شهریار

مکرر گناه این غلام گنهکار عفو نموده امیدوارم که از روی ترحم
بر جان این مجرم بخشوده درین گرداب بلا دستگیری نمایند سلطان را
بر عجز و زاری او رحم آمده جمعی از سادات عظام را به خدمت ملک کامگار
فرستاده پیغام داد که چون آن ملک نامدار شیوه وفاداری و جوانمردی از آبا
و اجداد خود بادگار دارد و تا حال امری که باعث ناخوشنودی اینجانب باشد
ازان شهزاده بظهور نرسیده اکنون وظیفه محبت و وداد آنکه امرا را که با برید
نزاع دارند نوعی نمایند که بعد از اصلاح افساد هریک بمقام خود باز گردند ع
چنین کن که آنم از و آرزوست ملک نامدار چون پیغام بادشاه را
از علما و سادات استماع فرمود از روی حق گزاری مدعیات را قرین
قبول ساخته مجلس رفیع و دستور ممالک و دیگر امرای عظام را به خلوت
طلب فرموده پیغام سلطان را بایشان در میان نهاده گفت
همان به که راه خرد بسپریم ما ز فرمان شاهنشهی نگذریم ما امرای کبار
بالضرورت از در اطاعت آمده مصالحه بران مقرر شد
که برید ترک حکومت کرده بجانب اوسه و قندهار که جاگیر او
بود شتابد برین اتفاق نفاق را مبدل گردانیده بادشاه را

بر تخت نشانیده هریک بمقام و منزلت خود ها مراجعت کردند اما
چون عروس تخت سلطان را وداع گفته بود بار دیگر برید عنید سراز
اطاعت شاه بنوعی پیچید که غیر از قصبهٔ کمتهانه که در دو فرسخی آن
شهر است باقی تمامی دار الحکومت را متصرف گردید از ثقات
راویان بصحت پیوسته که قاسم برید در سلک غلامان ترک گرجی انتظام
داشت و خواجه شهاب الدین علی یزدی که از ولایت بدکن آورده بود
به سلطان محمد شاه لشکری فروخت شجاع و متهور بود و خط را نیکو
می نوشت و اکثر ساز ها را خوب می نواخت و در عهد آن
پادشاه به منصب امارت فایز گشته بدفع کفار مرهته باغی
که مابین ولایت پتن و جالنه بودند نامزد گردید و او را در آن حدود
فتح بزرگ که موجب بلند نامی باشد روی نموده
صاحب دستگاه شد و ساباجی مرهته را که عمدهٔ سرداران
کفرهٔ آنصوب بود به قتل آورده دخترش را بجالهٔ
نکاح ولد خود امیر برید آورد و چون از جانب سلطان مملکت ساباجی را
باقطاع یافت خویشان و قرابتیان آن دختر قریب چهار صد نفر که همه مردانه و شجاع بودند نوکر آن بیدرد

اکثر شرف اسلام مشرف شدند و باستظهار آن جماعت که همه مخلص و فدوی بودند و در عهد سلطان محمود تسلط و استقلال تمام پیدا کرده مانند دیگران در اندیشهٔ پادشاهی شد و به تجویز عادلشاه و نظام شاه و عماد شاه در قلعه اوریسه و قندهار و او دگیر خطبه بنام خود خوانده اصل دار السلطنه احمد آباد را به سلطان محمود ارزانی داشت و دوازده سال پادشاهی کرد و هنوز سلطان محمود در قید حیات بود که نامهٔ عمرش منطوی گشته در سنه ۹۱۰ عشر و تسعمائه بجهان جاوید شتافت و پسر بزرگش که امیر برید بود قایم مقام گشت و در زمان او سلطان محمود فوت کرد

ذکر سلطنت احمد شاه ثانی بن سلطان محمود شاه بهمنی

امیر برید چون بمملکت قلیل در تصرف داشت و عدد نوکران او زیاده از سه چهار هزار سوار نبود از بیم حکام اطراف که مبادا طمع در احمد آباد بیدر نمایند ناچار گشته سلطان احمد شاه ولد سلطان محمود شاه بهمنی را بر تخت احمد آباد بیدر متمکن ساخته خطبه بنام او کرد و احمد شاه روشن پدر ریز گوار پیش گرفته مانند نرگس و لاله بی قدح و پیاله بسر نمیبرد و امیر برید اسم سلطنت بر او اطلاق کرده خانه مشتمل بر عمارات شاهانه و آب روان و درختان موزون دلکش جهت توطن او مقرر کرد و تاج مرصع بهمنیه و تنبور و بساط صراحی و قدح

سلطان محمود شاه که همه مرصع بود باو گذاشته معین کرد که هر روز اسباب عشرت
بقدر احتیاج باو برسانند و جمعی را برو کماشته حکم کرد که مردم دیگر را نزد او نگذارند
و از بیرون آمدن برای سیر و گشت مانع آیند و چون وظیفه که امیر برید معین کرده بود
بخرج او کفایت نمیکرد و قطب الملک همدانی نیز آنچه هر سال برای سلطان
محمود شاه میفرستاد دست ازان کشیده بود لهذا تاج بهمنیه را که چهار لک
هون مصبران قیمت آن کرده بودند پنهانی شکسته بتدریج و مرور مروارید و یاقوت
و الماس و غیره را بجماعت کلانوتان که نزد او تردد داشتند میداد که بفروشند
و صرف مصالح عیش و عشرت نمایند امیر برید بران حال مطلع شده بسیاری از
کلانوتان را بقتل رسانید و هر چند سعی کرد که جواهر را بدست آورد اثری بران مترتب
نشد چه هر کس که آن جواهر را میخرید از ترس همین صحبت خود را بتجهیل به پچانکر و دیگر
بلاد میرسانید و سلطان احمد شاه مخفی کسان نزد اسمعیل عادلخان فرستاده
از سخت گیری امیر برید شکایت کرد و اسمعیل عادلخان ایلچی با تحف و نفایس
روانهٔ احمد آباد بیدر کرده زبانی پیغامی چند نمود اما هنوز ایلچی بدار الخلافه نرسیده بود
که سلطان احمد شاه بعد از دو سال و یک ماه در سنه ۹۲۷ سبع و عشرین و
تسعمائه بزهر یا باجل طبیعی درگذشت

ذکر جلوس سلطان علاء الدین شاه ثالث بن سلطان احمد شاه بهمنی ثانی

چون احمد شاه بهمنی این تیره خاکدان فانی را تودیع نموده متوجه سرای جاودانی گشت امیر برید بحسب ظاهر لوازم عزا و ماتم بجای آورده قریب دو هفته مهمات سلطنت را معطل داشت و بعد از تفکر بسیار از همان ملاحظه که مذکور شد خود قدم بر تخت نهاده علاؤ الدین شاه ابن احمد شاه ثانی را برای اصلاح دولت خویش نامزد شاهی گردانید گویند علاء الدین شاه سلطانی عاقل و خردمند و شجاع بود و آثار رشد و اطوار ادراک از اوضاع او ظاهر میشد و چون دانست که آباء و اجداد او خانه خراب کرده شراب و سلطنت باخته عیش و عشرت بوده اند هر گز زمام امور باده و ساده نگذاشته همت بر دفع امیر برید و سایر حکامی که بتغلب ملک موروثی را فرو گرفته بودند مصروف داشت و بمقتضای الاهم فالاهم دفع دشمن خانگی را واجب دانسته بملایمت و تملق بسیار با امیر برید گفت که پدر و جد من لحظه هوشیار نبوده اند و در عالم بیخبری گوش بگفته سخن چنین کرده قدر قاسم برید ترک و تو نمیدانستند بنابر آن ضرور بود که مثل شما دولتخواهان برای حفظ دولت ایشان در محافظت

دنگهبانی بکوشند اما من هرگز پیرامون شراب و مستی نمیگردم و قدر همچو تو نوکری میشناسم
بموکلان پیرزن من معنے ندارد اگر پای تو درمیان نباشد یقین که حکام اطراف
هجوم آورده در اندک روزی دار الملک را نیز متصرف خواهند شد و قطع نظر
ازینها اگر خاطر از جانب من مطمین نیست مرا روانه مکه معظمه نموده بفراغ بالی از زندگانی
کن امیر برید باوجود روباه بازی فریب خورده موکلان را دور کرد و شاه چندگاه در غایت
اطاعت و فروتنی سلوک نموده هرگز چنان نمیکرد که صاحب اعتباری از و ظاهر شود آخر
بحسن تدبیر و غایت خردمندی چنانکه احدی بران مطلع نشود در قتل امیر برید و فرزندان او
جمعی را باخود متفق ساخته ایشانرا در شب غره ماه بمحل خود در آورد و امیر برید که هر سه ماه
بسلام او میآمد علی الصباح بطریق عادت بعزم سلام مبارکباد ما تو بدربار آمد پیرزالی
که ازان معامله اصلا خبر نداشت برای اذن دخول پیرون آمده امیر برید را بجائیکه نشیمنگاه
سلطان علاء الدین بود تکلیف نمود او با سه چهار کس از فرزندان و قرابتیان
نزدیک عمارت شد دران اثنا عطسه بریکی ازان مردم مخفی زور آورده
هرچند سعی نمود که آواز برگرداند سودمند نیامده عطسه کرد و آواز ان بگوش امیر برید
رسید دانست که آواز عطسه اجنبی است فی الفور برگشته بتعجیل هرچه تمامتر
خود را از محوطه شاه بیرون انداخت و پیرزال را طلبیده گفت که این عطسه شاه

بنود راست بگو در اندرون کیست پیرزال گفت مرا خبری نیست امیر برید
جمعی ازخواجه سرایان را بدرون فرستاده از تیزه بختی حقیقت حال
منکشف شد و آن جماعت را از درون کشیده هریک را بعقوبت غیر مکرر بکشت و شاه
علاؤالدین را بعد ازانکه دو سال و سه ماه شاهی کرده بود معزول و محبوس گردانید همدران
زودی ازهم گزرانید و بر عارفان معامله شناس روشن است که ازان پادشاه در حسن تدبیر
تقصیری واقع نشده نهایتش ز بونی طالع کار بجای رسانید که لنگر دولت گسیخته
کشتی حیاتش غریق بحر فنا گردید بیت جهان بگشتم و در دا که هیچ شهر و دیار
نیافتم که فروشند بخت در بازار و امیر برید اسم شاهی بر ولی الله بهمنی بن سلطان
محمود شاه عم سلطان علاؤالدین شاه ثالث اطلاق کرده خطبه سلطنت بنام او خواند

ذکر سلطنت شاه ولی الله بن سلطان محمود شاه بهمنی ثانی

چون شاه ولی الله شاه شد مدت سه سال دست افزا امیر برید بوده بنان و جامه
قناعت می نمود بآخر بطریق برادر در استخلاص کوشید امیر برید واقف
آن حال شده او را در حرم محبوس گردانید و بمنکوحه اش میلی پیدا کرده شاه را
ازهم گزرانید و نهال قامتش را پیش ازانکه بر جویبار اقبال سر بالا کشد

ازیان درآورده منکوحه اش را متصرف شد رباعی گل صبحدمی بخود بر شگفت
و بر بخت ؛ بابا د صبا حکایتی گفت و بر بخت ؛ بد عهدی دهر بین که گل در
ده روز ؛ سر بر زد و غنچه کرد و دلشگفت و بر بخت ؛ بعد ازین واقعه برادر کوچکتر
شاه کلیم الله بهمنی که دختر زاده یوسف عادل شاه بود بادشاهی موسوم گردید

ذکر جلوس شاه کلیم الله بهمنی بن محمود شاه بهمنی ثانی و خاتمه کار بهمنیه

چون او بر تخت نشست از شاهی بجز نامی نصیب خود ندید بکنج قناعت کرده اصلا
بیرون نمیآمد تا آنکه در سنه ۹۳۲ اثنی و ثلثین و تسعمائه بابر بادشاه از کابل متوجه هندوستان
شده دهلی را بقبض خویش درآورد و بدین بادشاهی او عالمگیر گشت آنگاه عماد
عادلشاه و برهان نظام شاه بحری و سلطان قلی قطب شاه عرایض اخلاص آمیز
مرسول درگاه گردانیدند و شاه کلیم الله نیز این اخبار شنیده یکی از نزدیکان خود را
تغیر لباس فرموده مع عریضه نزد بابر بادشاه فرستاد خلاصه مضمونش آنکه بحسب تقدیر
یا از عدم تدبیر نوکران قدیمی اطراف و جوانب دکن را بتعصب فروگرفته این
دولتخواه را محبوس دارند اگر آنحضرت سمند عزیمت باین طرف معطوف سازند
و بنده با اخلاص خود را ازین گرفتاری بنجات بخشند مملکت بزار و دولت آبا و را

به بندگان درگاه تسلیم خواهم نمود و بار بادشاه چون او را استقلال تمام بهم نرسانیده بود
و شاهان مندو و گجرات نیز درمیان فاصله بود اثری ازان مرتب نگشته
این خبر فاش شد و شاه کلیم الله محافظت حیات آنهم دانسته در سنه ۹۳۳ بحری
بجانب بیجاپور رفت و چون خال او اسمعیل عادلشاه قصد گرفتن او نمود آخر الامر
با سیصد سوار از انجا نیز باحمدنگر گریخت و برهان نظام شاه بحری لوازم استقبال
بجای آورده باعزاز و اکرام مالاکلام او را بشهر در آورد و بدان تقریب که
او را روکش کرده احمدآباد بیدر را مسخر ساز دهر گاه شاه کلیم الله بمجلس وی
حاضر میشد دست بسته پیش وی می ایستاد و چون چندی برین برآمد شاه
طاهر علیه الرحمه مانع وی آمده سرزنش و ملامت کرد که بنا بر اقتضای زمان مضمون
مصرع هر کسی پنج روزه نوبت اوست ؛ پیش ازین اگر صاحبی و نفرے
درمیان بود الحال آن برطرف ست پس خطبه بنام خود خواندن و بپای ادب
پیش وارث ملک ایستادن از حزم بسیار بعید ست احتمال کلی دارد که اکثر امرای
دولتخانه باشاه کلیم الله متفق گردیده امیر که بهیچوجه تدارک آن نتوان نمود بظهور رسد
برهان نظام شاه متفطن و متنبه شده دیگر شاه کلیم الله را بمجلس خود نطلبید و چون او
درهمان سنوات بزهر یا باجل طبعی در احمدنگر فوت شد تابوت وی را

باحمد آباد بیدر بردند قطب بهبهت ونیست مرنجان ضمیر ودل خوشدار تا که نیستی است
سرانجام هر کمال که هست ازین رباط دو در چون ضرورست رحیل تا رواق وطاق
معیشت چه سربلند چه پست وبعد از شاه کلیم الله بهمنی هیچکس از خاندان بهمنیه اسم
شاهی نیافته دولت ایشان بحکم خالق انس وجان سمت انقراض پذیرفت ورایات
شاهی پنج فرقه در نظر خلایق جلوه گر گشت نظام شاهیه عادلشاهیه قطب شاهیه
عماد شاهیه برید شاهیه ودرینجا مولف عرضمیدارد که چون بحکایت اوایل
جلوس حسن کانگوی برسیر حکمرانی بزور طالع همایون دوقوع بحث وگفتگوی
منجمین حاضر آرد وطوریکه سابقاً سمت نگارش یافت بملاحظه ناظرین گذشته
لهذا نقلی که صاحب تاریخ فرشته از ملاداؤد بیدری نوشته درینضمن ذکر آنرا
بی مناسبت ندانسته میطراز دکه ملاداود بیدری در کتاب تاریخ تحفة السلاطین
چنین مرقوم گردانیده که صدر الشریعه سمرقندی ومیر محمد منجم بدخشی بکرات ومرات
درمجلس اظهار تاسف کرده میگفتند که اگر سلطان علاء الدین دران ساعت که
ما اختیار کرده بودیم مرتکب شده خطبه بنام خویش میخواند بهتر بود اتفاقا خبر بسمع سلطان
علاؤالدین رسید اندیشه مند شده هردو فاضل آگاه را درخلوت خوانده
ازایشان سبب تاسف استفسار نمود چه که هرآینه خاطرش بصورت دیگر میگذرید

شده بود که از تاثیر آن ساعت که منجمان هندی اختیار کرده بودند نقصی و خللی در میان
سلطنت او راه خواهد یافت و پادشاهی دکن باو قرار نخواهد گرفت در ینصورت
صدر الشریعت میر محمد منجم اینمعنی را فهمیده قسم بغلاظ و شداد یاد کردند و گفتند که آنچه
بخاطر شریف خطور کرده چنان نیست سبب تاسف ما از راه دیگر است سلطان
پرسید که آنکدام است گفتند از اوضاع و اشکال و اجرام فلکی چنان معلوم ما گشته
که دران ساعت که حضرت بر تخت نشسته از تاثیرش عدد بادشاهان این دودمان
به بیست نخواهد رسید و عدد سال هم بدولت نخواهد کشید و آن ساعت که ما ها
اختیار کرده بودیم هفتصد سال بادشاهی درین خاندان میماند و قریب یکصد و پنجاه نفر از اولاد
و احفاد بادشاه کشور گیر بر اورنگ دکن جلوس مینمودند سلطان علاء الدین از شنیدن
این سخنان مطمئن گشته صدر الشریعه را بنسبت قدیم بمنصب صدارت و میر محمد منجم را
بمنصب قضای عسکر سرفراز گردانید مولف اینحکایاست. بو العجب میگوید که
بعد از یکصد و هشتاد و پنجسال و نهماه و ده روز دولت آل بهمنیه منقضی شد بر فضلا
و علمای صاحب انصاف صدق کلام آن دو بزرگوار و مهارت ایشان در علوم
نجوم ظاهر شد که عدد سلاطین هنوز به بیست نرسیده بود صفحه اختتام پذیرفت

نظم

ای بسا حکمهای روشن و راست		همچو الهام و وحی بی کم و کاست
رجهد از زبان اهل نجوم		صدق آن عاقبت شود معلوم

انجام در ذکر گذشتن سلاطین بهمنیه و بریدیه ازین دهر ناپایدار و گذاشتن ملک و مال دنیای بی اعتبار

از تتبع احوال سلاطین دکن چنین بوضوح پیوسته که بعد از سلطان کلیم الله هریک از امرای عظام در محال خود اسم سلطنت و خسروی بر خود گذاشتند چنانچه ملک نظام الملک احمد شاه بحری در ولایت جنیر و دولت آباد علم استیلا افراخته دار السلطنة احمدنگر را بنا نهاده مقر سریر سلطنت ساخت و خطبه و سکه را بنام خود زیب و زینت داد و در مملکت بیجاپور و مرج و کوکن و توابع آن اسمعیل عادلشاه که بوفور لشکر و سپاه خویش را از سایر سلاطین پیش میدانست بیجاپور را دار السلطنت خود ساخته رایت استقلال بر اوج افلاک برافراخت و همچنین سلطان قلی قطب شاه همدانی بدارائی و فرمان فرمائی بلاد تلنگانه اشتغال داشت بتعمیر قلعهٔ گولکنده پرداخته دار الملک خود گردانید و اعتماد الملک در برار

علم شاهی بکرهٔ اثیر رسانید ایلچپور را مستقر سریر سلطنت ساخت و علی بریدشاه
مجموع خزاین و دفاین و اسباب حشمت سلاطین بهمنی بدار السلطنت بیدر
در قبضهٔ تصرف خود آورده در سنه ۹۴۹ هجری اسم شاهی و رسم صاحبکلاهی را
آشکارا گردانید علی بریدشاه لقب خود کرد و در اصل سلطنت او بسیاری از ممالک
تلنگ مثل دونتی و گروڑ و قلعه میدک و زاین کهیڑه و کوبیر و غیره بتصرف
قطب شاهیه و قلعه کلیان بتصرف عادلشاهیه و ساداو دیگر و قندهار بتصرف
نظام شاهیه رفت و مدت سی و هشت سال سلطنت بیدر راند و در
سنه ۹۶۲ هجری حصار دور قلعه بیدر احداث نموده در مدت سه سال
باتمام رسانید چنانکه درین عصر نامش قلعه حصار است طول قلعه حصار
از شرزه دروازه تا فتح دروازه چهار هزار و پانصد درعه بادشاهی است
طرفیکه بلندی کریوه است خندق نیست و جائیکه زمین مسطح است یک خندق
دار بلندی دیوارش دوازده درعه القصه علی بریدشاه در سنه ۹۸۰ باجل
طبعی مایشدت حدت ادویه باهیه درگذشت **اسوده در بهشت**
ماده تاریخ فوت اوست و گنبد عالیشان او بیرون شهر بر سر راه
شارع عام خانه پور واقع چنانچه بذکر گنبدهای سلاطین بهمنیه و بریدیه مذکور

خواهد شد الغرض او را دو پسر بود ابراهیم و قاسم اولا ابراهیم قایمقام پدر شد
و هفت سال بحکومت گذرانیده در سنه ۹۹۴ در گذشت بعد ازان چون پسر
نداشت ارکان دولت بریدیه برادر کهترش قاسم بریدثانی بن علی
بریدشاه را مسند نشین حکومت بیدر گردانیدند مدت سه سال
و چند ماه کامران مانده در سنه ۹۹۸ ازین جهان رخت هستی بربست چون او
در گذشت پسرش علی بریدثانی مسند نشین گشت و مدت سیزده
سال بحکومت بیدر گذرانیده سنه ۱۰۱۰ باجل طبعی عالم عزمیت بصوب عالم آخرت
برافراخت بعد ازان امیر بریدثانی بر تخت جهانبانی قرار گرفت و مدت
نه سال کامرانی کرده از دست میرزا علی نام جوانی از اقوام خود که بر و خروج
کرده بود بطرف بهاگ نگر عرف حیدرآباد روی فرار نمود بدانکه علی
بریدکه ثالث سلسله بریدیه بود چون از شرایط اطاعت گردن بحید و تصرف
ملک و دولت بهمنی بوفائی و کفران نعمت بر لوح خاطر خود کشید چنانکه تخت
گذارش رفت لاجرم باندک زمانی شامت این افعال شامل حال اولاد او
گشت و پرتو انتقام ذوالجلال والاکرام بساط جاه و جلال امیر بریدثانی بجب
سلطان کلیم الله بهمنی که از دست مخالفت این قوم زشت بعد صعوبت سفر

بدار القرار آخرت رفته بود در نوشت

نظم

چو از لوح دل شست نقش وفا	بصد محنت و درد شد مبتلا
وفا کن بهر که دلی لغمت است	که در بیوفای بسی زحمت است

بعد از انکه میرزا علی متصرف دولت بریده شد و دوازده سال بر مسند سروری وابهت برتری گذرانیده در آخر عهد دختر خود مسماة بڑی بی صاحبه را بعلی نام پسر آغوشی ابراهیم عادلشاه بیجاپوری بوصلت داده خود را بواسطه مطالبه پرگنه چنگوپه که در جهیز دختر خود پذیرفته بود بمهلکه فنا انداخت تفصیل این اجمال انکه چون میرزا علی بعد ازین نسبت با وصف انقضای مدت متمادی در ادای جهیز مضایقه نمود و ایفای وعده نساخت ابراهیم عادلشاه بجانب بیدر لشکر کشید و بدیهات سرحد چنگوپا فرود آمده ایلچی فرستاد که اکنون اگر حسب وعده باد ای جهیز ملتزم شوی و با من مقاومت ننمائی دست تصرف از ولایت بیدر کوتاه کرده شمشیر خلاف در غلاف نموده عنان انصراف بعطاف میدهم والا

نظم

به نعل ستوران پولاد سم	کنم نام بیدر از اقلیم گم
باتش فشان خنجر آبدار	ازان بوم و کشور برآرم دمار

چون این پیغام بسمع میرزا علی رسید بموجب اذا جاء القضاء عمی البصر چندان غبار ادبار پردهٔ دیده آن عهد شکن گشت که صورت و خامت آن در آینهٔ روزگار ندیده بی تامل بقصد مقابله و مقاتله بصوب شکارگاه کمتهانه که موضعیست متصل بیدر و بلطافت هوا و عذوبت ماء موصوف است شتافت و انجا را فرودگاه عساکر ادبار ماثر خود ساخت عادلشاه با تجمل تمام و تحمل مالا کلام بروی شبخون زده اورا از بالای ساحل تالاب کمتهانه اسیر کرده به لشکر خود برد و قلعه بیدر را متصرف گشته مقضی المرام بازگشت و میرزا علی را مع قبایل و عشایر در بیجاپور مقید کرد و همدران مجلس از زین جهان فانی درگذشت ؛؛

رباعی

هر کس به بهانه ازین دیر فنا	شد عازم آن سرای جاوید بقا
باقی نبود کسی به عالم ابدا	غیر از احدی که نیست او را همتا

سلسله بریدیه که هفت تن بودند ازینجا منقطع و متواصل گردید یفعل الله

مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ

مقاله اول در بیان وضع ایالت ملک مرجان و تسلط عالمگیر بادشاه غازی و فتح قلعهٔ بیدر

بتین این مقال بر سبیل اجمال آنکه چون میرزا علی برید فرزندی ذکور نداشت الا همان دختری که پیش ازین صورت نگارش یافت که با پسر ابراهیم عادلشاه منسوب بود لا برا هیم عادلشاه خواست که از طرف عروس پسر خود نائبی بمملکت بیدر مقرر سازد لهذا مرجان حبشی که او را در عهد طفلی سید شمس الدین سجاده نشین اولاد سید شاه خلیل الله بت شکن نذر ملک برید گذرانیده بود و هنگام عروسی در جهیز دختر رفته بود هشیار و کارآگاه دانسته به نیابت مخدومه او را بجرات سرکار صوبهٔ احمد آباد بیدر سرفراز در سنه ۱۰۳۱ هجری ملک مرجان حبشی بر حکومت احمد آباد بیدر فایز گردید و باین وسیله سی و نه سال بحکومت خود سری و سروری گذرانید چون دران ایام شهزاده اورنگ زیب عالمگیر به نیابت پدر خود شاهجهان بادشاه

بصوبداری دکن مامور شده و در دولت آباد نزول اجلال فرمود بجائیکه کهرکی
نام موضع بود در سنهٔ ۱۰۶۸ هجری شهری بنام خود موسوم باورنگ آباد آباد
نمود چنانکه لفظ حجسته ۱۰۶۸ته تاریخ بنای اوست همواره بر ملک مرجان
لشکر کشی مینمود ملک مرجان هرکرت از استیلای لشکر جلالت آئین شهزاده
زبون آمده مبلغ گزین داده صلح میکرد تا آنکه در سنهٔ ۱۰۶۶ هجری اعلام خاصه شهزاده
اورنگ زیب باستیصال او بحرکت آمده بتاریخ بست و چهارم
ربیع الثانی سنه مذکور بر قلعه بیدر محاصره ساخت و ملک مرجان متحصن
گردیده بگلوله های توپ و بان مدت بست و هشت روز بمدافعه لشکر قهرمان
هندوستان پرداخت چون مورچال میر جمله معظم خانخانان نزدیک فتح
برج رسید و از اضراب متواتره برجی که سمت مغرب واقع است
شکست و مورچال میر جمله بحسب بورش نزدیک آن برج پیش رفت
ملک مرجان بانطرف برج غار عمیق وسیع کنده آنرا از بان و حفره های بارود
مملو ساخته باین اراده آماده گذاشته بود که هرگاه بیرونیان جمله آرند آتش زده
جمله آوران را بسوزانند دران اثنا از غرائب اتفاق اینکه از استیلای بیرونیان
ملک مرجان با هشت پسر و خاصان خود بران برج برآمده بضرب توپ و بان

بمدافعه مشغول بود اتفاقاً بابانی از بامهای قلعه گیان از دیوار خورده دران انبار بارود
او فتاد و دفعتاً اشتعال یافته ملک مرجان با دو پسر و جمعی از خاصان
که بالای برج برآمده بودند سوخت چون رمقی از جان باقی داشت برداشته
بقلعهٔ ارک بردند و فوج اورنگ زیب بفراغ خاطر از راه همان برج
اندرون قلعه حصار آمده نورس دروازه را که درین ایام فتح برج نام دارد
شکسته سواری پادشاه اندرون قلعهٔ حصار آوردند پسران و متعلقان
ملک مرجان حیات خود را مغتنم دانسته دروازهٔ قلعه ارک را بسته
اندرون نشستند و زبان بامان کشادند اورنگ زیب بآنها بشفاعت
مقربان درگاه امان داد روز دویم ملک مرجان جان بجان آفرین سپرد جنازهٔ اش
بیرون شهر بدرگاه حضرت مخدوم حبیصاحب قدس سره مدفون گشت
اخلاف ملک مرجان مقالید قلعه را بلازمان درگاه پادشاه سپرده بیرون
خرامیدند بیت چنین است آئین گردنده دهر ۔ که بخشد بر عنبت ستاند بقهر ۔

بیان مبادی احوال قلعه داران شاهی و کیفیت تغیر و تبدل حکام و عمال آصف جاهی

بعد از وقوع این فتح اورنگ زیب در بدایت حال افتخار خان را به نیابت خود بقلعه داری قلعه محمد آباد بیدر گذاشت دو سال و چند ماه بران قلعه کامران ماند بعد ازان بای حضور گردیده در ۱۰۸۵ هجری تغیر شد دخان زمان و اله خان اعظم جهانگیری بقلعداری بیدر سرفراز شد مدت پنجسال و شش ماه در انجا بسر برد من بعد تغیر یافت مختار خان سبزواری در ۱۱۷۱ هجری بقلعداری آنجا مفاخرت اندوخت و دروازه های ذیل تعمیر کرده اوست

عبارت مندرجه بر دروازه نورس معروف بفتح دروازه

روز جمعه ۱۵ شهر ربیع الثانی سنه ۱۴ جلوس میمنت مانوس حضرت قدر قدرت جم جاه ملایک سپاه ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه موافق سنه ۱۰۸۲ هجری نبوی در صوبداری کمترین بندگان مختار خان الحسینی سبزواری این دروازه صورت اتمام پذیرفت

عبارت مندرجه بر دروازه شاه گنج

روز چهارشنبه پانزدهم شهر شوال سنه ۱۴ جلوس میمنت مانوس حضرت قدر

قدرت جم جاه ملایک سپاه ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب
بهادر بادشاه غازی موافق سنه ۱۰۸۱ هجری النبوی در صوبداری
کمترین بندگان مختار خان الحسینی السبزواری این دروازه صورت اتمام پذیرفت

عبارت مندرجه بر دروازه تلگهات

روز دوشنبه ۲ شهر ذیقعده سنه ۱۰۸۱ از جلوس میمنت مانوس حضرت قدر قدرت
جم جاه ملایک سپاه ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر
بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه موافق سنه ۱۰۸۲ هجری نبوی در صوبداری
کمترین بندگان مختار خان الحسینی السبزواری این دروازه صورت اتمام پذیرفت
و بعد ازان بصوبه داری مالوه رفت میر بهادر نام پسرش که بعد پدر بخطاب
ارثی مختار خان سرفراز شده به نیابت قلعه سیدر مامور گشت بطریق
والد خود دروازهٔ قلعه ارک را باهن پاره مستحکم کرد این عبارت
بر دروازهٔ مذکور یادگار ایام اقتدار اوست ؛ ؛ ؛

عبارت مندرجه بر دروازهٔ قلعه ارک اعنی شرزه دروازه

روز چهارشنبه ۷ رجب المرجب سنه ۲۹ جلوس میمنت مانوس قدر قدرت جم جاه
ملایک سپاه ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه غازی
خلد الله ملکه وسلطنته موافق سنه ۱۰۹۶ هجری نبوی در صوبداری کمترین بندگان
[illegible] نثار خان الحسینی السبزواری این دروازه صورت اتمام پذیرفت
بعد از انکه عالمگیر بادشاه در سنه ۱۰۹۸ هجری قطب الملک تاناشاه را از
قلعه گولکنده مقید کرده به بیدر آورد در ماه ربیع الثانی در سنه ۱۰۹۹ هجری همراه
تاناشاه قلعه دار مزبور را بدولت آباد فرستاد و بعد مراجعت از انجا
بصوبداری حیدرآباد مرخص شد و پسرش رستم دلخان به نیابت او کار
فرمای پدر بوده او نیز بعد از یکسال و هفت ماه تغیر شده مدار المهام صوبهٔ
حیدرآباد شد قلندر خان در سنه ۱۱۰۲ هجری قلعه دار بیدر شد و او مخاطب
بجانسپار خان بود بعد از یکسال و چند ماه تغیر نمود اورنگ خان قلعه دار بیدر
شد چون او درگذشت پسرش قباد خان بجای پدر بقلعه داری بیدر بحال ماند
خانقاه دستگیر از ابنیهٔ اوست چون او بصوبداری اودیسه منصوب شد
حسام الدین خان خلف نظام الدین علی ابن غیاث الدین آصف خان
بن آقا ملا که برادر نورجهان بیگم است او مخاطب بحسام الله خان بود

در سنه ۱۱۰۵ هجری قلعدار بیدر رشد فصیل قلعه چاندنی چوترهٔ متصل حویلی موسجد بنا کردهٔ اوست چون وقایع نگار شاهی کیفیت موقوف نمودن لنگر بادشاهی به عالمگیر نوشت مشار الیه بعد سالی ازین خدمت معزول گشت و خان زمانخان بهادر قلعداری سپد رافتخار اندوخت بعد چندی در اورنگ آباد حضور طلب شده جلال الدینخان پسر فضل الله خان باین خدمت اعزاز یافت مکرر بهمان رزودی در قلعه مذکور در گذشت پس ازان سزاوارخان بن حسام الله خان در سنه ۱۱۰۶ هجری بقلعداری بیدر سرفراز شد در عصر قلعداری او شب پنجشنبه یازدهم رمضان سنه ۱۱۰۷ هجری بر عمارت مدرسه که از بناهای وزیر و جملة الملک خواجه جهان قاوان من اعمال گیلان که شهرت او در اقالیم سبعه بکاوان است برق افتاده مشتعل شد و نصف عمارت مدرسه مع بسیاری از مردم اندرونی و بیرونی تلف شدند خراب شد تاریخ اوست و همان سال تغیری او بوقوع آمد و بعد چندی بقلعداری او دگیر سرفراز گردید اولادش بجاگیرداری او دگیر کامروا است راجه انوپ سنگه بوندیله که از متوسلان سادات بارهه بود چند سال بحصانت قلعه مامور ماند ستم پیشه گشت و دختر تودرمل هزاری راجپوت را درخواست نمود

چون بوجهه رکاکت قوم گفتگو منجر به نزاع شد و راجه مذکور که کلید قلعه بدستش بود
روزی هزاری مزبور را بگشت جمعیت سیندی احشام ازین معامله تلخ کام شده
باراده انتقام مسلح و مکمل گشته به پای قلعه رسیدند راجه دروازه های
قلعه ارک لسنه گذشت آنجا عه زیر فصیل قلعه طرح مورچال انداخته اورا محصور
ساختند بعد ازین واقعه راجه چندرسین بوندیله بپاس قومیت از بهالکی جمعیت
نمایان باستمداد او فرستاده و دهلی دروازه که مسدود بود کشاده اورا
از قلعه بیرون برد چون قلعه خالی شد و کسی قلعدار نماند جمعی از هزاریان و بهکونت راو
و سیکه و مردم بیدر بشهر دهلی رفته نزد محمد شاه بادشاه مستغاثی شدند از پیشگاه
سلطنت میر کلان جان که دارو غه گزربرداران و حاظر باش بساط اقدس
بادشاهی بود بقلعداری قلعه بیدر ترخیص یافت خانموصوف بتاریخ سیوم صفر
سنه ۱۱۳۴ هجری داخل بیدر شد و مدت العمر بقلعداری آنجا کامران ماند در عصر
قلعداری او در سنه ۱۱۳۶ هجری تالاب قصبهٔ کهتانه از شدت باران که تا یکماه
تسلسل داشت بشکست و آبش در نهر نارنجه افتاده طغیانی کرد و در رو دمانجرا
آمده بسیاری از دیهات سواحل را در سیلاب حوادث برد القصه
میر کلان خان در حینکه نواب آصفجاه بر ملک دکن تسلط یافت طریق مصاحبت

ومسامحت نموده رجوع گشت صبیه شریفش کالی سکم صاحبه به قیام الملک پسر
میر کلان خان منسوب شد بعد چندی چون ضعیف تر بود باجل طبعی در قلعهٔ مذکور
در گذشت و در جوار درگاه محمد قلی صاحب مدفون گشت در ان
عصر هشت محال سرکار صوبهٔ احمد آباد بیدر مشتمل شش سرکار که باین
مملکت مرهٔ و کنڑه و تلنگ باین تفصیل واقع شده

۱ سرکار صوبه محمد آباد بیدر	۲ سرکار فیروزگده اهگر
۳ محال	
پرگنه حویلی	پرگنه حسن آباد
محال	محال
کاریموکی	چنگوپه
محال	محال
بهالکی	نطور
محال	محال
اوراد	اکیلی
محال	محال

۴ سرکار مظفر نگر بالم
۵ سرکار ناندیر
۶ سرکار اکلوج و کوکنه
۷ سرکار کلیان

تا اواخر عهد برید بعد خرابی های بسیار در تصرف امیر برید ثانی و پایان
عهد ملک مرجان باقی بود بعد ازان اورنگ زیب بهادر متصرف
گشت چنانچه در دفتر بادشاهی ثبت است و انتظام آن متعلق قلعدار ان
بیدر میماند بعد ازان بعضی محال که عبارت از بهالکی و چٹکوپه باشد
بتصرف راجه چندرسین و پسرش راجه رامچندر بود در عصر نواب
آصف جاه پرگنه کاریمونگی معه نصف پرگنه حویلی بیدر در جاگیر پانڈریه بافته
و نیز شانزده موضع دیگر از پرگنه حویلی بتصرف میر فتح الله خان جد امجد
میر صفی الله خان بقبیهٔ دیهات پرگنه حویلی مع پرگنه حسن آباد در تصرف
قلعدار بیدر ماند و چون قیام الملک که بعد فوت پدر بخطاب ارثی میر کلانخان
سرفراز شده بود بعلاقه دامادی نواب آصفجاه در حیدرآباد میماند قلعه بیدر بنیابت
او به محمد واصل خان که از پروردهای میر کلانخان مرحوم بود مفوض گشت و پیشتر
واصل گنج در سنه ۱۱۴۱ هجری آباد کرده اوست او را شاه گنج نیز گویند خانمحمد
دلاور و سپاه پرور بود چون مخارج زیاده از مداخل داشت اکثر اوقات
بتاخت دیهات اطراف می پرداخت لهذا نواب آصفجاه در سنه ۱۱۵۰ هجری
میر معتمد خان را با چهار هزار سوار و چند پیاده جهت تنبیه نافهمی و تیزه کاری او

روانه فرمود از طرفین چند پاه زد و خورد ماند آخر الامر نواب آصفجاه خود بدولت و اقبال
از اورنگ آباد تشریف فرمای نواح بیدر گردیدند و اصل خان دست در دامن
عجز و انکسار زده از راه امان طلبی بیرون قلعه آمده بملازمت پیوست و بجاگیر چاکلیر
وغیره دیهات پرگنه اکیلی و فوجداری حسن آباد سرفراز شد و میر مقتدا خان در
سنه ۱۱۵۸ هجری قلعدار بیدر گردیده زیاده از پنجهزار احشام و سوار همراه نداشت
چون آن ناعاقبت اندیش بهمان طریق قلعدار پیش دست بغارتگری محالات
اطراف گشاد و اینخبر بسمع نواب قدسی القاب رسید باعساکر منصور و نواب
صلابت جنگ متوجه سواد بیدر شدند آن کور نمک بخیال محال دروازه های قلعه
بسته مستعد جدال و قتال گردید و تا یکماه از توپ و رهکله جنگید بعد ازانکه لشکر آصفجاهی
خود را از دیوار قلعه گذرانیده و یورش برده قلعه ارک را متصرف گشت میر مقتدا
خان اسیر فوج فیروزی گردید و نواب مجاهد جنگ سیاه دکهن در سنه ۱۱۷۰ هجری بقلعدار
بیدر سرفراز شد و لشکر فیروزی اثر از انجا نهضت فرموده در نواح اورنگ آباد
بمقابله مرهٹه رفت و بعد از یکسال از انصوب مراجعت نمود چون قلعه بیدر محل نزول اجلال
شد بتقاضای مصلحت ملکی ماه محرم سنه ۱۱۷۶ هجری برادر خود میر صلابت جنگ را در آن
قلعه محبوس و خود بر مسند ریاست جلوس فرموده تشریف فرمای حیدرآباد شدند القصه

مجاهد جنگ سیاد تخان که از اولاد قلعداران ارثی احمد نگر است بعد از سه سال بوجه انکار
قتل صلابت جنگ که بادشاهان از پی یک مصلحت صدخون کنند معتوب و معزول و علاؤالدوله
بدیع الزمانخان نارنولی بجلدی قبول انخدمت در ۱۱۸۰ هجری بقلعداری بیدر امتیاز یافت
چون در ان کار دلیری بکار برده بود بخطاب دلیر جنگ سرفراز شد و نواب صلابت جنگ شهید
در درگاه شاه محمد ملتانی قادری مدفون گردید تاریخ شهادت روز پنجشنبه ششم ربیع الاول
۱۱۸۰ هجری ست و دلیر جنگ سه سال بقلعداری انجا زیست ترین اخلاق گذرانید
بعد ازان بسزای عمل شنیعهٔ خود بامراض شدید مبتلا شده فوت گردید کالی بیگم
بحصانت بیدر منصوب شد و شوهرش میر کلان خان ثانی در ۱۱۷۸ هجری حسب الحکم
بجاگیرداری قلعهٔ کلیان و مدکل کامرانیها نمود فرزندش ممتاز الامرا امیر نامداری بود
و مدت العمر بکبوت امیری درویشانه زندگی میغرمود آخر در قلعهٔ کلیان در ۱۲۳۷ هجری
فوت شد خلف او میناصاحب و بعد ازان محمد مرتضی خان پنا خانی در ۱۱۸۰ هجری
که از قوم فاروقیه بود دستار حکومت قلعه و قلعه گیان بر فرق نهاد گویند در حین
قلعداری محمد مرتضی خان راگهو مرهته از پونه با فواج کثیر در نواح بیدر یورش نمود
نواب قدسی القاب سیوم رمضان المبارک ۱۱۸۰ هجری بقلعه بیدر تشریف آورده
تا یکماه زد و خوردی شدیدی درمیان ماند آخر بصلح انجامید و همان سال محمد مرتضی خان

پس ازانکه هفت سال وکسری بقلعداری پدر گذرانیده بود موقوف شده محمد غوث خان
المخاطب سیف الدوله نارنولی بقلعداری بیدر سرفراز شد مدت قلعداری سیف الدوله
وبعد فوتش سیف جنگ نجم الملک برادرش تا بست وچهار سال طول کشید
پس ازان لختی بر قلعداری آنجا جمعی مکرر حسب الامر جهانبانی عزل ونصب گردیدند
اولا رکن الدینخان برادر شاه عبد الرزاق مشایخ نارنول که داماد نجم الملک بود
در سنه ۱۱۹۳ هجری آمده دو سال قلعداری آنجا کرد بعد ازان میرزین العابدینخان که
رفیق نجم الملک داروغه دروازهٔ شاه گنج بود دو سال وچند ماه بامر نیابت
قلعداری پرداخت بعد ازان باز شاه عبد الرزاق مذکور آمده سه سال وکسری ماند
وزان بعد رکن الدینخان بار دیگر آمده راتق وفاتق مهمات قلعداری گشت مشارالیه
در ضبط وراستی معامله دست رس خوبی داشت در زمان اقتدار او کابی نزاع فیمابین
قلیم سدی ومهنار دست نداد وهیچ مباحثه ومناظره برنخواست چون در سنه ۱۲۰۳
از نجم الملک اقطاع دگلور وکهم منتزع گردید واو از انجا در قلعهٔ بیدر رسید
رکن الدینخان خود بخود از شغل قلعداری معذرت خواست ونجم الملک بجای شان
اختصاص یافت وحسن آباد ضمیمهٔ اقطاع نواب صاحب نواب شمس الامرا بهادر
گشت وبجز چند دیهات در جاید اد سیندی قلعه نماند از پیشگاه خدیوی

جهان پناه نواب آصفجاه غلام مرتضی خان بعالی آنجا آمد و نجم الملک را زیر قلعداری
برخواست و دست برداشته تنخواه احشام از عامل مزبور می یافت و جز حفاظت
دیوار قلعه از حکومت انجا کاری نداشت چون در سنه ۱۲۰۵ هجری سواری بندگانعالی
از سفر بانگل بعموری حیدرآباد رسید در همان آوان نجم الملک برطبق طلب حضور
غلام محمود عرف خیراتی میان را نیابتاً بقلعه بیدر گذاشته خود در حیدرآباد
شرف یاب ملازمت گشت و همدران ایام بسبب کاوش و مخالفت مشیر الملک
طوریکه مشهور است از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی رفت
بنابران تارا میان المخاطب بامین الملک برادر کوچک منیر الملک بن
غیور جنگ بن شیر جنگ بوساطت و استعانت مشیر الملک قلعدار
بیدر شد در همان سنوات بندگانعالی متوجه قلعهٔ بیدر شدند و در امکنهٔ اراکمنهٔ جات
قلعهٔ ارک تشریف ارزانی داشتند امین الملک بعد چند روز بسبب ناخوشی
چنده المخاطب بماه لقا طوائف مشهور که سرآمد زنان مغنیه درگاه حضور بود معزول
و نور محمد خان اورنگ آبادی که دران زمان منصب لشکر گردگیری داشت بقلعداری
بیدر منصوب گشت اما هنوز چندی برین کار نگذشته بود که بارایت سرکار عالی
روانه سفر کبڑله گردید و بجای خود ذاکر الدیخان نامی ساکن اورنگ آباد را نیابتاً

صاحب اختیار ساخت بعد مراجعت عساکر نصرت بحیدرآباد از سفر کهرله و ملاحظهٔ تماشای
منصوبهای فلکی مرشدزادهٔ آزاده المخاطب بعالیجاه گردون از حکم جهان مطاع باغوای
سداسیوریڈی زمیندار سرکار میدک پیچیده مخفی و متواری بقصد خروج از بلدهٔ
حیدرآباد بیرون آمده نخستین در قلعهٔ اندول جوگی پیش رسیده اظهار بغی و عصیان نمود
بعد ازان شبگیر زده بر سر سدی عبداللهخان که از قصبهٔ کویر با تفاق لشکر خود حسب الامر
حضور بنا بر صیانت قلعه میدک بتعجیل مرفت اورا کشتند و از هر طرف تنکانه
مردم شورانگیز و فتنه دوست امن دشمن بشورش درآمدند و از انجا بخیال طعمه از
پیش شیر بردن عربده کنان بقدم جسارت بپای قلعهٔ بیدر رسیده ایستادند مدهی رام
وجی سنگه هزاریان و ذاکر الدینخان نایب قلعهدار بیدر از راه نمک حرامی
با سداسیوریدی درساخته باستقبال عالیجاه آمده بسعادت کورنش امتیاز یافتند
و قلعه را بایشان سپردند انگاه از پیشگاه عالیجاه سیف الدوله پسر نجم الملک مرحوم
از قلعهداری بیدر سرفراز گردیده از هر کدام اشخاص همراهی و نوکران روشناس
فرداً فرداً بمحافظت برج و باره معین شدند چون این حقیقت بعرض اقدس نواب
قدسی القاب رسید اینمعنی بر خاطر مبارک گران آمده در همان ساعت بمیر عالم مرحوم
امر شد که درین کار بهادران دلاور شعار را باخود برده شعله در خرمن مستی معاندان

تیره بخت اندازند میر عالم مرحوم موسی رحمو محمد عظیم خان و کهانسی میان را سردار سه
فوج ساخته با چند توپ قلعه کشا بجنگ برآمد و از طرفین مقابلهٔ عظیم دست داده
کس بسیار بقتل رسیدند روز دیگر شاهزاده دهلی دروازه کشاده بجانب او رنگ آباد
رفت چون آنجا هم نتوانست قرار گیرد لاچار تقدیر را موافق تدبیر ندیده بقدم
خضوع و خشوع پیش آمده اسیر لشکر فیروزی اثر گردید و بهمان علت ناکامی تپ محرق
بهمرسانیده در اثنای راه حیدرآباد باجل موعود درگذشت جسد مبارکش در مقبرهٔ
حسن برنه صاحب قدس سره مدفون گشت و ذاکر الدینخان قلعدار از خوف سرکار
چند سال بنوع فلاکت باطراف ممالک محروسه سرکار عالی به پریشان حالی گذرانیده
بوادی عدم رفت القصه بعد از دو ماه و چند روز این واقعه خواجه منعم خان المخاطب
بمنعم الدوله از حضور اقدس بقلعداری سیدرآمد هرچند از ان قلعدار هنوز پنجماه نگذشته بود
که بمرض فالج مبتلا شده از دنیا بدار البقا شتافت پس از ان راجه شامراج
رای رایان که بواسطهٔ مقید شده رفتن مشیر الملک به پونه مختار کار و بار مالی و ملکی
سرکار آصفیه بود خانجهان خان داروغهٔ فراش خانه را به تشریف قلعداری مشرف
ساخت و خان موصوف حسینی بیگ را از جانب خود که خیلی مرد هوشیار بود
به نیابت مامور ساخت لاکن باندک عرصه هنگامیکه مشیر الملک از پونه فایز

مرد و هزاری از دهشت و هیبت او بهلاک در رفتند و صدا بسیور سیدرا دولا دروکو گفتند چون بعد قتل او قلعه کرناتک بحیطهٔ تصرف

ضمیمه تاریخ مختار الاخبار

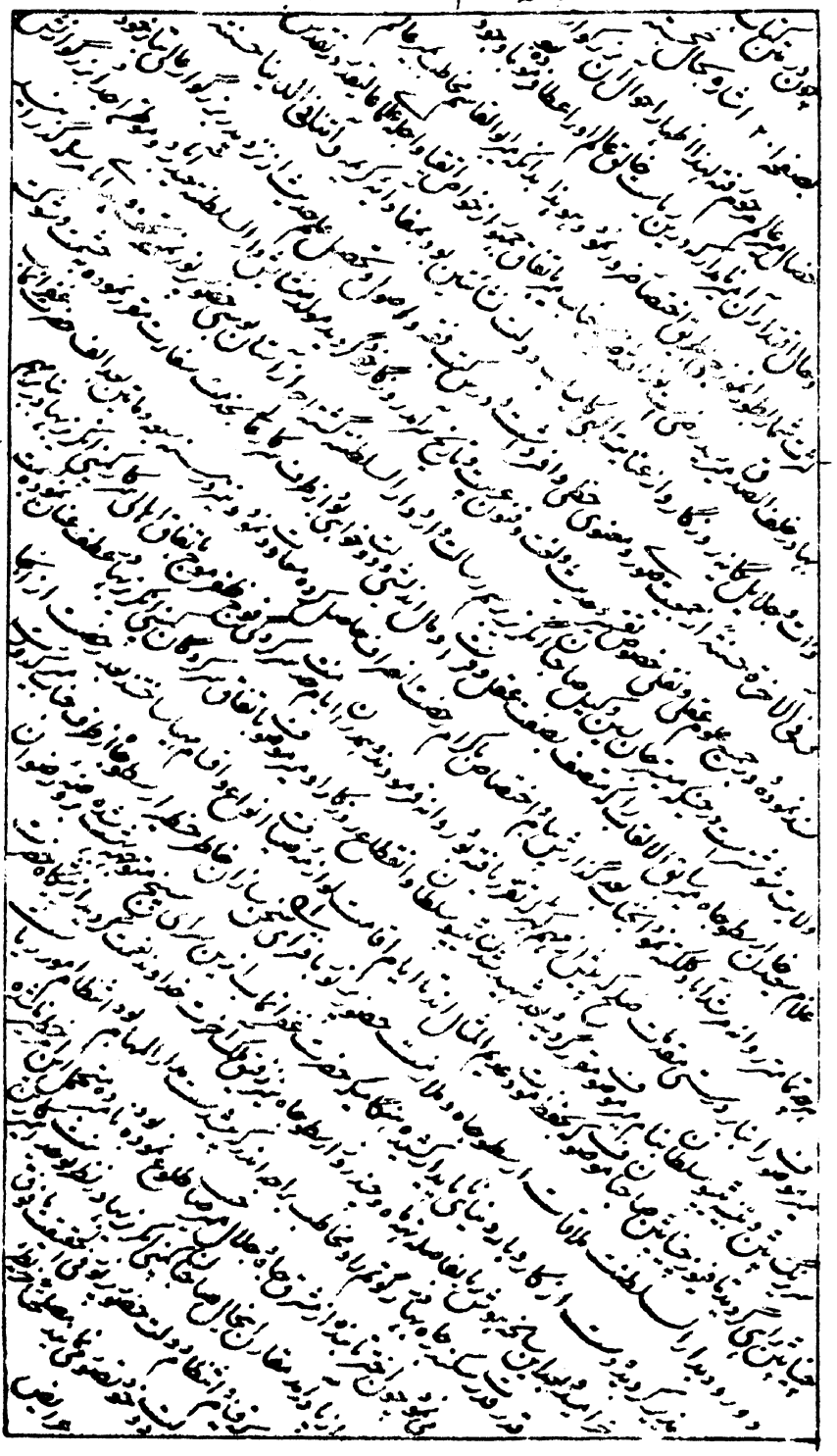

ضمیمهٔ تاریخ مختار الاخبار

حیدرآباد گشت نامبرده از قلعداری معزول شده میر الهی المخاطب احسن الدوله
یکه تازجنگ بدستیاری مشیر الملک بر سریر قلعداری نشست و خلف او میر اسد علیخان
به نیابت پدر خود در سنه ۱۲۱۴ هجری عز و منزلت یافت چون در سال سنه ۱۲۱۵ هجری
یکه تازجنگ مذکور باجل موعود در رحمت حق پیوست میر اسد علیخان باستماع رحلت والد
خود بحیدرآباد رفته بقلعداری و خطاب ارثی یکه تازجنگ مشرف گشته بازگشت
گویند اسد علیخان یکه تازجنگ مرد شجیع و دلاور و معامله فهم و کارآگاه بود و همیشه
با اهل علوم صحبت میداشت چون ضیاء الملک عرض میکی برادر عموی او نیز بقضای
الهی فوت کرد ضیاء الدوله که همشیره زاده اش بود و نفاق دلی داشت بانفاق
قوت جنگ کمر عداوت بعزل او محکم بسته او را از نیابت دوله خان افغان
مهدوی که عامل رگنه حویلی سپدر شده بود در مقدمات مالی بهمت بی اعتدالی متهم
ساخته معزول ساخت یکه تازجنگ بإعانت مهاراجه بهادر مدتها بمهوا پیش
فرار و پس ازان بجاگیر موضع رتناپور قناعت کرده در چنچل گوڑه بگوشهٔ انزوا
گذرانید امتداد مدت قلعداری یکه تازجنگ بست و دو سال و چند ماه الغرض
در عصر قلعداری یکه تازجنگ مرحوم در سنه ۱۲۲۳ هجری راجه شام راج رای رایان
زیر حصار قلعه که الحال موسوم به تلکپات ست پیشه اگر هار آباد نموده سکونت داشت

چنانچه تاحالت نحریر آبادی مذکور پر زیب و زینت است و در هر هفته روز جمعه بعموری
تمام بازار میشود پس ازان عمل خلیل صاحب المخاطب سید خلیل الله خان که امامیه
مذهب بود در سنه ۱۲۳۵ هجری قایم شد هرچند مشار الیه بذات خود صاحب فهم و فراست
بود اما چون تاج الدینجان بختیار کاری او مداخلت تام داشت مردم ازوی ناخوش شده
باتفاق یکدیگر بنا بر عزل مشار الیه مساعی جمیله بکار برده از خدمت منصوبه معزول ساختند
پس ازان نظر بهادر کلید قلعداری حاصل کرده داخل شد هرچند که مشار الیه هم بذات
خود بد نبود ولاکن چون را مچندر برهمن متصدی کاروبار او گردید نوبت دیگر
جمعی مردم خصوصا بعضی از زمینداران در دفع او کمر سعی محکم بسته در سنه ۱۲۵۴ هجری
از منصب قلعه داری برداشته در غرهٔ محرم سنه ۱۲۵۵ هجری قرعهٔ قلعداری آنجا
بنام نواب میر حسن علی انداختند پس از سالی در سنه ۱۲۵۶ هجری راجه نلجا رام
ماموریت حاصل ساخته تا سنه ۱۲۶۰ هجری مختار کاروبار قلعداری بود بعد ازان در
سنه ۱۲۶۱ هجری لغایته سنه ۱۲۶۸ هجری ثابت علی عرف ابن صاحب این خدمت را
در عهدهٔ خود داشت من بعد از سنه ۱۲۶۹ هجری تا سنه ۱۲۷۰ هجری عسکر یصاحب
قلعداری و جمعی عساکر را سرداری نموده معزول گردید بعد ش ثابت علی عرف
ابن صاحب دوباره در سنه ۱۲۷۱ هجری لغایته سنه ۱۲۸۳ هجری مدت دوازده سال

بالاستقلال خاطر خواه بمنصب قلعداری و حکومت و سرداری گذرانیدند چنانچه گویند که
مومی الیه در زمان اختیار خود اکثر اشیای سرکاری را از ذخیرهٔ بادشاهی بوضع و
حالت خاص هرچه خواست نمود و ازینجا نظام قلعداری را ایام باخر رسیده در
ماه ربیع الاول سنه ۱۲۸۲ هجری از پیشگاه وزیر اعظم سر سالار جنگ مختار الملک
بهادر مدار المهام سرکار عالی وضع کار ممالک محروسه بضوابط و قواعد ضلعبندی
منتظم گردیده بهر یک ضلع از اضلاع جهت صلاح و سداد مهمات ملکی و
مالی چهارده تعلقداران مامور گشتند در ان زمان حافظ غلام مصطفی تعلقدار پدر
شده بطریق قواعد جدیده اثبات کارگزاری پیش نهاده در سنه ۱۲۸۳ هجری بعلالت
جسمانی داعی اجل را لبیک اجابت گفته همانجا مدفون گردید پس از ان نواب وحید منور خان
بهادر که ارشد و اکبر اولاد نواب حسن منور خان مشهور جنگ بهادر کاذرانی اندبه تشریف
خلعت تعلقداری پدر مشرف شده بعد مرور شش ماه بتعلقداری ضلع سرکار میدک
تبدیل یافتند و بجای شان انند راو سابق سررشته دار محکمهٔ مالگزاری سرکار عالی مامور شده
رسیدند مومی الیه نیز در سنه ۱۲۸۶ هجری بجانب ضلع بیدر تبدیل یافته نواب منصور یار جنگ
بهادر در اواخر سنه مذکور بتعلقداری پدر آمدند و بعد یکسال بوجهه اهمال بامور سرکاری
معزول و سید احمد منصوب شده تا اوسط سنه ۱۲۹۱ هجری بسر انجام کاری تعلقداری پرداخته

بوظیفه خواری صد روپیه پاهواری عازم حیدرآباد شد همان سال در ماه جمادی الثانی مؤلف
بشرف خدمت تعلقداری مشرف شده بنیاد تالیف این کتاب بنام نامی نواب مختار الملک
بهادر مدار المهام بندگانعالی متعالی ادام الله اقباله وزاد الله اجلاله که ملک و
آئینش از آفات ارضی و سماوی محفوظ و مصون باد آغاز نهاد ؛ ؛ ؛

مقالهٔ دوم در تفصیل بعضی از حالات مختلف و توضیح آثار سلف

ف واضح باد که این بلده در وسط دکن واقع شده شرقی تلنگانه جنوبی کرناٹک
غربی مرهٹ شمالی کهنواڑی که سمت بڑا رست و این بلده معمور قدیم و همواره
دار الملک راجه های دکن و دار السلطنه سلاطین بهمنیه وغیره مانده است
و آبادی حصار و قلعه بر کوه وسیع و بلند موسوم بمنی چوزپوت واقع شده و اطراف
همه خوش آمده بوده چنانکه از دور در نظر ناظر از آثار قدیمه سراهای
عالیشان سابق و گنبدهای سلاطین فایق و مساجد و مینار مدرسه نو عیکه
پیش ازین بحاشیه صفحه ۱۹۳ مرقوم شد آمده موجب تعجب و مورث تحسین میگردد

ف بیان آب و هوای بلده و اطراف و اکناف

وآب وهوای سپدر به اکثر امزجه معتدل و به بعضی طبایع بسبب ارتفاع سرزمین آنجا
در موسم سرما رطوبت پیدا میکند فاما طبیعت اهل اینجا که مزاج حاره دارند
عموما مفید می افتد خصوص باشخاص قوی و جوان مقوی دل و دماغ است و در تابستان
بسبب صحرای بارد کوهستان حرارت گرما بیشتر است اوایل ماه تابستان
باد شدیدی وزد و گاه گاهی در ایام ربیع ابری بر روی آسمان می آید و ازان اکثر
اوقات ژاله می ریزد که برای زراعت خطرناک میباشد و باران این صفحات
نسبت بملک تلنگ کمتر و احیانا اگر زیاده بارد فایده بخش محصول و اراضی است
اما در فصل بارش گل دلائی شود بحدیکه پای آدم و سم اسپ گل آلوده مینگردد
واز عمدهٔ رود بارد و گنگ دهنر مانجراست و اکثر هنود آنرا گرو گنگا میگویند که
از کوهستان غربی از سواد موضع دانجر کهیر تعلقه پاتوده ضلع نلدرک برآمده
شمالی انصوبه گذشته شرقی به بالحاق و اتفاق آب های دیگر ملک تلنگ وارد
وبنگاله شده بدریای عمان میریزد و هر قسم غلات و حبوبات و فواکهات
درین سرزمین پیدا میشود خصوص پیداوار شکر سرزمین سپدر اگر از بنگاله
بهتر نباشد کمتر هم نیست و کاشتکار قند و شکر سفید ازان حاصل میکرداند
وثمرات حلاوت آگین خصوص انبه و امرود و کنار که در شیرینی رشک شهد

وشکر باشد وعطریت خوش میدهد مشهور زمین قصبهٔ کوهپایه من مضافات سیدرت
ومصنف تاریخ فرشته گوید که خواجه جهان کاوان این سرزمین گشتهای زعفران
وامرود ودیگر میوه های سرد سیر کاشته حاصل کرده ودر حوالی شهر اقسام مین مختلف
ست وآلات زراعت ایشان درین زمان طوریکه از نقشه نشان الف
پیداست بسترکاه وجاموش وغیره منوز بحالت قدیمه خود برجاست
وکاشتکار آغاز درسنی زمین فصل خریف قبل ازدو ماه بارش وبرای
فصل ربیع بعد درو مال موجوده خریفی می نمایند اولا یکبار زمین را خویش کرده
مراجعت میکنند بعد چند روز همچنان حتی که شش هفت نوبت بهمین تکرار عمل میرود
تا زمین از کاه وخس پاک وصاف شود وحاصل فصل خریف زرت وجوب کاه
که آنرا رالله وسامان ولچهنا وکودرو گویند وماش سیاه وسبز وکنجد سیاه وسفید و
دال تور وپنبه ومرچ سرخ وتنباکو وشالی آبی ومثله میباشد وازین تمام اقسام غله بعضی
بدو سه وچهار ماه بعمل رسیده بعد درو بخانه مزارع میرسد مگر دال تور بعرصه هشت ماه
به پختگی میرسد ومرچ سرخ درین عرض مدت بچند بار بار آورده چیده میشود وپنبه مثل
تور یا مقارن آن بار میگردد ودرمه کوسفندان درکشت ها برای تقویت زمین که از بول و
غایط آنها حاصل میشود می نشاند وهم قاروراتی دیگر که آنرا باصطلاح خود کهات میگویند

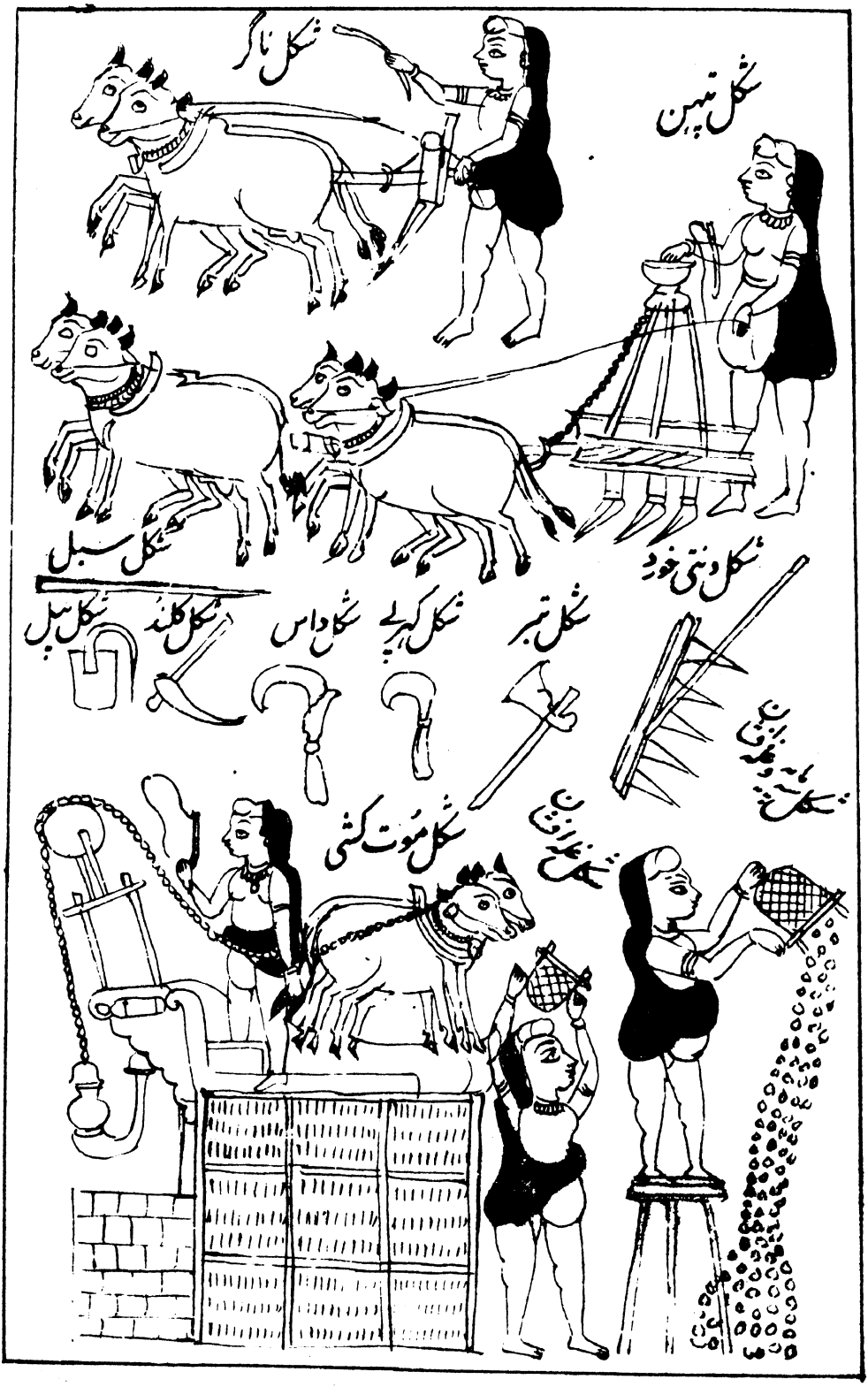
شکل ناگر
شکل تہین
شکل سبل
شکل دنتی خود
شکل پل
شکل کلند
شکل داس
شکل کہرپے
شکل تبر
شکل موت کشی
شکل غلہ زنی

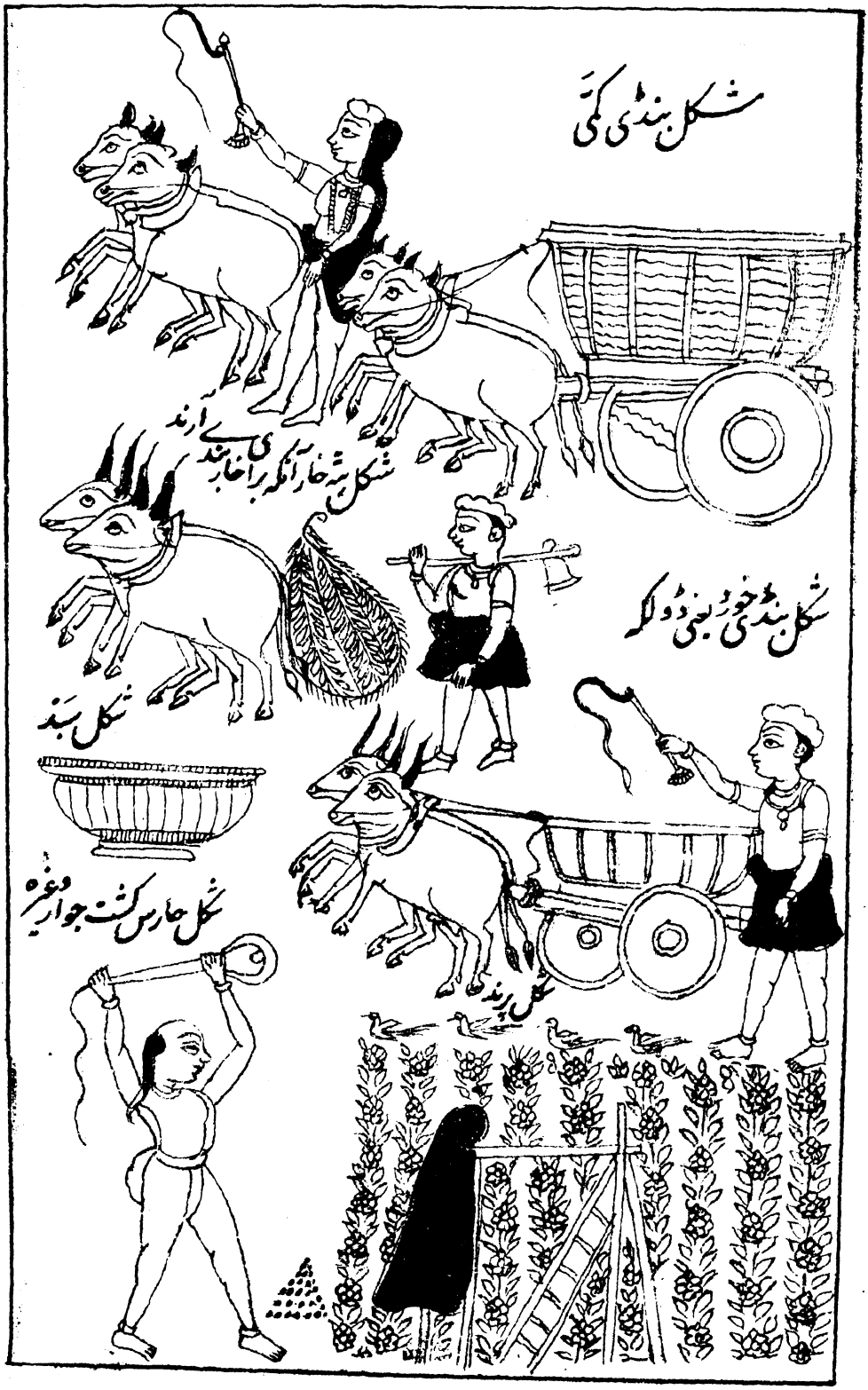
شکل بندی کمی
شکل بندی خوبی بعنی ڈولکر
شکل سبد
شکل حارس کشت جوار وغیرہ
شکل پرندہ

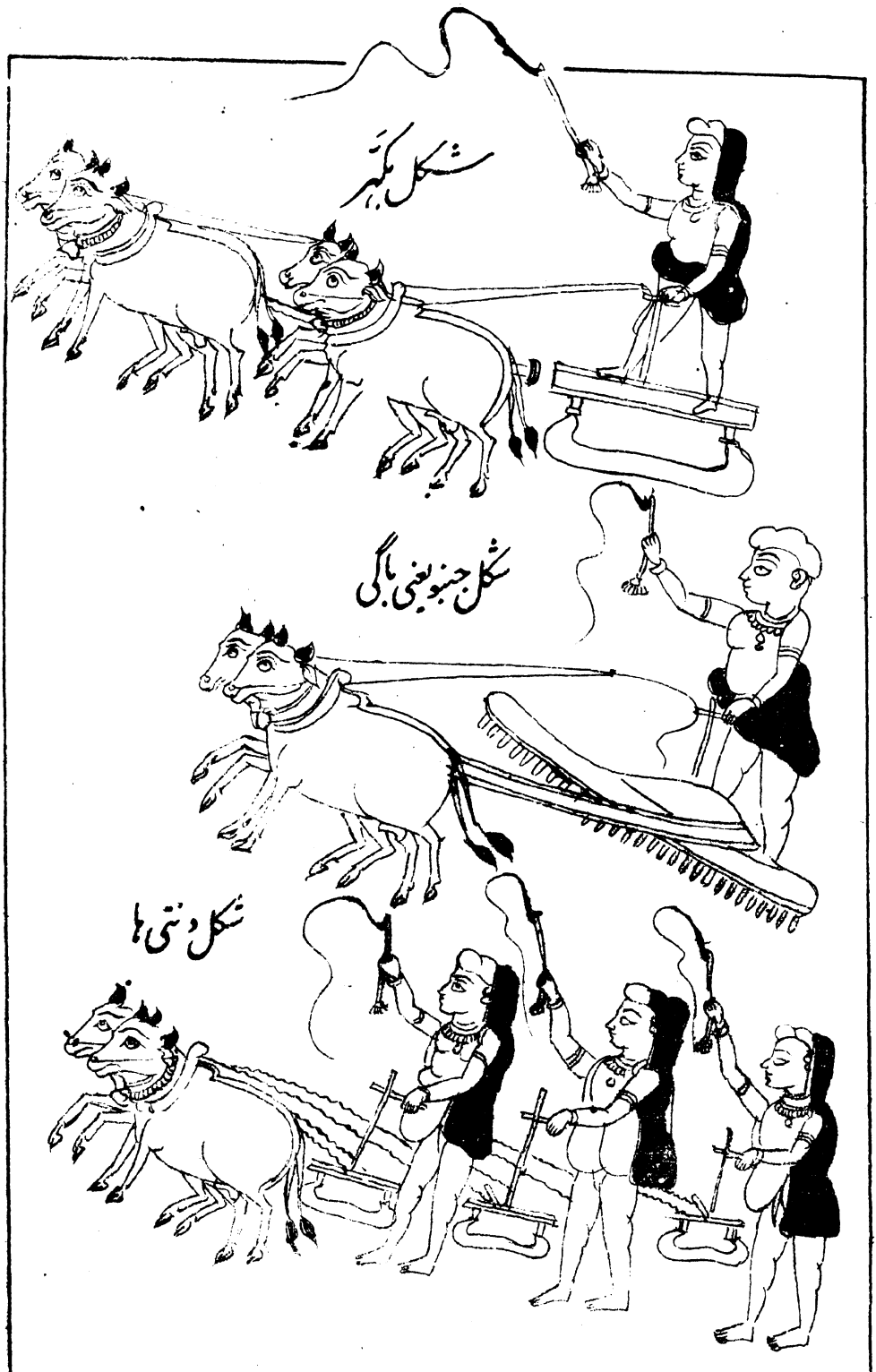
شکل یکم
شکل جنبو یعنی باگی
شکل دنتی ها

نقشہ نشان الف بابتہ آلات زراعت متعلقہ صفحہ ۲۰۸

هر سال بمناسبت هر فصل بقدر ضرورت میریزند و در زمینکه جو و خشخاش میکارند آزا گاهی
میکوبند تفصیل پیداوار غلهٔ ربیع این است زرت سفید و سرخ گندم لاکهه
شبانه عدس السی کرر کشنیز کدر خودو تفصیل اجناس پیدایش باغات
نیشکر ادرک زردچوب خرزل خشخاش تنباکو حلبه وغیره تره و معدنیات
نفیسهٔ اینجا غیر گل گیرو گل سفیده که اکثر مردم آنرا خریده بعلاقه سرکار انگریزی می برند
احوال دیگر هیچ معدنی از اشخاص سابق و حال تحقیق نرسیده و بسیاری مردم این ملک
از پنج زبان آشنائی دارند یعنی هندی و کنڑی و مرهٹی و تلنگی و گجراتی و عموما
نسبت به مسلمانان فرق مختلفه هنود بیشتر صاحب دولت و مکنت هستند و فنون
زراعت و صناعت در همین قوم زیاده تر مروج و اغلب اهل اسلام بوظایف و مدد معاش
جدی و آبای خود که از شاهان مقتدر بطور مشروط و غیر مشروط و خیرات حاصل کرده اند
بکفایت صرف اوقات خود میسازند اگرچه الحال بعضی ازان اراضی متعلق شان بوقوع
حوادث زمانه در تحت سرکار بمد خالصه شامل شده قدر قلیل ازان بورثای آنکس رد
کرده ولاکن آنها بهمان قدر معاش و مقدار آش قناعت دارند و بگوشه از زوایای حیات
مستعار بپایان میرسانند ف صنایع اینجا مثل حدادی و نجاری و زرگری و معماری
و پارچه بافی و غیره همان قسم قدیم الایام ست بلکه اخلاف شان از اسلاف خود رو بانحطاط

ف بیان صنایع

آورده اند حتی در ساختن ظروف بیدری که قبل ازین امتیازی داشته است حالا ندارد
گذشته از نقرهٔ کوبی آن بخوبی اول نیست چنانکه راقم در سنه ۱۲۹۲ هجری حسب الفرمان پرنس
خدایگان گلدان وغیره ظروف عدیده از اقسام مختلفه که وضع هریک از اشکال مشبه نشان نقش
ب که نیکوتر و خوش ترکیب ترین اقسام است واضح می نواند شد پیش روی خود ساخته
وهمچنان نقرهٔ کوبی بگل کاری تازه طرز که اینچنین کار بنظر صرفه نقره وزر کثیر کمتر از دست
شان استعمال شده بود در غایت نفاست بعمل آورده بلازمان سرکار فرستاده
شنیده شد که از سرکار بجهت تحفهٔ ولیعهد ملکه انگلستان که درهمین سال بتقریب سیاحت
هندوستان تشریف ارزانی داشته بودند ارسال یافت چنانچه قطعه تاریخ شان نزول
آن شاهزاده کیوان وساده در اقلیم آقلیم میرزا نصرالله اصفهانی المتخلص بفدائی نوشته

قطعه

هزار و هشتصد و هفتاد و پانج — ز سال عیسوی اکتوبر از ماه
ز لندن شد به هند آن شه که باشد — پرنس آف ویلز برتانی شهنشاه
نه کاهد زامیر انش توان بل — که تابیفزایدش بر عزت و جاه
جهان از سیر شد در هند خوشتر — ندیده یادگارے تا بدین گاه

اشکال ظروف بیدی از قبیل گلدان وغیره که از هریک یک جوڑ حسب نشان علیحده بعمل آورده فرستاده شد وهوهذا

سیلاب چی
نشان ۶

صابون دان نشان ۷

مطبع ستین کرنان

ایضانشان ۳

ایضانشان ۴

مطبع متین کرتان

گلدان نمبر ۱

گلدان نمبر ۲

آبتابه نشان ۵

بیسن دان نشان ۱ و ۲

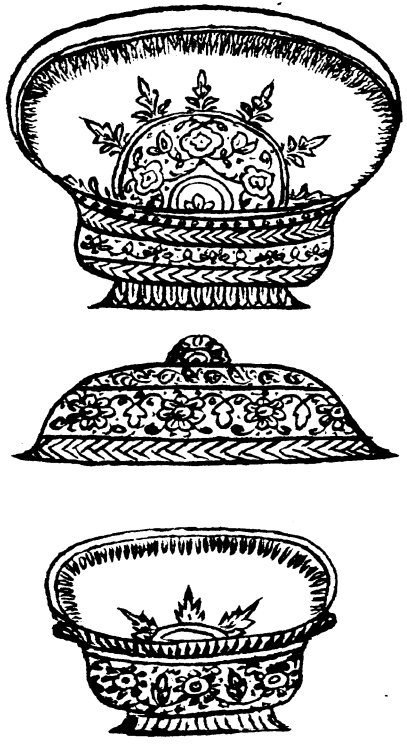

مطبعه مسترکرتان

فدای هندیان بینند و گویند	بهبهی کیا شان خدا کی واه ری واه

بالجمله طوریکه مرقوم شد اگر کسی پیش رو خود بوقت استعمال نفره پیشه وران را بکار واداره و بطور خود تربیت کند نسبت بهجنس بازار او استادی بکار برده از زحمت صنعت بقدر امکان دریغ نمیدارند و آن چیز را بهتر و خوشتر بعمل می آرند والا همیشه نوع تجارتی را که بشهرها و قری معتبری برند بخواهش خود کار میکنند غالبا این سبب خالی از بیمایگی کاسب و حسنت طالب نیست بدین روش حقیقت حال هر یک پیشه و پیشه ور را قیاس توان نمود و در تاریخ قادرخانی مسطور است که چون بعد از بهمنیه بر سریر آرای سلطنت گردید اکثری از عمارات پیشین آن سلاطین را منهدم ساخت و باحداث رنگین محل و غیره خصوصا بتعمیر دو حصار لوائی نام خود برافراخت بنین این مقال آنکه چون علی برید شاه از خوف حکام اطراف که به برهمی دولت برید می داشتند و غالب قلعه جات اطراف را ساختند بحفظ استحکام شهر و بفکر بقای نام خود گردید روزی طبقات اعالی و اعاظم اهالی بیدر را باطعمهٔ انواع و اقسام متلذذ ساخته و رعایت خاطر و احترام سادات و علما و اکابر شهر مرعی داشته سوال کرد که حفظ و حراست مرده ها بهتر یا زنده ها همگی متفق اللفظ و المعنی اقرار کردند که احتیاط حیات زنده ها نسبت باموات اولی است پس محضری بهمین مضمون حضار مجلس بمهر خود گذرانیدند آنگاه

علی بریدشاه بتخریب بسیاری از عمارات و گنبد پرداخته و سقف و دیوار اماکن شرفا انداخته از ان
سنگها بر داشته به تیاری شهر پناه مصروف شد و هم از عبارت اغلب توپها که بالایش کنده
شده است چنین مینماید که اینها در زمان بریدیه باتمام رسیده است چنانکه صورت کتابت
بعضی از ان اینست {عبارت توپ واقع تونڈله برج حصار شهر} جدا توپ پر آشوبی که
زاوای بلند یا کرکند گوش فلک را بر کند کوه از دهن یا شاه کسر امعدلت قاسم بریدا
پادشاه هند و سند و مالک ملک دکن یا اختتام توپ در شهر محرم بوده است یا توپ
محمودی که نامش شد ز شاه صف شکن یا افضلی می جست تاریخش سروش غیب گفت یا توپ
بی مثلی بود تعریف او در هر قرن یا {یا حافظ} این توپ را در امان خویش نگاهدار
به محمد و آله الامجاد و بالنون و القاد {بدرجهٔ چهارم} نصر من الله و فتح قریب
و بشر المومنین فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین {صورت تحریر توپ هفت گز
واقع برج اندرون قبلهٔ ارک} فی التاریخ ۹۸۰ یکی از غرائب علامات کارخانه توپ
الهی وضع خاصهٔ حضرت نواب همایون اکرم علی بریدشاهی {ایضا} باندک فاصله
این عبارت مسطور است غلوله ده من نیم دارد و دو من و نیم اگر خواهد ازین زیاده کنند
صافی کنند ده آثار زیاده اندازد غرض همچنین مکرر این هر دو عبارت متذکره بالا
از دهن توپ که طول سی و یک فت و عرض بست و سه فت دارد تا آخر دنباله

عاشق شود و از دیدن روی زنان
گوید و بام قوی با دوش
آسمانی طاق نرد شش
دالان کمان مزور
این ترست
شاه نشین چشم من بگرد
خیال تو بجای عبارت
شاه من توپ بجای
۱۲

بخط خود علی الله
تعالی شانه الضا
بالمقام الانوار
المستعصم بحضرت
الله الملک المالک
علی المخلص الکرد
الراجو الی مولی الملک و
بر بدا الممالک
ادهمین کرد صدف دار دوعش

همین عبارت بخط نسخ مندرج است {صورت تحریر توپ واقع برج فتح لشکر اندرون قلعهٔ
ارک بر دهن توپ در طغرا منقش است} بسم الله الرحمن الرحیم
بعد از اندک فاصله این عبارت ثبت است غلوله پنج من و نیم سیر دارو یکمن و ده سیر اگر
خواهد که ازین زیاده بیندازد صافی کند دیگر ده سیر زیاده کند} ایضا انا فتحنا لك
فتحا مبین لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر و یتم نعمته
علیك یهدیك صراطا مستقیما و ینصرك الله نصرا عزیزا
در وسط این عبارت است) توپ ظفر پیکر مسمی بفتح لشکر در زمان دولت اعلی حضرت
عالیجاه میرزا شاه محمود المخاطب به همایون اکرم بر سریر شاه خلد الله ملکه و سلطانه
فی التاریخ ۹۸۵ سنه فتح لشکر که ز سهمش دل اعدا حزین ست راست چون برق فرود آمده
بر روی زمین ست تند چون در دهن اژدر پی جنگ بود یا اژدهای که سر خصم فرو برد بکین ست
حروف مقطعات قرانی) الرا المص الرا الرا الرا المرا الرا
الرا کهیعص طه طسم طسمیم طسمیم المرا المرا
المرا لسین ص حمیم حمیم عسق حمیم حمیم حمیم حمیم ق
ن} کتبه ید الله} نصر من الله فتح القریب و بشر المومنین فالله
خیر الحافظین هو ارحم الراحمین} ایضا بر دنباله} مظهر العجائب تجد

عونا لك فی النوائب کل هم وغم سبحانك برحمتك یا علی یا علی
الحاصل تفصیل تمامی توپ و آلات حرب و پیکار قلعه محمد آباد بیدر که درین تالیف
تاریخ هذا موجود بوده اند بدین قرار است که اندرون قلعه بر برج و باره سی و هشت ۳۸
ضرب است ازان بست ۲۰ ضرب توپ غیر قالب ریخته دوازده ۱۲ ضرب قالب ریخته
و پچرسی یکضرب و ریکله سه ۳ ضرب و ریزه سه ۳ عدد و بیرون قلعه بالای حصار بلدهٔ
بیدر بر بروج و غیره چهل ضرب توپ بدین تفصیل که قالب ریخته شش و غیر ریخته
بست ۲۰ و پچرسی دو ۲ و نرمل دو ۲ و ریزهٔ محمودی دو ۲ و ریکله پنج ضرب که جمله هفتاد و
هشت ضرب باشد بابته بیرونی و اندرونی قلعه ارک بوده است ف از انجمله
گنبد سلطان احمد شاه ولی البهمنی قدس سره که موسس اساس دار السلطنه بیدر است
عرض و طول آن مربع بست و پنج ۲۵ و عرض و چهل و پنج ۴۵ و ریزه تخمیناً انتفع منقوش
رنگارنگ و پچرات طلائی منقش غالباً قریب هشت لک روپیه صرف تعمیرش
شده باشد و بالاخیر تاریخ بعد ختم هولی عید هنود عرض آن سلطان اقلیم کشف و شهود
از جناب آنهار یا میشود و تکلف تمام با تمام میرسد بحدیکه بیت در آن روز
از کثرت خاص و عام نباشد کسی را مجال خرام و هنود نظر باعتقاد فرقهٔ
خود آنجناب را عالم ربوبی نامند علاوه ازین گنبدهای دیگر از اولاد سلطان موصوف

ف
بیان نوع و ضلع و ارتفاع و دیگر
مزار کرم حاج مجاور
و مجمل حال آنجاست

که مرة بعد اولی بر وسادهٔ سلطنت این مملکت متمکن بوده وبتوجه شان معماران عدیم المثال و مهندسان صاحب کمال در نهایت ارتفاع واستحکام باتمام رسانیده اند حسب تفصیل جدول ذیل است

نمبر شمار	نام گنبد	عرض	طول	ارتفاع	صرف زری	سنه بنا	جای معین
۱	سلطان احمد شاه ولی البهمنی	۴۰ عدد ذرعه	۴۰ عدد ذرعه	۵۰ عدد ذرعه	۳ لک	۸۳۸ سنه	بیدر موضع اشتور
۲	سلطان علاء الدین شاه ثانی	۴۰ عدد ذرعه	۴۰ عدد ذرعه	۶۰ عدد ذرعه	۳ لک	۸۶۲ سنه	ایضا
۳	همایون شاه	۴۰ عدد ذرعه	۴۰ عدد ذرعه	۶۰ عدد ذرعه	۴ لک	۸۶۳ سنه	ایضا
۴	نظام شاه	۴۰ عدد ذرعه	۴۰ عدد ذرعه	۴۰ عدد ذرعه	۵ لک	۸۶۷ سنه	ایضاً
۵	محمد شاه بهمنی ثانی	۴۰ عدد ذرعه	۴۰ عدد ذرعه	۴۰ عدد ذرعه	۴ لک	۸۸۷ سنه	ایضاً
۶	محمود شاه ثانی	۴۰ عدد ذرعه	۴۰ عدد ذرعه	۶۰ عدد ذرعه	۱۰ لک	۹۲۴ سنه	ایضاً
۷	سلطان احمد شاه ثانی	۵۰ ذرعه	۵۰ ذرعه	۱۰۰ ذرعه	۱ هزار	۹۲۸ سنه	ایضاً
۸	سلطان علاء الدین ثالث	۵۰ ذرعه	۵۰ ذرعه	۱۰۰ ذرعه	۱ هزار	۹۲۹ سنه	

نشان	نام گنبد	عرض	طول	ارتفاع	صرف بناری	سنه بنا	مدفن
۹	سلطان ولی الله بهمنی	لو ۵ ذرعه	لو ۵ ذرعه	لو ۵ ذرعه	صد هزار	سنه ۹۳۲	بیدر موضع اشتور
۱۰	سلطان کلیم الله بهمنی	ع ۵ ذرعه	ع ۵ ذرعه		صد هزار	سنه ۹۳۴	ایضاً
۱۱	مخدوم جهان سلطان احمد بهمنی	ع ۵ ذرعه	ع ۵ ذرعه	ص ع ۵ ذرعه	للولک		ایضاً
۱۲	محمد شاه ابن سلطان احمد ولی البهمنی	ص ع ۵ ذرعه	ص ع ۵ ذرعه	ص ع ۵ ذرعه	للولک		ایضاً
۱۳	زوجهٔ سلطان همایون یعنی رکسن بی ملکهٔ جهان	ص ع ۵ ذرعه	ص ع ۵ ذرعه	ص ع ۵ ذرعه	للولک		ایضاً

گویند بناری این گنبد بعد انتقال هر یک بادشاه بامر و ایمای ولیعهدش بعمل آمده و این کیفیت صرف از بیان خدمه بادراک رسیده و در رای راقم نمیزید باصلیت آن شبهی یافته نشد العهدة علی الراوی و کیفیت مقدار صرف زر که نوشته شده آنهم بلحاظ بیان خدمهٔ آنجا بمطابقت قیاس نموده است لاکن بتصدیق آن بطور واقع تا وقتیکه از کتب تواریخ دریافت نشود غیر ممکن و بنا بر اینکه کتب مشحون این خبر دیگا

غیر میسر همبرین اکتفا رفت و این گنبدها تا سمت شرقی بلدهٔ بید ربفاصلهٔ یک کروه
متصل موضع آشتور واقع وجای خوش فزا و تمامی خدمهٔ درگاه موصوف بمد را نجا
سکونت پذیرو در انجا سوای خدمه مسکن دیگری نمیباشد ازان بگذرد گنبد بسبب گنبدگی
وپیر متهدم شده وباقی درست {ذکر گنبدهای برید شاهیه} گنبدهای
برید شاهیه بفاصله نیم کروهی غربرو به بلدهٔ بید سر راه موضع خانه پور واقع است
چنانچه پنج قطعه گنبدها بوده اند هریک گنبد عمارت پخته و بهتر و عمدهٔ کار اول آن
گنبد علی برید عرض و طول شانزده در عدد ارتفاعش زاید ازسی در عه خواهد بود تیارش
تخمیناً بصرف سه چهار لک روپیه گردیده باشد و این گنبد از چهار طرف کشاده است
رواق و محراب های کلان دارد جای هوادار وسیع و خوش فزاست و بالای دیوار
گنبد هر گوشه جانب اندرونی این ابیات بحروف چینی بخط جلی منقش

ابیات

ای هم نفسان تا اجل آمد بسر من — از پای درافتادم و خون شد جگر من
دی تازه گلی بودم اندر چمن باغ — امروز فرو ریخت همه بال و پر من

بند دوم

یاران عزیزان همه سر خاک من آیند — از خاک بپرسند نشان و خبر من

گر خاک جهان جمله جز بال بپیرند — حقا که نیابند نشان از اثر من

بند سیوم

رفتم بچنان جای که بازآمدنم نیست — هم نیست امیدی که کس آید بسر من
عطار دلی دارم از درد بخون غرق — حقا که نیاید دو جهان در نظر من

بند چهارم

در یغا که بیما بسی روزگار — بروید گل و بشگفد نو بهار
کسانیکه از ما بجنیب اندر اند — بیایند و بر خاک ما بگذرند

بند پنجم

تفرج کنان در هوا و هوس — گذشتیم بر خاک بسیار کس
کرا جاوید ان ماندن امید ماند — چو کس را نه بینی که جاوید ماند

بند ششم

دامن کشان که میرود امروز بر زمین — فردا غبار کالبدش بر هوا رود
خاکت در استخوان برود ای نفس خیره چشم — مانند سرمه دان که در و تو تیا رود

بند هفتم

بانی این گنبد گردون مثال — شاه فرخنده بریدنیک خو

مصرعهٔ آخر که تاریخ بناست — نام گنبد قبتهٔ الانوار گو

بند ششم — کتبهٔ خواجگی شیرازی

شاه سریر مملکت و دین علی برید — چون تنگ نای دنی و دون را زکف بهشت

آسوده در بهشت ز شد آمد ندای غیب — تاریخ فوتش آمده آسوده در بهشت

وبالای ابیات مذکور بخط جلی کتبهٔ آیت قرانی محلی نموده و بر تعویذ قبر که از سنگ سیاه یک پارچه تراشیده و در صیقل و جلا رو کش آئینه حلب گردیده بخط ثلث کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله محمد الرسول الله منبط ساخت و سوای ازین بر گنبد اولاد و احفاد آن هیچ قدر تحریر نیست و بعد ازین گنبدهای دیگر بزرگوارانی که هریک در زمان خود مظهر کمالات بوده اند مرقد و مشاهدشان مطاف جهانیان و جهانیان است خیلی ست از انجمله گنبد شاه ابوالفیض و پنج پسران که بر طاق گنبد این قطعه از سنگ سیاه تحریر است ← صورت تاریخ گنبد

بوالحسن شاه دین و عارف حق — کز ولی و نبی سرشت آمد

جد ذا گنبدی که مرکز او — گوی نور است کز بهشت آمد

هاتف غیب گفت تاریخش — خاتم خواجگان چشت آمد

دیگر چوکهنڈی یعنی چار دیوار شاه خلیل الله بت شکن و درگاه سید السادات اسید حنیف صاحب
که در سنه ۹۰۱ هجری بعالم قدس رحلت فرمودند و همدرانجا چشمه ایست معروف بچشمه
سید السادات مثل چشمهٔ حیات که بهر پنجشنبه از قوم هنود و مسلمان خیل خیل رجال و
نسا و اطفال درانجا بزیارت میروند و طعامهای لذیذ می پزند و در آب منظور آب
غسل ها میکنند و برمیگردند دیگر روضهٔ حضرت ابو الفتح شاه محمد شمس الدین الشریف
الملتانی القادری اندرون حصار متصل دروازهٔ شاه گنج واقع تاریخ رحلت سنه ۹۳۵
غرهٔ شوال { قطعه تاریخ } بعلم معرفت در اهل عرفان یافت محمد شاه ملتانی کامل
بجسم سال تاریخ وفاتش ندا آمد بمولا گشت واصل ف برای اهل هنود هم چند
چشمهٔ جات یعنی چهره پاپناس و چهرهٔ فرح باغ و چهرهٔ سنکل تیرت که آب هریک
بمقدار یکدرعه عرض و پا و درعه عمیق مادام جاری ست و پرستشگاه موجود است
دیگر در موضع مالیگانون منمواضعات بیدر دیول مشهور بنام کهنڈوبا واقع
اگرچه دیول چندان توسیع و ارتفاعی ندارد مگر جای مشهور و بکثرت تمام مردم عوام
برای جاترای آنجا می آیند و انواع و اقسام تماشا و رقصندگی میکنند و بنظر ادای
رسم پوجا زر و چوب کوبیده و نارجیل بران دیو میباشند و بعضی از جای خود تا مقام
دیول باعتقاد تمام آنقدر راه را بدم روی بخاک افتادن و برخواستن طی مینمایند

ف

وبینهما صواب میدانند وزن و مرد متصل صدا باین بیان ایلکوت ایلکوت
گهی بر میدارند تا مدت دو ماه کامل جاترا میباشد در ملک دکن همچنین جاترا
جای دیگر دیده و شنیده نشد ف اسپ بسیار و کره های خوب تو تیار تخمیناً
یکهزار و پانصد راس گاه زیاد و گاهی کم جمع میشوند عمر اکثر کره ها کمتر از سه سال
یعنی چار ماهی و شش ماهی و یکساله و یکنیم ساله و دوساله و دونیم ساله بیشتر است
و بعمر زیاد کمتر از همین ها بقدر خواهش خود هر کس میخرد بعد پونم ماه پوس هندوی
اسپ ها میرسند و بروز پاڑوا ماه ماگهه هندوی که آخر ماه قمری باشد غذای جهت
خیرات پرند و آنرا باصطلاح خود بهنڈاره کوبند بعد ازین خرید و فروخت اسپ
موقوف میشود و افراس باقیمانده از جاترا برآمده بمقامات مختلفه میروند قبل از بهنڈاره
هیچ اسپ از جاترا بیرون رفتن نمیتواند و اسباب قیمتی پارچه و ظروف مسی
و غیره اجناس بمرور از آغاز جاترا دو ماه در معرض بیع و شرا می ماند در اخراجات
دیول خود آن موضع جاگیرست و مقدمان موضع ملتزم ادای خدمت هستند
دیگ دیول بموضع خانه پور سمت غربی بیدر بمسافت چهار کروه معروف
بمیلارست و نام دیو مارتنڈ بهیرون می نامند از تاریخ چهتهٔ آغاز جاترا و تا لب روز
هزارها مردم در آنجا فراهم میشوند و سه حوض وسیع در آنجا واقع و چهار جا النجا

ف
در فروخت و خرید اسپ و کره وغیره

آب دارد است دو جا موسوم بگای مکهه تیرتی که آبش مادام روان است و دیگر دو جا را
نام دیوی دری و بیرون تیرت است آبش تا نهه ماه یعنی از اساده ماه هندوی تا آخر
ماه بهاگن روانی دارد منبع اش از جبال بمقدار یک و جب عریض بمعاینه رسید برای
اخراجات سدابرت و ماهوار کهیر مالی و نقارچی وغیره سالیانه مبلغ یکهزار و چهار
صد و بست و دو روپیه از سرکار مقرر است و متصل دیول مسجدی بحکم ابو المظفر محی الدین محمد
اورنگ زیب تعمیر یافته مگر هیچ تاریخی که ازان سن احداث مسجد بادراک رسد نیست و
همچنین یک دیولی بیرون دروازهٔ محمود گنج المعروف به منگل پیته که آن دروازه در زمان
نواب ناصر الدوله آصفجاه مغفرتماب در سنه ۱۲۶۶ هجری بموجب حکم حضور پرنور بزمان قلعداری
ابن صاحب مفتوح گشته واقع صورت عبارت دروازهٔ مذکور که ازان این مقصد
باستنباط میرسد این است { حسب الفرمان جلیل الشان اعلی حضرت قدر قدرت
حضور پرنور نواب ناصر الدوله بهادر آصفجاه خلد الله ملکه و سلطانه بروز یکشنبه یازدهم
شهر ربیع الثانی مطابق سنه ۲۲ جلوس همایون و تعلقه داری و حسن ارادت بندهٔ جانفشان
شمس الدینخان عرف ابن صاحب تیاری دروازهٔ حصار قلعه روبروی محمود گنج فی سنه ۱۲۶۶
بنوی زیب اتمام پذیرفت و لله الحمد و المنه } الغرض بیرون دروازه و پیته مذکور در فرخ
باغ متصل جهروه دیول مسجدی دیگر تعمیر کرده اورنگ زیب عالمگیر بکمال زیب و زینت

موجود است چنانچه برطاق اندرونی آن این عبارت { الله ولا سواه ولا
نعبد الا ایاه } مرقوم { عبارت بخط واضح بیرون و بالای مسجد } چون همت
والا نهمت خدیو دین پناه مؤید من عند الله ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب
بهادر عالمگیر بادشاه غازی برانهدام بنیان کفر و ظلام و تاسیس اساس دین اسلام
مصروف و معطوف است کمترین بندگان مختار خان الحسینی السبزواری ناظم صوبهٔ
ظفرآباد بتخریب بتخانه و ترتیب تاسیس مسجد و باغ پرداخت تاریخ بست و پنجم
شهر ربیع الاول سنه ۱۰۷۲ جلوس همایون موافق سنه ۱۰۷۲ هجری نبوی مطابق این
مصرع تاریخ { بتکدهٔ مسجد شده از لطف حق } بعنایت ملک علام صورت
اتمام یافت از غایت خوبی و دل نشینی باغ فرح موسوم گردانید بفرزند
دلبند از عمر و دولت برخوردار میرزا انجم الدین محمد خلف فرزند سعادت مند
میرزا قمر الدین متعلق ساخت { بنا کرد مسجد بجای کنشت } برابوابش آنا فتحنا
نوشت { کتبه قمر الدین محمد بن مختار خان } ازین قبیل مساجد عدیده بدون
آبادی و غیره اندرون و بیرون حصار بیدر دیده و شنیده شد مگر بسبب ویرانی بلا ادای
بانگ و صلواة بمقتضای مسلمانی در کتاب و مسلمانان در گور قابل مذکور نیست
مگر مسجد جامع اندرون حصار بلده متصل چار پاره احداث کرده قاسم برید

که بروزهای جمعه جهت ادای نماز جمعه و جماعت میرفت الحال هم بی مصلی و مصلا نیست و قدری قلیل مردم شهر که پابند شریعت اند در آنجا نماز پنجگانه بجماعت بجای آرند و همچنین اندرون قلعهٔ ارک مسجد لیست طولانی که طولش شمالاً و جنوباً صد درعه و شرقاً و غرباً بست و چهار درعه وارتفاعش تخمیناً چهارده درعه بوده است و تعداد رواق هایش در طول هفده و بعرض ده درعه میباشد گویا در زمان سلطان احمد شاه باحداث رسیده و زر صرفه اش غالباً کم از دو لک روپیه نخواهد بود و محاذی آن باندک فاصله حمام بوضع ایران حادث برای این هر دو مسجد وجهی معین است که بصرف فرش و فراش و سقه و مکبر میرسد و هم بیرون شهر سمت مغرب عیدگاه شاهی واقع هرچند اخباریکه در وقت کدام یک از شهریار سلف تیار شده بدست نیست امّا از زمان دراز نظر باخطاط شعایر اسلام و تکاهل عمّال نماز عیدین در آنجا نمیشد و اغلب مردم بروز عید بسبب عدم التفات حکّام و فصل مقام که بفاصلهٔ نیم کروه از آبادی واقع است در همان مسجد جامع محمد شاه قاسم برپا دا نماز عید میخوندند راقم در سنه ۱۲۹۱ هجری چون در انجا رسید متحرک اجرای این سلسله از عماید آنجا گردید و بحول الله تعالی بمصداق اینکه بهر کاریکه همت بسته گردد اگر خاری بود گلدسته گردد نماز عید الفطر همان سال بجماعت موفور در عیدگاه ادا نمودم من بعد از سرکار ذوی الاقتدار جهت خلعت خطیب

ورفت و روب و سفیدکاری و مصارف دیگر برای هر سال مبلغی مقرر شد

ف منجملهٔ قلاع جات مضافات بیدر یکی قلعهٔ اوسه است که بنای قلعهٔ مذا در زمان سلطان محمد تغلق در سنهٔ ۷۴۱ هجری بدریافت میرسد مگر الحال ازین مصرعه واضح که در زمان سلطان محمد عادلشاه بادشاه شده تاریخ مصرعه این است اصل اوسه زدولت عادل قلعهٔ مذکور در تحت عادلشاه بود در سنهٔ ۹۶۶ هجری در تحت حکومت بهمن شاهی آمده در سنهٔ ۹۱۶ بقبض و تصرف بریدیه از انجا در حوضهٔ حکومت اورنگ زیب عالمگیر بادشاه رسیده بعد ازان تا حال در علاقهٔ سرکار آصفیه است و بماند الی یوم التناد نام قلعهٔ مذا از قدیم تا حال بهمین اوسه معروف و مشهور است گویند بالای فصیل قلعهٔ مذکور کنگره ها نبود نواب ارسطوجاه بعد پس از مراجعت اورنگ آباد در سنهٔ ۱۱۳۰ هجری اندرون قلعه تشریف شریف ارزانی داشته حکم تعمیر کنگره های قلعه فرمودند لهذا بنایان چاپکدست از خشت و گچ باندک فرصت تیار نمودند روبروی دروازهٔ قلعهٔ مذکور سه چاه متصل بایکدیگر واقع و هفت دروازه علی الترتیب حسب تفصیل ذیل

۱ دروازهٔ چیتی ۲ دروازهٔ احشام ۳ دروازهٔ لوبندی ۴ دروازهٔ عاشوخانه
۵ دروازهٔ نقارخانه ۶ دروازه بالا قلعه ۷ دروازهٔ اولیا و بر قلعه مذکور یازده
ضرب توپ موجود و نام هریک توپ ۱ نظام شاهی کنتی ۲ بهنری

بهوسلی کرکن بجلی سیتو لعل خانی لهری شیردهان لم چهیڑ
کالا پهاڑ واز توپهای مذکور بعض اضراب بسبب بودن تحت الستماضایع و بعضی درست
است اندرون قلعه مذکور مکانی موسوم برنگ محل و عشرت محل بود که الحال خراب و
منهدم شده بجایش اشجار خاردار برآمده و همچنین در دو مقام انبارخانه موسوم
به گنگا و جمنا بود که اکنون وجود این هر دو آثار نیز از اوضاع زمانه منهدم و نگونسار است
در زمان خلد مکان مسجد سنگین در طول سی و دو ۳۲ وست و عرض لست و شش ۲۶ دست و ارتفاع
تخمیناً پنجاه دست احداث یافته و این ابیات بران نوشته قطعه در زمان شاه دین
اورنگ زیب که بگیتی سایه لطف خداست شد رقم از بهر تاریخ بنای مسجد
والامکان دلکشاست دیگر قلعه اودگیر که آخر شهر اودگیر قلعه کوچکی است بناء
اش در سنه ۹ جلوس جهانگیر بادشاه بمعرفت مرید شاه قلعدار مسموع است نه از کتب تاریخ
بالای برج حصار هشت ضرب توپ دشمن کوب موجود ازان دو توپ کلان قالب ریخته
و شش ضرب غیر قالب ریخته قابل کار آمد است قلعه مذکور عند الزوال دولت بهمنیه در علاقه
بریدیه در آمده بعد ازان در قبضهٔ نظام شاهیه در سنه ۹۴۵ رفته و بصوبداری خان دوران
بهادر در سنه ۱۰۵۵ هجری بقبضهٔ مغل جان قلعدار بود در سنه ۱۱۱۱ هجری در تحت تصرف ملازمان
عالمگیر بادشاه در آمد بعد ازان در سنه ۱۱۲۱ هجری تحت حکومت فرخ سیر رسید ازان بعد

بعلاوه حسام الدینخان قلعدار در آمده باختیار میرزا علی قلیخان ماندازان پس از علاوه سرکار عالی آصفجاهی مفوض جاگیر بوده پس ازان در سنه ۱۲۵۶ فصلی مطابق سنه ۱۲۶۳ هجری عمل خالصه سرکار عالی امضا مانده باز بطور جاگیر چندگاه بقبضه غلام حسینخان بهادر ایلچپوری رسید الحال شریک خالصه و مامانی سرکار شامل است اندرون قلعه امکنه زمان قدیم اگرچه بسیار است لاکن چون اکثری ازان افتاده و مابقی قریب الانهدام بود لهذا راقم ذکر آنرا مناسب انمقام ندانسته قلم انداز نمود

خاتمه در ذکر اوایل ملازمت مؤلف در سرکار عالی و بیان ترقی بمدارجات مالی نوشته کتاب انجام می یابد

نحمده و نستعین این اضعف العباد مسافر خاکدان ظلمانی در سنه ۱۲۶۹ هجری بنوے بدستگیری عصای تقدیر و مشعل افروزی شهاب تدبیر رخت اقامت از کلکته بربسته بر نهمای خضر طالع و باد بانی عنایت یامیمنت نواب عالیجناب معتمد الدوله مرحوم مغفور طاب الله براه و جعل الجنة مثواه بزمره زلال کشان ماء الحیات ملازمت و جایافتگان بساط قرب خدمت نواب والا خطاب ایکه آرای سطوت و مسند نشین

صولت عادل و باذل نواب مختار الملک شجاع الدوله سر سالار جنگ مدار المهام سرکار عالی
ابد الله نواله بعد الایام واللیالی {آنکه} فلک روشن از سینهٔ صاف اوست زمین
گلشن از عدل و انصاف اوست آوازهٔ انتظام امور ریاست و طنطنهٔ عقل و فراست
آن ملاذ الملتمسین از هند و دکن گذشته بانگلند و پارس و فارس رسیده مستعد بهره اندوز گردیده
بعد طی مراحل امیدواری از حضیض مذلت و خاکساری حسب تفرز از اوج کامیابی مرتبه نشسته وقتاً فوقتاً
بتقدیم خدمات متعلقه مطمح و منظور نظر بالادستان و عارج معارج علو مدارج و صاعد
مساعد مراتب اسعد مانده ذکرش بر سبیل ایجاز و اختصار بعرض میرساند حکم
والا شیم گشتی جناب باشکوه نواب مستطاب مکرم الدوله بهادر صدر المهام
مالگزاری ممالک محروسهٔ سرکار عالی و تبیین و اعلان مواهب نامتناهی و جوهر قدرشناسی
این سرکار ابد پایدار مرجع صغیر و کبیر و دستگیر برنا و پیر تا دیگر منتسبان دولت را حوصله حسن
خدمت فراچنگ آید فرض وقت افتاد که درین کتاب علی سبیل التسلسل منقوش و منطبع گردد

جدول تصریح خدمات سرکار دولت مدار

بندگانعالی مادام دولته و لازال شوکته

ا	ب	ج	د	ہ	و	ز	ح
نام	مستقل یا بطور قائم مقامی	اگر مستقل نہیں تو کس کا قائم مقام ہوا	تنخواہ	ملاحظہ	تاریخ اخبار عہدہ	تاریخ اختتام	سبب اختتام یا تغیر عہدہ
منصب دار رشتہ راجہ دلسکھ رام	مستقل	۰	ماہ ۳۰	۰	سنہ ۱۲۸۲	۰	اختتام نافذ تا حال ماہوار منصب اجرا ست
تحصلدار تعلقہ ریکل ضلع کہم مٹ	منصبی	حذف مستقل سابق منصبدار	۰	۰	آخر ذیعجہ سنہ ۱۲۸۴	جمادی الاولی سنہ ۱۲۸۵	بسبب مراجعت تحصلدار بجای خود از رخصت
تحصلدار درجہ اول قائمقامی تعلقہ پاکہال ضلع کور	ایضاً	ماہ ۵۶	۰		۲۱ محرم سنہ ۱۲۸۶	۸ فصلی ۲۲ جوزا سنہ ۱۲۸۶ مطابق ۲ محرم	ترقی از حد تحصلداری بعہدہ سیوم تعلقداری ضلع نلگنڈہ
سیوم تعلقدار ضلع نلگنڈہ	مستقل	سیوم تعلقداری	ماہ ۵	ذیوم سے	۲۲ جوزا سنہ ۱۲۸۶ مطابق ۲۱ محرم	۸ فصلی ۱۱۸ آسلے سنہ ۱۲۸۶ مطابق ۶	مالگزاری ترقی بحسب روکاصد بہام نشان مورخہ ۱۸۷۶ عہدہ کاری تعلقداری ضلع نلگنڈہ

مذکاری تعلقدار ضلع اطراف بلدہ صرف خاص	منصری	مذکاری	ماہ صہ	فی یوم ۔	۱۹ الی تمام ۱۹ ماہ مطابق ۱۲۸۸	۱۶ ذیقعدہ ۱۲۸۸	تبدل بر منصر تعلقدار صاحب صرف خاص	
اول تعلقدار ضلع صرف خاص	ایضاً	منصر تعلقدار ضلع نور	حماعیہ	صہ ۔	۱۷ ذیقعدہ ۱۲۸۸	۷ اپریل ۱۸۷۱	بسبب واپس آمدن تعلقدار صاحب از رخصت بر خدمت خود	
مذکار تعلقدار ضلع مذکور	مستقل	مذکاری ضلع اطراف بلدہ صرف خاص	سما	۔ ۔	۷ محرم ۱۲۸۸	۱۴ ابریل ۱۸۷۱	بسبب تبدل شدن بر خدمت تعلقداری میدک بترقی	
دوم تعلقدار ضلع میدک	ایضاً	منصر تعلقداری ضلع مذکور	ساہ	للہ ۔	۲۰ جمادی اول ۱۲۸۸	۱۴ جمادی الثانی ۱۸۷۱	بباعث رواشدن جیونجی اول تعلقدار بر رخصت خاص	
اول تعلقدار ضلع میدک	منصری	منصر تعلقدار اول	ایضاً	صہ ۔	۱۲ ربیع الثانی ۱۲۸۹	۱۱ اپریل الثانی ۱۸۷۱	بسبب واپس آمدن تعلقدار صاحب از رخصت بر خدمت چونکہ تعلقدار صاحب سوائے	

								سہ ماہ رخصت خاص بازیکماہ رخصت خانگی ہم گرفتہ لہذا تنخواہ یکماہ بابت رخصت خانگی حسب دستور شمول نصف تنخواہ تعلقدار موصوف مبلغ پانصد و بیست و پنج روپیہ باینجانب حاصل شد
دوم تعلقدار ضلع میدک	مستقل		اسما	للہ	۱۳ شعبان ۱۲۸۹	تا بحال مامور		بموجب حکم جناب مدار المہام کارعالی مورخہ ۲۶ شعبان المعظم مندرج صفحہ ۵۰ اناجلد اول جریدہ اعلی سرکار عالی ترقی یکدرجہ حاصل نمود
اول تعلقدار ضلع بیدر	ایضاً		سما	صہ	۱۱ شعبان ۱۲۸۹			مامور بر اول تعلقداری ضلع بیدر حسب الحکم مدار المہام سرکار عالی مندرج جریدہ اعلی

							جلد چہارم صفحہ ۲۶۲ مرقومہ ۷ جمادی اول سنہ ۱۲۹۱ روشنی ۲۳ سنہ ۱۲۹۳ مطابق ۱۱ امرداد ماہ الہی
اول تعلقداران ضلع نلگنڈہ	مستقل	اول تعلقدار ضلع نلگنڈہ	سما	صہ			حسب مشاورہ کار صدر تعلقدار سمت غربی نلگنڈہ ۲۸ ۱۱۵ واقع شعبان سنہ ۱۲۹۲ بر ضلع نلگنڈہ تبدل گریڈ وہم حسب جریدہ اعلا سرکار عالی جلد اول واقع ۲۴ رمضان سنہ ۱۲۹۲ صفحہ ۳۰
اول تعلقداری	ایضاً	ضلع لنگسگور	سما	صہ			حسب رویکار محکمہ معتمد جناب صدر مہام الگزاری نشان ۲۲۵۴ واقع نہم ذیقعدہ سنہ ۱۲۹۳

اول تعلقداری	مستقل	ضلع ریچور	سما	ص۔				حسب روکار محکمہ صدر تعلقدار بلاشان واقع ۲۶ ذیقعدہ ۱۲۹۲
اول تعلقداری	ایضاً	ضلع کلبرگہ ثقہ	سما	ص۔				حسب روکار محکمہ صدر المہام مالگزاری ۲۴۸۳ بشان واقع ۱۰ رمضان ۱۲۹۴

تمت الکتاب بعون ملک الوہاب

الحمد للہ علی الاتمام والصلوٰۃ والسلام علی سید الانام تالیف رسالہ ہذا بالسرعۃ والعجالۃ در سنہ یکہزار و دوصد و نود و دو ہجری در خطۂ احسن البلاد محمد آباد بیدر من اصلاع خجستہ بنیاد حیدرآباد صانہ اللہ عن الشر والفساد اختتام یافت امید از بلغاء سخن و فصحای زمن آنکہ اگر بمفاد این شعر ناصر کسیکہ معترف سہو خود نشد فرزند خاص حضرت آدم نمی شود سہو و نسیان کہ لازمۂ انسان است ملحوظ گردد دست از اصلاح در آستین نکشند کہ العذر عند کرام الناس مقبول کم قد حیوا کم قدماتوا و لہم فی العشق روایات بمنہ و کرمہ ہذا الاخبار گہربار تاریخ یازدہم ذیحجہ سنہ ۱۲۹۴ ہجری روز جمعہ در ضلع کلبرگہ شریف بید نیاز آئین غلام محی الدین شافعی القدرائی عفی اللہ عنہ بزیور طبع محلی گردید فقط

مصرع اول کز بن خطور فکر غیب
راجع امانی تاریخ دوالاثری

قطعه تاریخ من بتایج طبع نقاد غلام محی الدین الشافعی المتخلص بود اکاتب مطبع دار الصنایع کلبرگه

بحمد الله چو شد مختار الاخبار — برنگ طبع مطبوع و دل آرا
محی الدین نوشته سال طبعش — بود پاکیزه و تاریخ زیبا
۱۲ ۹۴

جام جمشید ست یا آئینهٔ اسکندری
اینکه از یاد سلف بر دل کند صورتگری

تقریظ و تاریخ انطباع مختار الاخبار طبع منشی نازک خیال مولوی محمد عبد الکریم مدگار میر منشی مال

جام جمشید ست یا آئینهٔ اسکندری — اینکه از یاد سلف بر دل کند صورتگری
گاه از یاد شهان و هر بر دل نقش بند — گاه ازان عهد سلف در بند عبرت گستری
هم سلاطین زمان را سود بخش تجربت — نیز بینای جهان را مایهٔ دانشوری
هست تاریخ دیار بدر موضوعش ولی — از مضامین دگر دارد درونش رهبری
شد لقب مختار الاخبارش که از اخبار او — هر یکی مقبول و مختار خرد در باوری
نقش بند این مرقع سید الاحباب — آنکه از نامش عیان از خلق شان حیدری
جامع فضل و مناقب مرکز اقبال و جاه — حاکم با عدل و دانش زیب صدر مهتری
شد بامرش منطبع چون این کتاب مستطاب — در کنشت از لیلی و سلمی به شان دلبری
خاطرم در بند آن شد تا نویسد سال طبع — تا مگر باشد وسیلت از پی یاد آوری

تمت تمام شد

غلط نامہ تاریخ مختار الاخبار

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴	۱۳	آبینہ	ابینہ
۶	۶	ومن	دمن
۹	۱۳	منہزمان	منہزمان
۱۰	۱۳	خواہم	خواہیم
۱۳	۱۴	پرآورد	برآورد
۱۴	۲	آوج	اوج
۱۵	۱۳	لبسپرچشمہ	لبسرچشمہ
۱۶	۱۰	غزہ الاولی	غرۂ ربیع الاولی
۱۷	۳	بیاراست	بیاراست
۲۱	۹	تکنہا	تکنہای
″	۱۰	نسبت	بسنت
۲۵	۳	بعدازدیر	بعدازدبر
۲۶	۲	مستنی	مستثنی
۲۸	۲	زا	را
″	۵	ہراسن	ہراس
۲۹	۳	راست	راہ است
۳۰	۱۲	ہنورمسلمانا	ہنورمسلمانان
۳۱	۵	داودحان	داؤدخان
″	۱۵	فرستادہ	فرستادہ
۳۳	۱	رخص	رقص
″	۱۳	باقی	بانی
۳۴	۲	طاہر	ظاہر
″	۵	قلعہ گیر	قلعہ گیری
″	۱۰	تفرح	تفرج

مہربان من مرد رخان بندا لازم بود
نزد کی گرد تقصیرات من در گذرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۴	۱۴	گرویگریگر	گردیلدیگر
۳۵	۱	یقاع بابین	بقاع مابین
۳۶	۵	تنبولدار	تنبولدار
۴۰	۱۴	اصطراب	اضطراب
۴۱	۱۰	بسبب	بسبب
〃	۱۲	درگذشته	درگذشته
۴۳	۱۰	شغفت	شغفت
۴۴	۲	برادر	بردار
۴۹	۳	گنبذ	گنبذ
۵۰	۳	داداه درتعظیم	داده درتعظیم
〃	〃	اینمعنی	اینمعنی
۵۱	۱	بروجه	بروجه
۵۳	۱۰	نادر	مادر
۵۵	۱۴	سرنوبتی	سرنوبتی
۵۸	۹	فیروزشاه	فیروز
۶۰	۴	نختین	نخستین
۶۰	۵	فیروزی	فروزی
〃	۹	مسگفت	میگفت
۶۲	۱۰	زمان	زنان
۶۳	۸	راجیوت	راجپوت
۶۵	۱	کارزونی	کازرونی
۶۶	۲	عشروثمانمائة	ثمانیةعشروثمانمائة
〃	۷	یرادرت	برادرت
〃	〃	خان خانان	خان خانان
۶۷	۸	بیفتاده	نیفتاده
۶۹	۴	بنابر	بنابر
۷۲	۱	سجانی	سبحانی
۷۴	۱	رفافت	رفاقت

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۷۵	۸	بجازن	بجازن
۷۶	۱۱	اعتقاد	اعتقاد
۷۸	۱۲	نیزہ	نیزہ
〃	۱۳	جملہ	حملہ
۷۹	۱۲	وستبرد	دستبرد
۸۱	۶	متوجہ	متوجہ
۸۳	۱۵	وور	دور
۸۴	۶	قصری	قصر
〃	۱۰	رکس	زگس
〃	۱۱	ذالک	ذلک
۸۵	۵	امطایاکم	مطایاکم
〃	۷	رسیدبود	رسیدہ بود
۸۶	۴	علی زعم	علی رغم
۸۷	۱۰	فیرورشاہ	فیروزشاہ
۸۸	۱۳	چرہا	چیزہا
〃	۱۴	مغتان	مغتان
۸۹	۵	پیچیدند	پیچیدند
〃	〃	زربیجانگر	رای بجانگر
〃	۸	جدبود	جدنمود
۹۰	۶	تعتل	تقبل
۹۱	۳	وقتی	وقتی
〃	۸	دیوانخانہ	دیوانخانہ
۹۲	۲	من احد	من اللہ
〃	۱۵	تسیر	تسخیر
۹۳	۹	مفروع	مفروغ
۹۵	۴	فتین	فتین
۹۶	۵	وا	را
۹۷	۴	عبادالله	عبادالله

صفحہ	سطر	جلد	صحیح
۹۷	۹	لاواللہ	لاواللہِ
۹۸	۴	فرد	فرو
〃	۹	زمیدارے	زمیندارے
۹۹	۱۵	بترتیب	بترتیب
۱۰۴	۱۰	مزور	فیروز
۱۰۸	۱۴	بستاہی	بشاہی
۱۱۱	۲	بخطاب	بخطاب
〃	۴	اشطاری	انتظار
۱۱۲	۹	گشتہ	گشتہ
۱۱۳	۴	مصلت	مصلحت
۱۱۵	۶	رفافت	رفاقت
۱۲۰	۳	خلایق	خلایق
۱۲۳	۹	بدینجا	بدینجا
۱۲۱	۱	شاہان	شہان
۱۲۵	۴	دنوی	دنوی
۱۲۹	۱	نوشتہ	نوشتہ
〃	۱۳	میباف	میبافت
۱۳۵	۴	عَبْدِ واعزّ	عبدُ واَعزّ
۱۴۰	۱۱	بجبر	بجبر
〃	〃	سازر	سازد
۱۴۲	۶	بپردازد	نپردازد
۱۴۸	۲	دایوانیان	دیوانیان
۱۴۹	۷	نمورند	نمودند
۱۵۲	۱۲	راہ نزد	راہ نیاسودہ
〃	۱۴	گردند	کردند
۱۵۵	۵	طپب	طیب
۱۵۷	۶	الحکمہ	حکمہ
〃	〃	ولاینفع	ولاینتفع

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۵۹	۱۳	بربونی	بزبونی	۱۹۳	۵	جلال الدینخان	جلال الدینخان
۱۶۰	۷	جاگر	جاگیردار	۱۹۴	۲	بگشت	بگشت
۱۶۷	۱۰	ازخطبہ	ازخطبہ براندآمخت	″	۹	حاطر	حاضر
″	۱۳	امیر	میر	″	۱۳	طعیانی	طغیانی
۱۷۲	۱۵	قرابان	قرابتیان	۱۹۵	۶	ابگر	بگر
۱۷۳	۳	اورلیہ	اوسہ	۱۹۷	۱۰	مصرف	منصف
۱۷۴	۲	نگذارند	نگذارند	۱۹۹	۱	کشی	کسری
۱۷۶	۹	تو	نو	″	۹	کشی	کسری
″	۱۲	عطسہ	عطسہ	۲۰۰	۲	برخاست	برخاست
″	۱۴	عطسہ	عطسہ	۲۰۴	۴	شاہزادہ	شاہزادہ
۱۷۸	۷	متوجہ	متوجہ	۲۰۵	۰	اثاث	اساس
۱۷۹	۳	آہم	اہم	۲۰۶	۱۰	کاوزانی	کازرونی
۱۸۱	۷	عطام	عظام	۲۰۷	۱	مصنف	مصنف
۱۸۶	۱۵	اللہ	اللہِ	۲۰۹	۰	می برند	می برند

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۱۱	۳	رحمت	زحمت	۲۱۷	۴	درست	درست است
۲۱۲	۵	کسرا	کسری	〃	۱۵	〃	به
〃	۱۳	غلوله	گلوله	۲۱۸	۹	تفرح	تعرج
۲۱۳	۳	غلوله	گلوله	〃	۱۰	جاویدزان	جاودان
〃	۷	پیلر	پیکر	۲۱۹	۱	قبة الانوار	قبة الانوار
〃	۱۲	طسمم	طسم	۲۲۰	۱۰	وپرستگاه	پرستشگاه
〃	〃	طسمم	طسم	〃	۱۵	برخواستن	برخاستن
〃	〃	طسمیم	طسم	۲۲۲	۳	بهاکن	پهاکن
〃	۱۳	یسین	یسن	〃	〃	منبع اش	منبعش
〃	〃	حمیم حمیم	حم حم	۲۲۳	۸	بنکدهٔ	بنکده
۲۱۴	۱	حم	هم	۲۲۶	۹	تیاری اش	تیاریش
۲۱۵	۴	جای دفن	مدفن	۲۳۳	۱۳	له	که
۲۱۶	۱۵	کتبت	کتب	۲۳۴	۷	ست	است
〃	〃	دیافت	دریافت	〃	برحاشیه	ست	است

۹۵۴ ۵۰۲
۵۰۲
آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیر انہ لیا جائے گا۔

لائبریری

جامعہ کی لائبریری

۱۔ اراکین مجلس عاملہ مجلس نظامت اور اساتذہ

۲۔ اساتذہ جامعہ

۳۔ طلبہ

۴۔ مستعار دینے کی مدت

۵۔ جرمانہ

۶۔ کتاب کی گمشدگی

۷۔ کتاب کی واپسی

۸۔ کتاب خانہ کی کتاب کا لانا لازم ہے۔

۹۔ کتابوں کی قسم کا نشان

۱۰۔ کتابوں کی فہرست

۱۱۔ کتابوں کی فہرست

۱۲۔ کتابوں کی فہرست

۱۳۔ کتابوں کی فہرست

۱۴۔ کتابوں کی فہرست

۱۵۔ کتابوں کی فہرست

۱۶۔ کتابوں کی فہرست

۱۷۔ کتابوں کی فہرست

۱۸۔ کتابوں کی فہرست

۱۹۔ کتابوں کی فہرست

۲۰۔ کتابوں کی فہرست

۲۱۔ کتابوں کی فہرست

۲۲۔ کتابوں کی فہرست

۲۳۔ کتابوں کی فہرست

۲۴۔ کتابوں کی فہرست

۲۵۔ کتابوں کی فہرست

۲۶۔ کتابوں کی فہرست

۲۷۔ کتابوں کی فہرست

۲۸۔ کتابوں کی فہرست

۲۹۔ کتابوں کی فہرست

۳۰۔ کتابوں کی فہرست

۳۱۔ کتابوں کی فہرست

۳۲۔ کتابوں کی فہرست

۳۳۔ کتابوں کی فہرست

۳۴۔ کتابوں کی فہرست

۳۵۔ کتابوں کی فہرست

۳۶۔ کتابوں کی فہرست

۳۷۔ کتابوں کی فہرست

۳۸۔ کتابوں کی فہرست

۳۹۔ کتابوں کی فہرست

۴۰۔ کتابوں کی فہرست

۴۱۔ کتابوں کی فہرست

۴۲۔ کتابوں کی فہرست

۴۳۔ کتابوں کی فہرست

۴۴۔ کتابوں کی فہرست

۴۵۔ کتابوں کی فہرست

۴۶۔ کتابوں کی فہرست

۴۷۔ کتابوں کی فہرست

۴۸۔ کتابوں کی فہرست

۴۹۔ کتابوں کی فہرست

۵۰۔ کتابوں کی فہرست

۵۱۔ کتابوں کی فہرست

۵۲۔ کتابوں کی فہرست

۵۳۔ کتابوں کی فہرست

۵۴۔ کتابوں کی فہرست

۵۵۔ کتابوں کی فہرست

۵۶۔ کتابوں کی فہرست

۵۷۔ کتابوں کی فہرست

۵۸۔ کتابوں کی فہرست

۵۹۔ کتابوں کی فہرست

۶۰۔ کتابوں کی فہرست

۶۱۔ کتابوں کی فہرست

۶۲۔ کتابوں کی فہرست

۶۳۔ کتابوں کی فہرست

۶۴۔ کتابوں کی فہرست

۶۵۔ کتابوں کی فہرست

۶۶۔ کتابوں کی فہرست

۶۷۔ کتابوں کی فہرست

۶۸۔ کتابوں کی فہرست

۶۹۔ کتابوں کی فہرست

۷۰۔ کتابوں کی فہرست

۷۱۔ کتابوں کی فہرست

۷۲۔ کتابوں کی فہرست

۷۳۔ کتابوں کی فہرست

۷۴۔ کتابوں کی فہرست

۷۵۔ کتابوں کی فہرست

۷۶۔ کتابوں کی فہرست

۷۷۔ کتابوں کی فہرست

۷۸۔ کتابوں کی فہرست

۷۹۔ کتابوں کی فہرست

۸۰۔ کتابوں کی فہرست

۸۱۔ کتابوں کی فہرست

۸۲۔ کتابوں کی فہرست

۸۳۔ کتابوں کی فہرست

۸۴۔ کتابوں کی فہرست

۸۵۔ کتابوں کی فہرست

۸۶۔ کتابوں کی فہرست

۸۷۔ کتابوں کی فہرست

۸۸۔ کتابوں کی فہرست

۸۹۔ کتابوں کی فہرست

۹۰۔ کتابوں کی فہرست

۹۱۔ کتابوں کی فہرست

۹۲۔ کتابوں کی فہرست

۹۳۔ کتابوں کی فہرست

۹۴۔ کتابوں کی فہرست

۹۵۔ کتابوں کی فہرست

۹۶۔ کتابوں کی فہرست

۹۷۔ کتابوں کی فہرست

۹۸۔ کتابوں کی فہرست

۹۹۔ کتابوں کی فہرست

۱۰۰۔ کتابوں کی فہرست